

زندگي

بمفاتيح کيهان

انقلابی که کشف حجاب
دو زندگی زن ایرانی پدید آورد!

Ketabton.com

شماره مخصوص ۱۷ دی



زیباترین رنگ
آخرین مد
همیشه از
کیوتکس



تیدی

برای سال ۱۹۶۸
روژ لب و لاک ناخن ساده و صدنی

کیوتکس
در رنگ های متنوع و جدید

CUTEX

ماد یو ارهای

پسای صحبت سه تن
از بنیانگذاران جمعیت
نسوان و طنخواه:

انتخاب کنیم . عدهای دیگر از زنیهای آشنا را جمع کردیم و شدیم در حدود هشتاد نفر . که همه ملیس به پارچههای ایرانی بودیم . از تافته یزدی برای تابستان و از کرکی کرمان برای زمستان استفاده میکردیم .

یکی دیگر از مواد مراسم ما این بود که زنهارا باسواد و روشنگر کنیم و آنها را از وضع بدی که دارند آگاه سازیم . خانمها را دورهم جمع میکردیم ، برایشان سخنرانی میکردیم . ترتیب جلسات سخنرانی برای زنهارا کار آسانی نبود . بران مخالفت از هر طرف پرسرما میباید و حتی وزارت معارف (آموزش و پرورش) هم با ما مساعدت نمیکرد . آرزو ها تازه اعلیحضرت رضاشاه کبیر نخت وزیر شده بودند . فقط سرتیپ درگاهی رئیس نظمیة ما موافق بود .

ماجرای نمایش

ما تصمیم گرفتیم برای با سواد کردن زنیهای بزرگسال که بقسوی آنها برای مبارزه احتیاج داشتیم کلاس اکابر درست کنیم . این فکر آن موقع خیلی بکر بود . وقتی موضوع را باعضای جمعیت در میان گذاشتیم ، گفتند : «پول نداریم» تصمیم گرفتیم برای جمع آوری پول ، نمایشی ترتیب بدیم . آنوقتها خانه من در کوچه وزیر دفتر بود و درک اناتش بخوبی ۳۰۰ صدقنی جامیگرفت . از رئیس نظمیة اجازه گرفتیم . او گفت : «این اجتناع را به عنوان عروسی راه بیندازید .»

ما عروسی دوسر مستخدمه را که ماه قبل ازدواج کرده بودند بیانه کردیم و تقیبن جشن را برای آنها بیا میکنیم . کارت فروختم و زنهار جمع شدند . شب نمایش را

بدوزد . ما معلم زبان فرانسه و پیانو داشتیم . پیچه و حجاب بان شکل خاص در خانواده ما معمول نبود و پدرم ، مرحوم آقا میرزا علی مشیردقتر ، سعی میکردمرا دخترتری متجدد و فهمیده بار بیاورد . من در نزد معلمین مرد سه زبان عربی ، فرانسه و انگلیسی را آموختم .

یادم میآید زمستان بود و من دختر ۵ ساله ای بیش نبودم . از یکی از کشورهای خارجی سیرک بایران آورده بودند . پدرم بمن لباس پسرانه پوشاند و موهایم را زیر کلاه پنهان کرد و با برادرم بتماشای سیرک برد ، زیرا حضور زن و دختر در سیرک ممنوع بود !

عروسی بیفرجام

هنوز ۱۵ سال بیشتر نداشتم که یکروز بدیم آئینه قدی و یکجفت جاربلور - پنج کاسه نبات و پنج طاقه شال کشمیری و انگشتر برلیان آوردند و مرا سرفره عقد نشانندند . داماد بیش از ۵۰ سال داشت و بعد معلوم شد که زن و چهار بچه هم دارد . زندگی من با او مثل زندگی پدر و فرزند مدتی ادامه داشت و بالاخره هم از او جدا شدم .

در آن زمان زنان در اتزای و مطلق بسر میبردند و در جمل و بیسوادی غوطه رو بودند . وقتی يك زن باشوهر با برادرش از منزل بیرون میرفت مجبور بود از آنها کنارم گیری کند و از طرف دیگر خیابان راه برود . مرد در یک درشکه مینشست و زن در درشکه دیگر ! حتی پدر و دختر هم اجازه نداشتند باهم در یک درشکه بنشینند . و اگر «آژان» زن و مردی را باهم در داخل یک درشکه میدید آنها را جریمه میکرد ! وقتی زنی سوار درشکه میشد حتی با چادر و پیچه و نقاب ، حتما میبایستی کروک درشکه را پائین بکشد تا داخل درشکه دیده نشود . این نکات درد آور بود . اصلا سراسر آن زندگی برای زن درد بود . زن نه مقامی داشت و نه آسایشی ، یکمرد چند زن میگرفت و هر نوع اجحاف و زورگوئی را در مورد آنها روا میداشت و هیچ مرجعی جز خدا برای رسیدگی به ستم هائی که به زن میشد وجود نداشت .

نسوان و طنخواه

اما مثل اینکه اکثر زنهار اصلا این درد را احساس نمیکردند ، زیرا تحمل درد را جزو سرنوشت خود میدانستند . فقط آنهائی که کمی درس خوانده و تربیت شده بودند میدانستند که چه حال و روز بدی دارند . یکروز من و چند نفر خانم از جمله محترم خانم اسکندری و مستوره خانم افشار خانم اخترا السلطنه فروهر و عدهای دیگر دور هم جمع شدیم و جمعیتی تشکیل دادیم و اسم آن را جمعیت «نسوان و طنخواه» گذاشتیم . برای جمعیت مراسمهای هم نوشتم . یکی از مواد مراسم ما این بود که همه از پارچه وطنی لباس بپوشیم و تمام اجناس مورد نیاز خود را ، تاجائی که امکان دارد ، از میان کالاهای ایرانی

خود پی برده بودند و در راه احقاق حق این طبقه از اجتماع کوشش میکردند . آنها در راه روشن کردن افکار زنان دست بفعالیت های مهمی میزدند و از طریق باسواد کردن زنها و دور هم جمع کردن آنها در جمعیت های بانوان ، زنان هموطن خود را از حال کرختی و نیمه مردگی بیرون میآوردند و روح زندگی و غرور در تن آنان میدمیدند .

در آستانه جشن ۱۷ دی ماه ، شما را با چند تن از این زنان پیشرو و روشنگر که حق بزرگی بگردن نهضت زنان ایران دارند آشنا میکنیم . اینها زنانی هستند که در دیوار های زندان زن شکاف های عمیقی بوجود آوردند و زمینه را برای فروریختن این دیوارهای کهن و مهیب آماده ساختند .

اینان گشاینندگان درهای زندان اجتماعی زن هستند . این سه زن از بانیان جمعیت نسوان و طنخواه ، اولین جمعیت زنان ایران هستند که حالا بعلت کبر سن در گوشه ای نشسته اند و با تحسین و خوشحالی پیشرفت زنیهای ایران را مینگرند و لذت میبرند .

چرا نور الهدی ؟

«نور الهدی منگنه» از علمداران نهضت آزادی زن است ، او در ۶۷ سالگی هنوز ب فکر فعالیت های اجتماعی است :

کتاب مینویسد ، شعر میگوید و میخواهد کودکنانی بسبک تازه و جدید دایر کند . زنی است که نیم قرن زندگی خود را در مبارزه با خاطر آزادی و بیست آوردن حقوق سیاسی و اجتماعی زن گذرانده است . من او را در خانه برادرزاده اش ملاقات کردم . موهای سفید و چهره ای پرچین و چروک دارد و دامن کلفت بیچازی و بلوز سیاه رنگی پوشیده بود .

میگفت : من درست شب پانزدهم شعبان شب تولد حضرت حجت متولد شدم و باین مناسبت پدرم نام مرا «نور الهدی» یعنی «نور راستی» گذاشت . پدر و مادرم هر دو اهل فضل ، روشنگر و تحصیل کرده بودند و برای ما معلم های سرخانه متعددی میآوردند . یادم میآید وقتی ۸ ساله بودم مادرم لباس رامیآید بیک خیاط فرنگی

★ **چهل سال پیش ، اولین گروه زنان آزادیخواه چگونه برای استقبال از آزادی آماده میشدند؟**

★ **مردهای روشنگر از زمان سلطنت احمد شاه زنها و دختران خود را در مبارزه برای احقاق حق کمک و یاری میکردند**

* **مرد دانشمندی که برای اولین بار در خانواده خود کشف حجاب کرد و بدختر عموها و پسر عموها گفت از هم رو نگیرید !**

* **این زن روشنگر اولین مدرسه صنعتی دختران را در خانه خود تاسیس کرد**

خاطرات خواندنی سه زن از زندگی اجتماعی زن در ۴۰ سال پیش

درست است که نهضت ۱۷ دی زنها را از زندان حجاب بدر آورد و راه ترقی و پیشرفت را پیش پای آنها گشاد و بانی این نهضت بزرگ اجتماعی ، فکر بلند و ترقیخواه اعلیحضرت رضا شاه کبیر بود ، اما زنانی هم بودند که در پایه گذاری این نهضت جانانه کوشیدند و زمینه فکری را برای چنین تحولی آماده کردند .

زنانی بودند که سالها قبل از نهضت ۱۷ دی در تهران و شهر های دیگر بدر بزرگ همچنان



خانم فروهر در ۱۵ سالگی

ما دیوارهای زندان زن را شکافتیم!

چنان شورویجاتی پیدا کرده‌اند که ما فکرش را هم نمی‌کردیم . چنان شکستگی در میان همه زنها دیده میشد که ما فرصت نمی‌کردیم از آنها بپرسیم: کی راضی است و کی ناراضی؟ ظاهراً همه از این تحول راضی و خوشنود بودند . بعد از آن من در تمام جشنهای هفته دی شرکت میکردم .

پس از آن مدتی بعضویت کانون بانوان که خانم صدیقه دولت آبادی ریاست آرا داشت درآمد، ولی در سال ۱۳۳۲ استعفا دادم و خدمات اجتماعی خود را منحصراً نوشتن کتاب کردم و تاکنون ده جلد کتاب برشته تحریر درآورده‌ام . در همان زمانها مجله‌ای هم بنام «بی‌بی» منتشر میکردم که روش آن تربیتی و عملی و اخلاقی بود ..

تحصیل پنهانی

خانم فخر آفاق پارسای که ۶۶ ساله و مادر چهار پسر و یک دختر است و دخترش ، خانم فرخ‌رو پارسای معاون وزارت آموزش و پرورش میباشد، و خود از پیشقدمان نهضت آزادی زن بوده است در باره مبارزات زنان پیشقراول چنین گفت:

— در خانواده‌ای متولد شدم که هیچکدام سواد نداشتند و من پنهان‌از پدرم درس میخواندم ، پدر بزرگم مرا نزد مایاجی شمیرانی گذاشت و چون من تنها نوه دختر و تنها دختر خانواده بودم علاقه داشت با سواد بشوم، ۱۰ ساله بودم که عه‌جزو رانتم‌کردم و درش سالی بمدرسه «دوشیزگان وطن» رفتم. این مدرسه دیوار بدیوار منزل ما بود و پدرم از مدرسه رفتن من خبر نداشت و من پنهان از پدرم صبحها بمدرسه میرفتم و تا عصر درس میخواندم . مادرم هم دور از دیده پدرم، چون به هنرهای گلدوزی و خیاطی آشنائی داشت، در آن مدرسه معلم بود .

کلاس ششم بودم یکشب مشغول درس خواندن بودم و چراغ روشن بود . پدرم بالای سرم آمد و گفت : چرا هنوز چراغت میسوزد؟ گفتم دارم درس میخوانم . گفت: هرچقدر میخواهی درس بخوان ولی اگر دنبال تصدیق گرفتن بروی خنثه‌ات میکنم. بالاخره هم نگذاشت در امتحانات نهائی شرکت کنم . ولی من همچنان در خانه ادامه تحصیل دادم و فرانسه و فارسی و عربی را بخوبی یاد گرفتم .

شوهر روزنامه‌نگار

شانزده ساله بودم که بعقد آقای فرخ‌دین پارسای درآمدم . شوهرم روزنامه نویسی بود و صبحها وقتی از منزل خارج میشد میگفت : «هر اتفاقی تا شب در خانه میافتد و هر کاری را که انجام میدهی بروی کاغذ بیاور و بنویس چه کردی.» او میخواست روحیه خودش را در من تلقین کند و سعی

میکرد مرا تشویق کند که روزنامه نویس بشوم ، او از مردهای روشنفکری بود که مرا تشویق بازادنیخواهی و جنبش میکرد . حتی یادم می‌آید که در سال ۱۳۲۹، روز تاجگذاری احمد شاه، من و شوهرم سوار یک درشکه شدیم و من بی چادر بودم و بتأثر رفتم . در زمانی که اگر زن و مرد با هم سوار یک درشکه میشدند حتماً «آژان» آنها را جریمه میکرد ماجرت کردیم که باهم در یک درشکه بنشینیم .

مجله جهان زنان

بعد از تولد دومین فرزندم ، با شوهرم بهشدت رفتم . او ماموریت اداری داشت و من در مشهد در مدرسه شاهراد خانم فروغ السلطنه مشغول تدریس شدم و در آنجا دست بانشار «مجله جهان زنان» زدم. در آن زمان هنوز رضاشاه کبیر پشاهشی نرسیده وزیر جنگ بود . چهار شماره از این مجله منتشر شد و ما بهنران برگشتیم. در شماره چهارم در مقاله نوشته‌ام که سروصدای زیادی براه انداخت. عنوان مقالات این بود: «موقعیت دردناک زنان ما و لزوم توجه بوضع ازدواج» و «لزوم تعدای تربیت برای زنان».

وقتی این دو مقاله منتشر شد، عدای شروع بنحاشی و بدگویی کردند و بدولت میگفتند : «چرا جلوی زنرا نمیگیرید؟» و من از وحشت اینکه مبادا مردم بریزند و بلائی سرم و بچه‌هایم بیاورند، مدتی در منزل آشنایان مخفی شدم .

تبعید

همان روزها بود که قوام السلطنه شوهرم را خواسته و با او گفته بود : «زنت را بردار و برو بیگ شهر دورافتاده» .

ولی شوهرم در جواب گفته بود : «من هرگز بزمن نمی‌گویم خانه و زندگیت را ترک کن . خودتان برایش بنویسید .» چند روز بعد ۴۰۰ تومان پول بماداندنو مارا روانه شهر قم کردند. بچه‌ها را پیش مادرم گذاشتم و با شوهرم بآن شهر رفتم. وقتی وارد شهر شدم دیدم همه دارند سرا لعنت میکنند . دوسال در تبعید بودیم و دخترم فرخ‌رو که حالا معاون وزارت آموزش و پرورش است در تبعید بدنیا آمد . هرچه بدولت مینوشتیم که چکنیم و عاقبت چه خواهد شد، همه‌اش دلجوئی میکردند و دلداری میدادند .

وقتی میخواستیم بهنران بیایم روزنامه نویسیه سروصدا راه انداختند و من با وضع آبرومندی بهنران برگشتم . همان‌روزها جمعیت زنان و وطنخواه درست شد و من فوراً بعضویت این جمعیت درآمدم و با اعضای این جمعیت شروع بنفعالیت کردیم. مثلاً چندین بار نامه نوشتیم وضع اسفناک زن را در آن تشریح کردیم . نامه را بدرخانه تیمورتاش وزیر دربار بریدیم و بخاتم سرور السلطنه زن تیمورتاش دادیم . ولی خبری نشد که نشد .

بالاخره یکروز رفتم دم کاخ شاه.

آنقدر ایستادم تا رضاشاه بیرون آمد، باکت را بلند کردیم و جلوی اتومبیل شاه را گرفتیم. ایشان ایستادند .

گفتم : «قبله عالم عریضه‌ای از طرف جمعیت «نشان و وطنخواه داریم» . نامه را گرفتند و چند روز بعد جوابی بدستمان رسید . در جواب فقط نوشته بودند: «شما هم بازروی خودتان خواهید رسید . قدری صبر لازم است» .

دووماه از این جواب نگذشته بود که اعلیحضرت رضاشاه کبیر دستور دادند زنهای چادرها را از سر بردارند. و ما واقعا آنروز بازروی خود رسیدیم.

— قبل از روز ۱۷ دی هیچ زنی بی‌حجاب بیرون می‌آمد؟

— اعلیحضرت رضاشاه کبیر قبل از روز هفده دی دستور داده بودند که دختر بچه‌ها بی چادر سرکلاس بنشینند . البته تا آن روز دخترها پشت میز مدرسه هم چادر به سر داشتند . البته تا آن روز ما نوانسته بودیم تا حدی فکر شوهرها و مردهارا عوض کنیم. شوهر من استثنائی بود، او حتی مشوق و همراه من بود . اما مردهای دیگری هم مثل میرزا ابوالقاسم خان آزاد بودند که سخرانی هائی ترتیب میدادند و زنها را تشویق میکردند . و همه اینها موجب شد که زن از زندان اسارت و تبعیض خارج شد .

زنها قشون خدا هستند

خانم فخر السلطنه فروهر با آنکه ۷۸ سال دارد ، براحتی، گذشته‌های پر شور و غوغای خود و داستان مبارزاتش را برایش بازگو کرد:

او میگفت :

۳ ساله بودم که مادرم فوت کرد و من هرگز نتوانستم چهره مشخصی از او را بیاد بیاورم ، پدرم در زندگیش سه زن گرفت که من برائر ازدواج دوم او بدنیا آمدم . پنج خواهر و دو برادر داشتم که از همه آنها فقط یک خواهر و برادرم‌زنده مانده‌اند . در ۱۵ سالگی با مرحوم صدرالملک ازدواج کردم و از او دو دختر دارم . با اینکه خانواده شوهرم مخالف افکار و عقاید من بودند ، ولی با جلب موافقت شوهرم بمبارزاتی برای احقاق حق زن ایرانی دست زدم . از کودکی فکرم این بود که زنها باید آزاد باشند . زنها وضع بدی داشتند و واقعا در بند بودند . روزی که ما وارد جمعیت « نشان و وطنخواه» شدیم واقعا فکرم ان آزادی‌زنها بود ولی جرات نداشتیم فکر خودمان را حتی بر زبان بیاوریم . ۵ سال طول کشید تا توانستیم کلاسهای اکابر زنها را راه بپندازیم و فکر مردم ، از جمله خود زنها را تا اندازه‌ای آماده کنیم که حرفهای ما را بپذیرند . زنها هیچ چیز نبودند و هیچ چیز نداشتند جز اینکه آنها «باچی، باچی» میگفتند . ما از ترسان‌حتی در

جمعیت خودمان جرات نمی‌کردیم علناً بگوئیم «رفع حجاب میخواهیم» . فقط عده معدودی بودند از جمله خانم منگنه ، فخرائی ، خواجه نوری و پارسای که میتوانستیم دورهم جمع بشویم و بگوئیم باید چادر را از سر برداشت و نقاب‌ویچه را بر انداخت . اما نمیتوانستیم این فکر خود را علنی کنیم چون دیگران میگفتند: رفع حجاب خلاف مذهب اسلام است !

یکروز مرحوم خالصی مجتهد از عراق بهنران آمد . ما زنها جمع شدیم و بدیدار او رفتیم و گفتیم : «ما چنین فکری داریم و میخواهیم برای رفع حجاب دست با اقداماتی بزیم شما چه عقیده دارید؟ گفت زنها قشون خدا هستند شما هر کاری بخواهید میتوانید انجام بدهید !

من روزی مقاله‌ای نوشتم و به‌آقای علی دشتی (نویسنده و سناتور) دادم و او آن مقاله را در روزنامه شفق سرخ چاپ کرد . برائر انتشار این مقاله میخواهند مرا تبعید کنند ولی همان‌مقاله باعث شد که دشتی مدیر روزنامه را ۴۰ روز به قم تبعید کردند و تمام ماه رمضان در منابر بمن فحش میدادند ! هدف اصلی ما این بود که ابتدا فکر خاننها روشن بشود . بهمین جهت مجله و روزنامه منتشر میکردیم ، کلاسهای اکابر دائر می‌کردیم و مجالس نطق و سخرانی براه میدادیم و در نطق‌ها بیان میکردیم که زن در خارجه آزادی دارد و بایند قیدی نیست .

سه زن عرب

در سال ۱۳۱۱ بامر اعلیحضرت رضاشاه کبیر سه نفر از زنها ی علمای عرب را از بیروت و بغداد و مصر بهنران دعوت کردند. آنها را به جمعیت ما آوردند و گفتند شما از این‌ها پذیرائی کنید و مجالسی ترتیب بدهید که عده زیادتری از خاننها بتوانند به بحث و سخرانی این خاننها گوش کنند . آمدن این خاننها که بمنظور آماده کردن فکر زن و توجه دادن او به مسؤولیت‌ها و وظایف اجتماعی‌اش بود در حقیقت مقدمه‌ای برای کشف حجاب بود. این سه زن (نورحماده — سید فاطمه —



دختر شایسته‌ای
از دبیرستان
رضاشاه کبیر - تهران

انتخاب دختر شایسته ایران

برای شرکت در
مسابقه بین‌المللی :
International Teen
Princess Pageant

اسمش نازلی و قامیش ایرانی است
در سال ششم بازرگانی رضاشاه کبیر درس
میخواند با استفاده از بورس تحصیلی
امریکن فیلد سرویس به امریکا رفته و يك
سال در آن کشور بوده است . در امریکا در

بقیه در صفحه ۷۷



مسابقه انتخاب دختر شایسته ایران
مسابقه انتخاب دختر زیبا نیست . زیرا
زیبائی ظاهر بدون زیبائی باطن همچون
غذای رنگین ، ولی بی‌مزه است .
پس دختر شایسته چگونه دختری است؟
دختری که : هوش ، شخصیت ، ادب ،
سلیقه ، زیبائی و جدائیت ، هنردوستی
وامروزی بودن را با هم درخود جمع
کرده باشد .

دختری که : متعلق به زندگی امروز
ودنیای متجدد و پیشرفته امروز باشد و
بفرست دریافته باشد که انسان باید برای
درکسعادت و رفاه درطول زندگانی خود
شایسته ، فهمیده ، وهوشیار باشد نه
عروسکی آراسته !
مسابقه دختر شایسته ، همچنین يك
مسابقه فرهنگی است که دختر خانواده در

دوجایزه بزرگ :

- ۱- سفر مجانی بامریکا
- ۲- يك اتومبیل نو و
آخرین سیستم پیکان

شایسته ،

نه فقط زیبا ..



سی و دو سال پیش دختران کارآموز در آزمایشگاه حتی پشمیکروسکوپس کلاس درس رومی گرفتند!

چهره زن ایرانی در نیم قرن اخیر زن چه بود؟

دو دختر و یک پسر آلمند ۳۴ سال پیش که با اصطلاح لباس فرنگی بتن دارند .



از آرشیو «زن روز» انتخاب چاپ شده که زن متجدد از حجاب درآمده را در عرصه های مختلف علمی و صنعتی و اجتماعی مملکت نشان میدهد و ثابت میکند که کشف حجاب در زنده کردن زن و ترفیع مقام علمی و اجتماعی او چه اثر معجزه آسائی در برداشت .

و اینک متن مقدمه ای که در آغاز آلبوم سازمان زنان بعنوان تاریخچه مبارزه و رهائی زن از قید تبعیض و اسارت درج شده است :

ایران امروز تقریباً هر چه را از مظاهر پیشرفت دارد ، مرهون کوششهای بیست ساله رضاشاه کبیر است که مهمترین آنها ایجاد یک سیستم تعلیمات عمومی است که هزاران و میلیونها فرد ایرانی را برای زندگی در قرن بیستم آماده تر ساخته است. رضاشاه کبیر تشخیص داده بود که زنان بیش از مردان نیازمند این توجه به مسئله آموزش عمومی هستند . از این رو در قطعنامه دومین کنگره عمومی نوان شرق که در ۱۳۱۱ با شرکت نمایندگان ۱۴ کشور در تهران تشکیل گردید مسئله لزوم آماده ساختن تعلیماتی و فرهنگی زنان پیش از احراز حقوق سیاسی مورد تاکید قرار گرفته بود .

رهبران معدود جنبش زنان طبعاً از همان آغاز کار ، امیدهای خود را به حکومت جدید ترقیخواه و مقتدر بستند . مبارزات آنان برای کشف حجاب که بزرگترین مانع اجتماعی را از پیشربای زنان برمیداشت از حمایت کامل دولت

سازمان زنان ایران آلبوم جالبی از چهره زن ایرانی در نیم قرن اخیر انتشار داده که در آن چهره هایی از زن اندرونی و اسیر و محدود در حجاب و زن آزاد شده و اجتماعی و تحصیلکرده ، از دیروز و امروز ، در کنار یکدیگر قرار گرفته و بالنتیجه تحولی که در زندگانی خانوادگی و اجتماعی و بشری زن در سی سال اخیر پدید آمده بصورت مصور در این آلبوم مجسم شده است .

در آستانه جشن ۱۷ دی ماه، جشن کشف حجاب ، که در حقیقت نخستین قدم انقلاب برای رهائی و بیداری و تساوی حقوق زن تلقی میشود، چند عکسی از این آلبوم و هم چنین قسمتی از مقاله منضم به آنرا انتشار میدهم تا خانمها بخوانند، ببینند و بدانند که زندگی زن در فاصله قسطنطنیه و دو سال دستخوش چه تحول شگرفی شده و امیال و آرزوهای ترقیخواهانه دو پادشاه هوشمند چگونه طوق بردگی و ذلت را از گردن زن ایرانی گشوده است. ضمناً در صفحات بعد چند عکس



چهل سال پیش - يك دختر متجدد در لباس پارسی!



لباس زن ۴۰ سال پیش بمبدماکسی ژوپ» امروز بی شباهت نبوده است!

اصلاحات ارضی تسجیل کرد . موج اصلاحاتی که با اصلاح ارضی آغاز شد و در تصویب ملی ۶ بهمن ۱۳۴۱ به اوج خود رسید در فضای سیاسی و اجتماعی کشور تغییرات کلی وارد آورد ، زنان این تغییر را احساس کردند و بر کوششهای خود

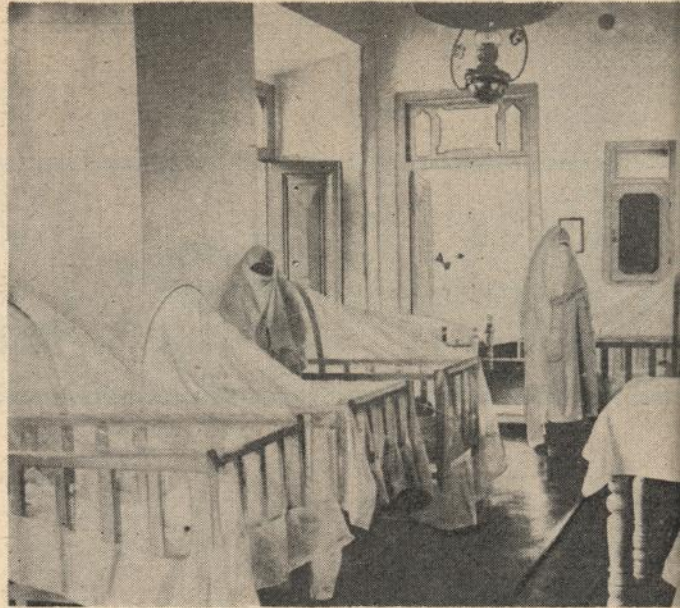
بقیه در صفحه ۷۷

۳۵ سال پیش زنها تنها در مجالس سوگواری و روضه خوانی حق اجتماع داشتند آنهم با روبنده و در این عکس تنها يك خانم چرت کرده چشم خود را در مقابل دوربین عکاسی ظاهر بسازد . (ردیف جلوه نفر دوم از چپ).

قشرهای وسیعتری از زنان را دربر گرفت. سازمانها و جمعیت های زنان بیابانی تشکیل میشدند. مجلات و روزنامه های متعددی توسط زنان و برای زنان انتشار یافت . سیل دخترانیکه هر سال از مدارس و دانشگاهها بیرون میآمدند پشتوانه نیرومندی برای نهضت زنان بود .

اندک اندک مسائلی که جنبه «تابو» داشت با صراحت مورد بحث قرار گرفت. حقوق سیاسی و اجتماعی زنان ، اصلاح قانون مدنی و برابری با مردان از هر جانب درخواست میشد . اگر سازمان متمرکزی نبود که مبارزه زن ایرانی را هدایت کند بهرحال در هر گوشه نواهایی ساز میشد و اذهان آماده میگردد . مهمتر از همه زنان کارمند و کارگر بودند . چرخ مملکت نیز با دستهای آنان میگردد . مردان با به مزدکار زنان نیاز داشتند و با به مهارت های آنان . دیگر نمیشد کسی را که کار میکند و درآمد دارد موجودی فاقد حق شمرد . اگر يك عامل را در پیروزی نهائی زن ایرانی بتوان قاطع شمراد کار زن ایرانی است ، نه تشکیلات و نه فعالیتهای مختلف هیچیک چنین تأثیری نداشت . زنان ایران در ۲۶ سال گذشته آنچه بدست آورده اند بر پایه قابلیت کارشان بوده است . آنها جامعه را در خارج چهار دیواری خانه نیز نیازمند خود ساختند . از آن پس شناسایی حقوق آنان تنها مسئله روز بود .

در ۱۳۴۰ با آغاز اجرای قانون اصلاحات ارضی جامعه ایرانی در معرض تحولات عمیق قرار گرفت . نه تنها بنیادهای سیاسی و اجتماعی که کار اصلاحات را مدتها به تعویق افکنده بود گشوده شد ، بلکه جنبشی سیل وار آغاز گردید که هیچ چیز را چنانکه بود باقی نمیگذاشت ، اصلاحات ارضی به مجاهداتی نیاز داشت که بخاطر آن میبایست درامر اداره کشور تغییرات پر دامنه راه یابد . اصلاحات ارضی همچنین نوسازی و ارتجاع را در يك تصادم اجتنابناپذیر باهم روبرو ساخت و وقتی در این تصادم کهنه پرستان و ایس زده شدند در سایر زمینهها از جمله حقوق زنان نیز وقوع تصادم و عقب نشینی کهنه پرستان ناگزیر بود . دیگر ضرورتی برای مسکوت گذاشتن موضوع نیمانند . علاوه بر این در اصلاحات ارضی یای زن کشاورز ایرانی بیسای می آمد که تا آن زمان گویی هرگز وجود نداشت . و حال آنکه او از آغاز تاریخ دوش بدوش مرد کشاورز بر روی زمین کار کرده بود و حق موجودیت خود را با رنج و کار تثبیت کرده بود . این برابری بالفعل زن و مرد کشاورز را



۳۳ سال پیش - هم پرستارها و هم بیماران زن از دوربین عکاسی روگرفته اند. زنان بیمار زیر شمد قایم شده اند!

برخوردار بود و وقتی سرانجام در دینماه ۱۳۱۴ بانوان خانواده سلطنت در برداشتن جادر پیشقدم شدند و قدرت دولتی برای اجرای فرمان شاهانه در سراسر کشور مداخله کرد زمینه از جهت اجتماعی نیز تا حدود زیادی مهیا گردیده بود . کانون بانوان که در همین اوان تشکیل گردید و صدیقه دولت آبادی مدیر روزنامه «زبان زن» در ایجاد و اداره آن سهم عمده داشت از مهمترین عوامل آماده ساختن محیط برای قبول تحول بزرگ دینماه بود . از آن پس زنان با آزادی بیشتر وارد اجتماع شدند و گروه گروه در بخشهای مختلف خصوصی و عمومی به خدمت پرداختند و با تاسیس دانشگاه تعداد زیادی از دختران از تحصیلات عالی برخوردار گردیدند و عملاً برابری خود را با مردان نشان دادند . در این دوران بود که افسانه برتری مرد بر زن بطور قطع بی اعتبار شد . زن ایرانی اگرچه ، با مقیاس محدودتر ، در تجدید ساختمان کشور خویش با مردان انباز شد و طلسمی را که در طول قرنهای او را از نشان دادن استعداد های خود در

عرصه های جزخانهداری و پرورش فرزندان باز داشته بود ، شکست . هجوم بیگانه در شهریور ۱۳۲۰ بنائی را که رضاشاه با رنج زیاد و به بیبای گراف برپا داشته بود فرو ریخت . از عمر اصلاحات او چندان نمیگذشت که ریشف های استوار گرفته باشند . یکی از نخستین قربانیان ، نهضت آزادی زنان بود . عناصر ارتجاعی خالی شدن میدان را از مصلح بزرگ غنیمت شمرند و توده های آنبوه زنانی که هنوز روحا و ذهنا به آزادی خو نکرده بودند به حال اول بازگشتند ... دختران را هر چه توانستند از مدارس بدر آوردند . در موارد بسیار زنان بی چادر مورد تعرض اوباش قرار گرفتند . با اینهمه آن عده معدود زنان تحصیل کرده و آگاه پایداری کردند و حاضر به از دست دادن ثمرات تحول اجتماعی نشدند . مبارزه کهنه نو ادا مہ یافت و عرصه بر کهنه اندیشان پیوسته تنگ تر گردید . ارتجاع پس از شهریور ۱۳۲۰ را روحیه متحرک و پرشوری که در آن سالها بر جامعه ایرانی تسلط یافته بود تعدیل کرد . فعالیتهای دسته جمعی و گروهی که چند سالی بسیار رونق یافت



تقدیم به همه زنان و دختران روشنفکر .
ومتجدد که قدر نعمت آزادی رامیدانند .

...وزن چه شد؟

زن ایرانی تا چهل سال
پیش چه بود؟
بیسواد - خرافی - متزلزل
ودست پرورده و مطیع کورکورانه
مرد.



تعداد دختران فارغ‌التحصیل دانشگاه‌های کشور، سال بسال رو بافراش است . این
سیر صعودی ، جهت هدفهای زن روشنفکر ایران را بهتر نشان میدهد .

بدنیا می‌آورد مورد قبول شوهر بود و
اگر چند دختر بیایمی می‌زائید بخت‌سیاه
میشد زیرا که دختر در جامعه مردنواز
چهل سال پیش بی‌بیمبرف و زحمت‌افزا
و گاه مایه سرشکستگی خانواده بود .
زن چهل سال پیش طفیلی بود .
اگر مرد نبود نه حق و نه جرات سفر
کردن داشت . نه حق و نه اجازه معاشرت
و رفت‌وآمد داشت ، نه حق و نه اجازه
مدرسه رفتن داشت ، نه حق و نه اجازه
خرید کردن داشت و هر چه بود امر
بود و اطاعت زن - وجود مرد برای زن
خون بود و زالو بدون مکیدن خون
میرد !

استقلال مالی و اقتصادی نداشت زیرا
کاری بلد نبود - حرفه‌ای نبود و
تحصیل نکرده بود لذا دستش به جیب
مرد و دهانش مترصد لقمه نانی بود که
مرد بسوی آن می‌انداخت ؟ در مقابل
چی؟ در مقابل اطاعت و تسکین شهوات مرد.
زن ایرانی شخصیت نداشت زیرا
کارش بجز زائیدن بود و تازه اگر پسر

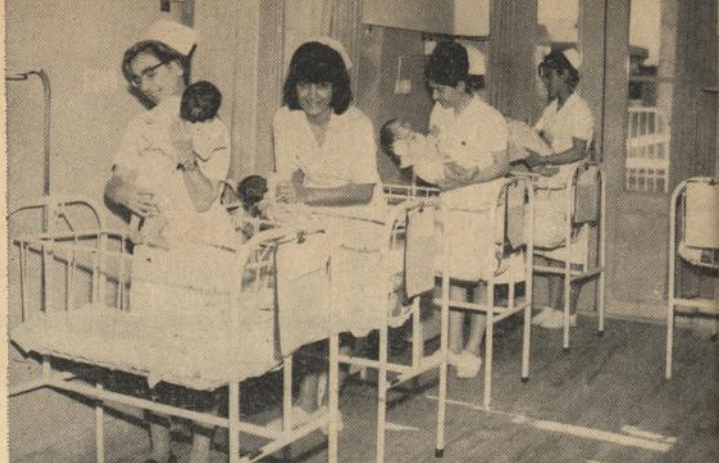
★ زن و سمه‌گش معتقد به جادو و جنبل و جن و
پری چگونه به زن‌انمی و نظامی و استاد
دانشگاه مبدل شد ؟ این رپورتاژ با عکسهای
زنده و جالب خود سیریک ترقی ۳۲ ساله را که
ثمره برجسته کشف حجاب و آزادی اجتماعی
زن است بازبانی گویا اثبات میکند و نشان
میدهد که اگر نهضت آزادی زن نبود زن ایرانی
امروز هنوز ارزش دیگ و کماجدان توی
آشپزخانه را میداشت !



→
وقتی هدف روشن باشد،
وسیله پیدا خواهد شد.
دختران جوان کشور
ثابت کرده‌اند که در
هر زمینه‌ای قادر بانیات
قدرت خویش هستند .
این زمینه ممکن است
سخت‌ترین وظیفه‌ای
باشد، که حتی بسیاری
از مردان و پسران جرات
انجام آنرا نداشته باشند.
بچهره مصمم دختران
خوب «چتر باز» ما نگاه
کنید . آیا میتوان از
تجسین آنان دریغ
ورزید ؟
↓

پارلمان صحنه دیگری از فعالیت‌های زن «نوخواه» ایرانی است . «موسان
سوم» با داشتن بیش از ۳۰ نماینده زن ، گام تکمیلی تازه‌ای در این راه برداشت .





درباری از آزمایشگاههای کشور، نقش زنان و دختران جوان ستودنی است .

اگر این پرستاران مهربان نباشند ، کمتر مادر ایرانی میتواند سرآرام به بایننگذارد

● **تعداد دانشجویان دختر در سالهای اول دانشگاه طی ده سال ۲۵ برابر شده است.**

● **تعداد زنان فعال کشور در ده سال گذشته ۱۵۰ درصد افزایش یافته است.**

● **تا ده سال پیش در برابر سه دانش آموز پسر یک دختر بمرسه میرفت ، اما امروز این نسبت ۲ بر یک شده است.**

می بینید سندهای زنده است که مدلل میدارن ، همان زن اسیر و بیمقدار ، وقتی از قیدو بند درآمد ، در عرض فقط سی سال تمام سنگرهای ترقی و پیشرفت و تجدد را تسخیر کرد و دو اسبه بسوی برك مسؤولیت و وظیفه شتافت . آری ، زن وسه کش و غیب گو و دعانویس به زن دانشمند و آتشناس تبدیل شد و زن مربایز ، جن پرست خود دکتر و مهندس و استاد دانشگاه گردید . آیا این معجزه نمی تواند باشد ؟ معجزه ای که بعدی گفت : «رسد آدمی بجائی که بجز خدا نبیند»

تمام اموال منقول و غیر منقول خود را متعلقات خود می دانستند و زهنم یکی از آنها بود . زن چهل سال پیش از نقاشی ، موزیک ، ورزش ، مطالعه و هنرهای مترقی میسری و بیخبر بود و هنر باارزش مریاسازی و رب انداختن و تهیه خاکه و ذغال بود ، یعنی سرگرمی هایی که در يك جامعه عقب افتاده و در يك محیط در بسته وجود دارد و این هنرها از مادر اندرونی سفتش باو ارث رسیده بود . آری زن چهل سال پیش فقط جنس مادینه ای بود که بنا به جبر خلقت و طبیعت از جسم او کار می کشیدند و به مغز و

زن چهل سال پیش مادر خوبی هم نبود زیرا علم تربیت و فهم و شعور سازنده نداشت تا فرزندان خود را باب زمانه تربیت کند . در دامان او بندرت مرد و زنی رشد میکرد که ضعیف - جیون - خرافی - متعصب و خود خواه نباشد . دست پروردگان او اغلب مثل خودش بودند : نامراد و ناکام ! زن چهل سال پیش زیبا و ظریف هم نبود زیرا در کفن سیاهی خود را می پیچید و از آئین نظافت و بهداشت بی خبر بود ، مثلاً ماهی یکبار حمام میرفت و حداکثر کوشی که برای زیباتر شدن میکرد حنا بستن بود ! نه میکروب را می شناخت و نه



— به پیش

این هدف «زن امروز» در کلیه صحنه های فعالیت اجتماعی از جمله اسادیومهای ورزشی ، دانشگاهها ، بیمارستانها ، موسسات دولتی و صنایع خصوصی است

استادکاران زن در کارخانجات و کارگاههای صنعتی از منظم ترین و باارزش ترین متخصصین کشور بشمار می آیند

دختران جوان ، روز بروز وظایف سنگین تری را در خدمات نظامی بعهده میگیرند.

در زمینه تحصیل تنها بالاترین تعداد افراد فارغ التحصیل در میان زنان کشور نیست که ما را متوجه بیداری غیرقابل انکار زن امروزی کند بلکه مهمتر از آن بالا رفتن تعداد نوآموزان دختر در سراسر کشور است که سال بسال رو به افزایش است .

برای روشن شدن موضوع باید توجه کرد که در فاصله سالهای ۱۳۳۵ تا ۱۳۴۵ تعداد زنان دیپلمه از ۹۴۴۵ نفر به ۴۵ هزار و ۹۰۰ نفر رسیده یعنی پنج برابر لطفاً ورق بزنید

بررسی رشد جامعه زنان ایران از نظر تحصیل و کار در ده سال گذشته تعداد زنان دیپلمه کشور پنج برابر شده است.
تعداد محصلین دختر در ایران در فاصله ۴۰ سال گذشته ، حدود ۱۰۰ برابر افزایش یافته است.

روح او کار نداشتند - آخر درآندورهها زن را دارای خاصیت روح شیطان و مغز او را باندازه مغز يك كودك كوچك و بی ارزش و اعتبار می دانستند اما بیداری گروه روشن فکران و انقلاب سیاسی و اجتماعی جامعه همراه با کودتای رضاشاه کبیر نشان داد که اندیشه جاهلان و کوردلان چه اندیشه های خام و بی پایه ای بوده است و خود زن سرعت نشان داد که وقتی آزادی عمل داشته باشد ، نه روحش شیطانی و نه مغزش کودگانه است و عکسهائی که در این دو صفحه

با فیزیولوژی بدن خود آشنائی داشت و وقتی بجهه هایش مریض میشدند عوض دکتر و دوا بدعانویس مراجعه میکرد و برای رفع نظر و چشم زخم بالای سر بجه مریض تخم مرغ می شکست ! زن چهل سال پیش برای گردش به قبرستانها میرفت و بساط ناهار خود را بروی گور مردها می گسترد زیرا جای دیگری برای او خالی نبود و اجازه تفریح دیگری باو داده نمیشد . زن چهل سال پیش «متعلقه» بود نه همسر و شریک مرد - کما اینکه مردها



بقلم : استاد فرامرزی خاطراتی از کشف حجاب

میتراشد ولی معایب حجاب را هم نمیتواند
حاشا کنند . پس حجاب وی حجابی هردو
معایبی دارند ولی این حجابی که ما داریم
معایب حجاب وی حجابی را با هم جمع
کرده است !»

این دو کتاب اولین اثر مدون بود
که در حدود چیزی کمتر از یک قرن و
بیش از نیم قرن در یک مملکت مسلمان
انتشار یافت .

قبل از قاسم امین نیز این فکر کم و
بیش در میان مسلمانان بود، ولی کسی
جرئت اظهار آن نمیکرد ولی قاسم امین از
آزادی قلمی که در نتیجه استیلای انگلیسی
بر مصر بوجود آمده بود اظهار کرد و کتاب
نوشت و هیچ زبان مادی نکرد و چون
نویسندگان روشنفکر زیادی در مصر بودند
که اغلب ایشان نیز مسیحی بودند و از
استبداد عثمانی از سوریه بصر گریخته
بودند او را تأیید و بزرگ کردند، ولی
از طرف عامه مسلمین اهانت و دشنام زیادی
به وی اهداء شد و حتی معروف است که
جمعی از طلبة جامع الأزهر رفتند و در خانه
او را زدند و چون بیرون آمد و پرسید
چه کار دارید گفتند : ما با تو کاری
نداریم با خانم کار داریم !

گنشته از آن برضد او کتابها و
مقالهها نوشتند ، ولی او اعتناء نکرد و
بمبارزه خود ادامه داد و این مسئله بین دو
طبقه روشنفکر و محافظه کار مورد نزاع بود
تا در دو مملکت اسلامی دو قوائد بزرگ
پیدا شدند و هر نوع حجاب تاریکی و
کهنه پرستی را در دیدند که از آنجمله حجاب
پوشیده رویان بود .

این دو قوائد بزرگی یکی کمال آفات تورك
بود که در ترکیه قیام کرد و دیگری
رتاشاه پهلوی بود که در ایران ظهور کرد .
این دو نایبه همسایه و هم عصر با هم دوست
ورفیق بودند .

این دو نفر که در اول قدمهای بزرگی
برای نجات مملکت خویش برداشته بودند
قدرت معنوی و مادی زیادی یافته بودند
را از زن فرامیگردید باید اقرار کنیم که
زنجیر اسارت و بدبختی جامعه را از هم
بگسلند و این زنجیر را که پای جامعه زن
و مرد را از سیر بسوی ترقی و تمدن بسته
بود از هم گسستند .

شاید کسی بگوید : جامعه زن درست
است برای اینکه جامعه زن سیر بود ولی
جامعه مرد چرا ؟ اگر قبول کنیم که
مرد زائیده زن و پرورش یافته در دامن
اوست و اولین طرز فکر و اخلاق و عادت
را از زن فرامیگردد باید اقرار کنیم که
با جاهل بودن و بیسواد بودن و منحط بودن
زن فهم و درایت و روشنی فکر و عقل و
منطق سلیم در مرد غیر ممکن است و اگر
عقل ممکن نباشد نادر است .

روزی در پاکستان هنگام جشن
تاجگذاری کریم آقاخان يك اسماعیلی به
من گفت - ما می بینیم که کسی او را می بیند
و نه کسی به او راه دارد چه فایده دارد ،
گفتم - این امام شما که همه کس او را
می بیند و همه با او راه دارند چه فایده
دارد ؟

چرا اسارت زن، اسارت مرد است؟

در ایام کشف حجاب وزیرى برسم گله
و شکایت گفته بود که آخر من این والده
آقا مصطفی را بی حجاب کجا ببرم و شاه جواب
داده بود : اگر او والده آقا مصطفی است تو هم
بابای آقا مصطفی هستی !

وامور اجتماعی و وطن و ملیت یا شریعت و
انسانیت چیزی درک نمیکند ، خود را یک
لعیت یا بازیچه مرد میدانند که برای خاطر
او آرایش میکنند و برای جلب عشق و محبت
او بهر گویا و جادوگری متوسل میشوند .
همتش در ظاهر و تفوق جستن با زینت و
زیور خیز و اطلس بر همچنان است و از
جنس مرد نیز آن کسی را می پسندد و
میستاید که این وسایل را بهتر برای او
فراهم کند .

یک جمله از او بخاطر دارم که دم
بدم در معاشرت با طبقه قدیم و نیمه جدید
زنان بان برمیخورم . میگوید : «اگر
تمام بحرف زنها گوش بدهید می بینید از
مردی تمجید میکنند که آدم شریف حاضر
نیست به وی دست بدهد» .

اینها من هنوز حتی در خانه های که ادعای
تجدد میکنند می بینم و اقرار میکنم که
در طبقه بالای مردها نیز اینطور است .
هر کس ثروت و مقام و نفوذ مادی دارد
در نظر ایشان محترمترین آدم است . سجایای
اخلاقی ، ملکات فاضله ، عزت نفس و امتناع
از قبول پستی و ذنات و تن ندادن بذلت و
اهانت برای مقام یا ثروت ابدا در نظر ایشان
مورد اعتناء نیست و نه تنها صاحبش را
دیوانه می شمارند ، بلکه او را پست و حقیر
می پندارند .

قاسم امین یک جمله دیگر دارد که
گوئی تصویری از تمام جامعه های عقب
افتاده است . میگوید :
«مخالفتین رفع حجاب از بی بختی

هفدهم دی روزی است که ایران از
فلج سقی رهائی یافت و نصف جامعه منا
وارد زندگی انسانی گشت . بیش از صد
سال بود که متفکرین عالم اسلام گاهی
بکتابیه و گاهی بضمربیح از وجود حجاب و
محرومیت نصف جامعه از شرکت در زندگی
سخن میگفتند و اول کسیکه جرئت کرد
کتاب بنویسد قاسم امین عضو دادگاه
استیفاء مصر بود .

استیفاء نوشت . یکی بنام «زن
مصری» و دیگری بنام «زن نو» و با دلیل
و برهان و استناد به آیات و احادیث ثابت کرد
که حجاب جزو اسلام نیست و در صدر اسلام
حجابی بدین کیفیت وجود نداشته و گفته
تا زن از پرده بیرون نیاید و تربیت نشود
ما دارای یک جامعه مترقی تربیت شده
نخواهیم شد .

گفت : زن و مرددهاتی در عرض هم
هستند . با یکدیگر همکاری میکنند و از
محیط زندگی و راه و رسم معیشت خود
بگذریم اطلاع دارند و شبیه بهم فکر میکنند.
هر دو بیسواد و از اوضاع دنیا بی اطلاعند
و ساده .

ساده زندگی میکنند ، ساده فکر
میکند و مطالب را مطابق طبیعت یک آدم
ساده درک میکنند . اما مرد شهری و زن
شهری بقدری تفاوت فکر دارند که یکی
بر فراز و دیگری در شیب است . زن
شهری از مروت ، جوانمردی ، گذشت و
اغماض ، بزرگواری و علو همت چیزی
نمی فهمد ، از زندگی و تهیه اسباب معاش

گفت - من باید با تو بحث کنم .
گفتم - من بحث نمیکنم .
گفت چرا ؟
گفتم - چه بحثی دارد راجع به امری
که اگر تو توی دامن مادر من بزرگ شده
بودی حرف مرا میزدی و اگر من توی
دامن مادر شما بزرگ شده بودم حرف ترا
میزدم ؟

این حکایت را برای این آوردم که
متوجه شوید که ما هر فکری در بزرگی
داریم در کوچکی از مادر خود فرا گرفته ایم
و اگر وقتی بزرگ شدیم خیال میکنیم
فکرمان با مادرمان فرق دارد اشتباه در
توجه و تعبیر آن فکر میکنیم یعنی همان
عقیده مادرمان را داریم منتها عقیده را
معقولتر و خواص پسندتر بیان میکنیم والا
اصلا فکر همان است که از مادر فرا گرفته ایم
وریشه در مادر بزرگهایمان دارد .
مادر خرافی ، اوهام پرست ، دون
همت ، تن آسا ، فرزند خرافی ، اوهام -
پرست ، دون همت و تن آسا تحویل جامعه
میدهد .

بیاد دارم که روزی مادرم با یک
زن دیگر نشستند بودند . من و بچه آن زن
زقیم بیرون بازی بکنیم ، مادر آن بچه
گفت - سرآب انبارت روید که «دهده ملاکو»
شمارا توی آب انبار میکند و خفه میکنی
مادر من گفت - دروغ میگوید
دهده ملاکو نیست ، من گفتم - پس آن
چیزی که وقتی آدم سنگ توی آب انبار
میاندازد بر سق گنبدی آب انبار حرکت
میکند چیست ؟

گفت - آن انمکاس آب است که بر
اثر آفتاب بر سق ظاهر میشود .
آن زن گفت - مگر میخواهی
بجهد توی آب انبار بیفتی و بمیری ؟
گفت - بجهام بمیرم بهتر از اینست
که ترسو و احمق با بیباید .

من از کوچکی از هیچ چیز نمیترسیدم
برای اینکه مادرم همیشه میگفت - هر
جانوری از آدم میترسد و فرار میکند حتی
مار تا آدم با روی آن نگذارد آدم را
نمیزند ، ولی فرزندان آن زن جرئت
نداشتند که شب تنها از خانه پا بیرون
بگذارند و یا توی تاریکی بروند و مادر
من همیشه میگفت - بچه های این بواسطه
خبر خوارانه مادرشان اینطور ترسو
ورقیق بار آمده اند .

جامعه ای که زنت ترسو و دون همت و
خرافی و موهوم پرست و تبتل و تن پرور بود ،
مردش ترسو و دون همت و خرافی و موهوم
پرست و تن پرور و تبتل خواهد بود و آن
کسیکه زنجیر را از پای زن برداشت در
حقیقت زنجیر از پای زن و مرد برداشته
است و کسیکه زن را تربیت کرد ، مرد
را تربیت کرده است ، زیرا محال است
که زن تربیت شده فرزند بی تربیت باز
بیاورد .

در طایفه ما زنانی بودند که شوهرشان
کنته شدند یا مردند و آنها از اقوام
شوهرشان خواهش میکردند که بچه هایشان
را بکنک بگذارند و بسدره بفرستند و زنانی
فرزندانشان را ندیدند و بدعات دیگر

...وزن چه شد؟

(از ۱۸۱۲۴ نفر به ۵۰۶۰۰ نفر)
 در امور اداری و اجرایی و دفتری تعداد
 زنان بیش از دو برابر شده است . (از
 ۷۵۳۳ نفر به ۱۶۵۰۰ نفر) .
 در مشاغل فروش افزایش زنان حدود
 ۵۰ درصد بوده (از ۵۱۹۶ نفر به ۷۳۰۰
 نفر) و در امور مربوط به تولید و استخراج
 و حمل و نقل تعداد زنان دو برابر گشته
 است (از ۲۷۱۷۴۴ نفر به ۵۰۶۰۰۰ نفر)
 درخشانترین رقم مربوط به افزایش اشتغال
 در جامعه بانوان کشور ، فعالیت‌های مربوط
 به خدمات است که نشان میدهد تعداد
 زنان حدود ۴ برابر شده و از ۱۰۸ هزار
 و ۷۳۳ نفر در سال ۱۳۳۵ به ۴۸۲ هزار و
 ۶۰۰ نفر در سال ۱۳۴۵ رسیده است .
 سرشماری سال ۴۵ رشته‌های عمده
 فعالیت بانوان کشور را بشرح زیر نشان
 میدهد :

کشاورزی ، جنگلبانی ، شکار و
 ماهیگیری ۱۹۸ هزار و ۸۰۰ نفر .
 استخراج معادن و سنگ ۴۰۰ نفر
 تولیدات صنعتی و کشاورزی سیصد
 هزار نفر
 ساختمان دوهزار نفر
 برق ، گاز ، آب و خدمات بهداشتی
 ده هزار نفر
 امور بازرگانی پانزده هزار نفر
 حمل و نقل و انبارداری و ارتباطات
 پنج هزار نفر
 خدمات گوناگون سیصد هزار نفر

**و اینها همه ثمره نهضت
 آزادی و تساوی حقوق زن و مرد
 است که سنگ اول آن در ۱۷ دی
 ماه ۱۳۱۴ ، با کشف حجاب
 گذاشته شد و موج ترقی و
 پیشرفت زن بطور تصاعدی ادامه
 دارد و تا ده سال دیگر در تمام
 شؤون اجتماعی و علمی و اقتصادی
 زن مساوی و شانه بشانه مرد
 پیش خواهد رفت.**

پایان

در توسعه خدمات اجتماعی زن امروز
 ایران نقش موثری را ایفا میکند. با
 فعالیت صمیمانه و شبانه‌روزی این زنان و
 دختران جوان است که چرخ اقتصاد و
 صنایع ایران سرعت لازم برای پیشرفت
 را بدست می‌آورد .



حتی در پشت فرمان تراکتور، هیچ زنی کمتر از یک «مرد» نیست .

بهین ترتیب سرشماری عمومی سال ۱۳۳۵ ،
 تعداد زنان دانشگاه دیده کشور را حدود
 ۲۳۰۰ نفر برآورد میکند و حال آنکه
 در سال ۱۳۴۵ این تعداد به ۱۱ هزار
 نفر رسیده است .
 عقابیه این ارقام ، بادر نظر گرفتن
 این واقعیت که هنوز تحصیلات عالی‌برای
 اکثریت قریب بنات دختران و زنان جوان
 ایرانی امری بسیار مشکل و شاید غیرممکن
 باشد عظمت تلاشی را که دختران و زنان
 کشور برای دستیابی به تحصیلات عالی
 آغاز کرده‌اند آشکار می‌سازد .

کار و فعالیت

از قدیم گفته‌اند که «علم بی‌عمل
 چون درخت بی‌ثمر است» اما مطالعه در
 باره جامعه بارورزن ایرانی نشان میدهد
 که دختران و زنان ، هدف غائی از آموختن
 علم را که کمک به بالا رفتن میزان تولید
 ملی و افزایش نیروی کار در کشور می‌باشد
 بخوبی درک کرده‌اند . بررسی مسائل
 مربوط به کار و فعالیت در فاصله سالهای
 ۱۳۰۰ تا ۱۳۴۵ نشان میدهد که در فاصله
 که کار و حرفه‌ای دارند از صفر به یک
 میلیون نفر بالغ شده است !

بررسی تفکیکی از وضع اشتغال زنان
 در ده سال اخیر حاکی از بالا رفتن
 سطح اشتغال در کلیه زمینه‌هاست . در امور
 حرفه‌ای و فنی و کارهای مربوط به آن
 تعداد زنان تقریباً سه برابر شده است .

شده است . در همین فاصله تعداد دختران
 و زنانی که در کلاسهای اول تا سوم
 ابتدائی درس می‌خوانده‌اند از ۶۹ هزار و
 ۴۴۰ نفر به ۵۵۴ هزار و ۳۰۰ نفر رسیده
 است . یعنی این تعداد بطور تقریب ۸ برابر
 افزایش یافته است .
 این ارقام نشان میدهد که دوران
 کورذهنی و ناینانی باطنی زن ایرانی
 بسر آمده است .
 برای جامعه ایرانی مایه افتخار است
 که تا ده سال پیش ، در برابر هر سه
 پسر دانش‌آموز دبستانی فقط یک دختر
 به‌مدرس میرفت . اما امروز این نسبت
 دوریک شده و تردید نیست که تا چند
 سال دیگر تعداد دانش‌آموزان پسرودختری
 که در ایران رهسپار مدرسه خواهند شد
 مساوی خواهند بود .

مطالعه درباره چگونگی رشد تحصیلی
 جامعه زنان ایران نشان میدهد تعداد
 دختران دانش‌آموز در سال تحصیلی
 ۱۳۰۱-۱۳۰۲ در ایران از ۷۵۹۴ نفر
 تجاوز نکرده است . اما در سال ۱۳۴۵ ،
 تعداد کل دختران و زنان دانش‌آموز
 کشور بالغ بر ۶۰۶ هزار و ۷۰۰ نفر
 (یعنی حدود ۱۰۰ برابر ۴۰ سال پیش)
 بوده است و این یکی از نتایج بزرگ
 عملی شدن کشف حجاب است .

تحصیلات عالی

در زمینه تحصیلات عالی ، توجه
 به رشد جامعه زنان کشور اعجاب‌انگیزتر
 است . بررسی نشان میدهد که در فاصله
 ۴۰ سال گذشته ، تعداد دخترانی که
 تحصیلات عالی در داخله کشوری برداختند ،
 تقریباً از هیچ به تعدادی قریب ۱۰ هزار
 نفر در سراسر کشور رسیده است . (این
 آمار شامل دانشجویان دختر در کلیه رشته
 های تحصیلی و در کلیه‌سایه‌های دانشگاهی ،
 اعجاز مدارس عالی دولتی و خصوصی
 در تهران و شهرستانهاست) . طبق سرشماری
 عمومی سال ۱۳۳۵ تعداد زنان و دختران
 کشور که در سالهای اول دانشگاه‌های
 مختلف درس می‌خوانده و یا باین مدرک
 از دانشگاه کناره‌گیری کرده بودند از
 ۲۷۷ نفر تجاوز نکرده . اما در سرشماری
 عمومی سال ۱۳۴۵ این تعداد به حدود
 ۲۵ برابر یعنی ۶۲۰۰ نفر رسیده است .

برندند که اقوام شوهرشان بتوانند آنها را
 بگیرند و بدمدرسه بفرستند و در نتیجه دو
 برادر که از دو مادر بودند یکی جزو
 اشخاص برجسته محل خود یا مملکت شد و
 یکی حمال یا گاوجران از آب درآمد و او
 هم آن بود که مدرسه نرفت .

پس این دو نایفه شرقی که هر یک
 برای ترقی خود قدمهای زیادی برداشتند
 بزرگترین خدمتی که به جامعه خویش و در
 نتیجه به دنیای شرق کردند درین
 حجاب زنان بود که در ادبیات فارسی بنام
 «پردگیان و پوشیده رویان» و در زبان
 هندی و پاکستانی بنام «عورت» خوانده
 میشدند ، زیرا بعد از اقدام جورانه این
 دو متفکر بزرگ در تمام عالم اسلام و
 شرق تعصب حجاب و پرده نشینی یا بقول
 هندویان عورت بودن زن از بین رفت و این
 آزادی حاصل شد که هرزنی آزاد باشد
 که اگر خواست پرده از چهره برگیرد و
 وارد حیات اجتماعی شود و تحصیل کند
 تا آن زمان از برای زن عیب بود طوری
 در جامعه سنوان رایج شد که امروز در
 تمام ممالک اسلامی دختر و پسر بموازات
 هم بدمدرسه میروند و از نور علم و دانش
 پرتو میگیرند .
 عورت ؟! شاف فکر کنید که چرا در
 زبان چند میلیون بشر به زن عورت
 می‌گویند ؟!

عورت ، یعنی آن جای بدن انسان
 که دیدنش و درکش قبیح است . یعنی از
 زیر ناف و بالای زانو . آیا سزاوار است
 که ما ، مادر خود ، خواهر خود ، دختر
 خود و جنه و عمه و خاله خود را عورت
 بدانیم ؟!

رضاء پهلوی روی این افکار پست
 قلم کشید و در یک چنین روزی امر داد
 که جشن بگیرند و زن و دختران خود را
 با روی باز بدان جشن آورند .
 این کار آسانی نبود . در درجه اول
 خود زنها برای این کار حاضر نبودند
 و در درجه دوم حتی مردهای روشنفکر
 نمیتوانستند خود را حاضر سازند که دست
 زهای خود را بگیرند و باروی باز آنها را
 وارد میجام سازند و من خودم که دهها
 کتاب و مقاله خوانده بودم که حجاب جزو
 اسلام نیست و دو کتاب قاسم امین را خوانده
 وقانع شده بودم که این حجابی که مادریم
 معایب حجاب و بی حجابی را جمع کرده
 و قرآن را خوانده بودم که پیغمبر یکروز
 برای بیعت زنان معین کرده بود نمیتوانستم
 تصورش را بکنم که یکروز با زخم دوش
 بدوش هم مثل دو مرد وارد یک محفل یا
 اجتماع گردیم و تازه وقتی من موافقت
 کردم زخم حاضر نمیشد که بیرون بیاید
 و شما فکر کنید که چه شقانی تحمل شد
 تا این کار صورت گرفت .

مرحوم رضاشاه کبیر تنها بگرفتن
 این جشن اکتفا نکرد ، زیرا میدانست
 که بایک جشن کار تمام نمیشود . بلکه
 دولت را مکلف ساخت که در هر جا جشن
 بگیرند و دعوت‌هایی بکنند و رؤسای ادارات
 و وزراء با خانهایشان در آن جشنها حاضر



من و تو، در دو افق ..

وقتی به شهر خودمان رسیدم بیش از پدر و مادر و برادران و خواهرانم ، دوستان من خوشحال شدند . من برای آنها تا حد يك منجی بزرگ، يك پیغمبر، يك قهرمان شکستناپذیر قابل ستایش و درخور احترام بودم . تازه تلفن خودکار در شهر تاریخی ما افتتاح شده بود و این برای دوستان من وسیله ارتباط بسیار جالبی بود که بوسیله آن میتوانستند ورود مرا بیکدیگر اطلاع دهند . شاید اگر یکی از وزراء گذارش بدبارما میافتاد در خانوادها و بین جوانان اینهمه بحث و گفت و گو وجود نیامد که من ، يك دختر بیستساله لاغر اندام و سبزه وارد شدم و چنان هیجانی ایجاد کردم که خندهام میگریخت . کار مهمی انجام نداده بودم من به تبعیت از طبیعت و سرشت خودم ، از سرشت يك انسان که آزادی رنگی ، نفس کشیدن، آزادی تفکر و آزادی انتخاب میخواهد دست به کاری زده بودم که از نظر جوانان معجزه تلقی میگردد و برای پدران و مادران و خانوادها بطور اعم ، ننگ و رسوائی و عیبیان و گناه محسوب میشد . حالا باز ، پس از دوسال ، عصیانگر بزرگ ستمشکن خط ناز باز گشته بود و خانوادها، مانند شبانی که بشنیدن صدای گریه گوسفندان خود را در آغل جمع میکنند ، دختران را در چهار دیواری خانه محبوس میکردند که مبادا با من تماس بگیرند و در اثر القاء عقابیم در مقابل اراده بزرگتران عصیان کنند .

شما که در تهران زندگی می کنید هیچ نمیتوانید قیاس کنید که بردختران شهرستانی چه میگردند. این يك کتابسه است. کتابی که هر صفحه آن نمایشگر دنیایی زشتی است. زشتی زندگی مردمی که گویی هنوز از عهد و زمان شاهسلطان حسین صفوی گامی فراتر ننهاده اند . من به همه جبارتی که در خوشترن سراغ دارم جرئت نمیکند چنین کتابی را بر شسته تحریر در آورم تا شما تهرانیان بتوانید و بر سیاهبختی ما دختران شهرستانی اشک بریزید . من مرشوب وارد شدم و مستقیما بخانه پدرم رفتم . دختر هسایه از پنجره مرا با جامدانی که بدست داشتید دید و هم ایوبد که بوسیله تلفن نیز تن از دوستانش را خبر کرد ، آنها نیز دیگران را مطلع ساختند که من از تبعید باز گشتم . پدرم شام درخانه استاندار مهمان بود . همانجا باو اطلاع رسیدم که من آمده ام . بمادرم تلفن کرد و قبل از اینکه از بازگشت من اظهار خوشحالی کند ، با خشونت ذاتی که داشت دستور داد:

— تلفنو قطع کنین . نذارین (گلی)

بادوستانش تماس بگیره.

تلفن را قطع کردند و برخلاف انتظار از من هیچ اعتراضی نشنیدند. حالا از خود می پرسید من چه کرده بودم که از طرف خانوادها به تهران تبعید شدم و چرا جوانان ، بخصوص دختران شهر از شنیدن خبر مراجعت من خوشحال شدند . اجازه بدهید کمی از گذشته حرف بزنم و بعد به نقل اصل ماجرا بپردازم. من زاده شهری هستم که سابقه تاریخی دارد و بطوریکه نوشته اند و میگویند حتی در زمان هخامنشیان نیز معمور بوده . این شهر تاریخی به علت موقعیت خاص جغرافیائی ، پرت افتاده است. بهمان نسبت که آثار تمدن خیلی دیر پانجا میرسد مردم قابلیت انعطاف و استعداد قبول تمدن مدرن جهانی ندارند. اهالی مقید ، متعصب و بسیار ستم پرست هستند . امکان دارد قاتل پدر خود را بمصدق (هر کس بکشد ، خدا که سن و آداب و رسوم پوسیده را زیر پای بنهد و در مقابل اصول و معتقدات قد برافرازد نخواهد بخشید سهل است بدبویترین وجهی مجازات می کنند . در تمام شهر بزرگ و تاریخی ما دو دبیرستان دخترانه وجود دارد که یکی از این دو نیز تا سیکول اول بیشتر شاگرد نمی پذیرد. هنوز کسی ندیده که زن یا دختری بدون حجاب و چادر به خیابان بیرون و هنوز کسی نشنیده که از خانه صدای موسیقی برخیزد. ممکن است از هر ده خانه در یکی رادیو وجود داشته باشد اما اهالی آن خانه از ترس همسایگان جرئت ندارند صدای آنرا بلند کنند . اگر مهمانی سزده وارد خانه شود اولین چیزی را که پنهان می کنند رادیو است . عوام فریبی به حد اعلا رواج دارد و این مردم که یا خود عوام فریبند و یا با اسیر عوامفریبان ، دمار از روزگار کسی که حتی يك قدم برخلاف مصالح عمومی بردارد در می آورند.

من در چنین شهری دنیا آمدم و در چنین محیطی که فضایی بی یکنه و پرستی و قرب و نیرنگ می داد بزرگ شدم. پدرم اگر ثروتمندترین و قدرتمندترین مرد شهر محسوب نمیکردید بدون شک دومین نفر بود . همیشه خانه ما محل رفت و آمد استاندار، فرمانداران شهرهای مختلف استان ، فرمانده نظامی و روسای ادارات دولتی بود . پدرم مانند بزرگان و اعیان زمان صفویه و قاجاریه بیرونی و اندرونی داشت و هنگامی که مهمانی در بیرونی بود هیچ صدائی از اندرون برنیخاست و هیچ جنبه ای جرئت نمیکرد قدم از آن

محیط که مخصوص زنان بود بیرون نهد. مطالعه روزنامه و مجله آرزوی من بود . دبیررونی خانه و در اطاق پدرم روزنامه های کیهان و اطلاعات بافت میشد و من بندرت توفیق می یافتم با آنها دستبرد بزنم. مجله که هیچ . اگر در مدرسه دختری يك مجله در کفش پنهان میکرد ، که تازه معلوم نبود به چه وسیله بدست آورده ، دختران دیگر او را بگوشه خلوتی می بردند ، گردش حلقه می زدند و جملات و کلمات را نمیخواندند بلکه می بلعیدند.

این وضع و موقعیت من بود حالا تصور کنید که دختران دیگر شهر چه زندگی نکبت باری داشتند . پدرم با استبداد و قلدری ، سه خواهر بزرگتر مرا ، که دوتای آنها از مادر دیگری بودند ، روی مصالح شخصی خودش شوهر داده بود . يك خواهر مرا به مردی شوهر داد که سی دوسال با او تفاوت سن داشت ولی متول و صاحب املاک متعدد و يك کارخانه بافندگی بود . او از خواهران دیگرم خوشبخت تر از آب درآمد زیرا شوهرش با وجود سن زیاد ، مردی روشنگر بود و خواهرم را نه ماه از سال در تهران نگهداشت . از دوتای دیگر چیزی نمینویسم زیرا باور نمیکنم که حتی در میان قبائل وحشی افریقا ، رئیس قبیله ای دخترانش را با آن توحش و خودسری بخانه بخت بفرستد . همیشه يك چشم لریز پر از اشک بود و چشم دیگرشان لریز از خون زیرا هر دو صاحب سه تا پنج هو و چندین بچه شوهر بودند و شوهرانشان را دوست نمی داشتند . اما از ترس پدرم جرئت نمیکردند ناخانی خود را نشان دهند . برای من نیز چنین روشنی پیش بینی میشد اما من از همان روزها که قدم بمرز پانزده سالگی گذاشتم تصمیم گرفتم و بخواهرانم نیز گفتم که جز بدخواه خود هیچ شرطی شوهر نمیکنم. آنها و مادر و زهای دیگر پدرم پس میخندیدند و در اندرونی، چهار دیواری خفتان آور بردگان ، مرا دست می انداختند. من دندان بچگر میخردم و آرزومند فرارسیدن روزی بودم که این ادعایا بکوت رسام .

تازه هیجده ساله شده بودم که زمزمه های برخاست . روزی ، یکی از زنان پدرم که مادر بزرگترین برادرم و تقریبا گیس سفید اندرون بود مرا بگوشه ای کشید و گفت:

— گلی . هیچ میدونی میخوان تورو شوهر بدن . خودم این موضوع را حلش میزدم اما آرزوی قیافه متعجبی بخودم گرفتم و گفتم:

— نه خبر ندارم . به کی ؟
 — به برادر الدوله.
 — اون برادر الدولس . خودش کیه ؟
 — خوب برادر اون.
 میدانستم پدرم او را مامور کرده که در این باره با من حرف بزند لذا آب پاکی را روی دستش ریختم و شانه ها را بالا انداختم و گفتم:

— نه جونم . خیال پدرم راحت باشه که من زن این جونورا نمیسم . این مرد دوتا و نصی سن منو داره . به پاش چلافه هرچیم داره مال برادرشه بخودش مربوط نیس . پدرم میخواد منو وجه المصلحه قرار بده که باکتاب نفوذ و قدرت الدوله توی بحوجه اصلاحات ارضی پیش کمر لطمه بخوره . از قول من پیش بگو که زیونم لا اله الا خدا از آسون بیادامورای اصلاحات ارضی املاکشو ازش میگیرن و تقسیم میکنن . پس بیخودی منو قرونی نکنه . بعلاوه من عروسک نیستم که پدرم بهرکی دلش خواست منو بفروشه.

رنگ زن پدرم پرید . او هرگز چنین جوابی از دهان کسی نشنیده بود و برای بازگرددن آنرا هم نداشت . میدانید که در شهرهای کوچک برخلاف تهران که اگر در شرق جنگ بشود اهالی غرب شهر مملع نمیگردند ، يك خبر سرعت برق همه جا می پیچد و بگوش همه میرسد . دو روز بعد نیز خبر ازدواج قطعی من نیز بگوش همه رسیده بود و وقتی بمدرسه رفتم دریافتم که دختران با ترجم بمن نگاه می کنند . با ترجم بمن نگاه میکردند زیرا برادر الدوله را که شاید زشت ترین مرد شهر بود می شناختند . من برعکس خوسرد بودم و رنگ آخر هم معلوم نداشتیم ، مثل خطیبی که برای انقلابیون خطبه میخواند و تلق می کنند برای هکلائی های خود حرف زدم و در پایان گفتم :

— من زن این یارو نمیسم و به پدرم بپوش میدم که آویزه گوش بشه. یکی از دخترها پرسید:

— چیکار میتونی بکنی . انقدر کتکت میزنن که بمیری.

— حالا می بینی . خیرش بهت میرسه. دخترهائی که مرا می شناختند برایم دست زدند و هورا کشیدند بطوریکه خانم مدیر از دفتر آمد و ما را متفرق کرد اما دعای با خنده تمسخر جوابم را دادند . اینها کسانی بودند که جواب بیشتری از حامیان کهنه پرستی خورده بودند. درخانه بی آنکه بمن حرفی بزنند

می‌میرم و هنگامیکه من با سپیده
بامدادی بشوق دیدارت از حاشیه
آبرهای نقره‌رنگ سرک میکشم تو
بر ارابه خورشید می‌نشینی و در
پشت جهان که دسترس من نیست
بخوابگاه او میروی.
من تو سرگردانان جاودان
هستیم. اینست افتخاری که
خدای عشق بما بخشید. فردا
آفتاب برایت خرمن خرمن گل
بوسه می‌فرستم، پیش از آنکه به
خوابگاه خورشید بروی نگاه
نوازشگری را که از من دریغ
داستی باز فرست.

همه آدمیان خونی سرخ
دارند اما خون من و تو سیاه
است از یختمان سیاه‌تر.
وقتی توانائی بر انسان
ستم روا میدارد، از او بدرگاه
خدا مینالیم، امروز از خدای
دانا و توانا پیش که بنالیم، که
او بر ما ستم کرده است.
من و تو در دو افق روبروی
هم ایستاده‌ایم. من و تو هرگز
بهم نخواهیم رسید آنچنانکه دو
خط افق هیچگاه بهم نمی‌رسند.
زمانی که تو طلوع میکنی من با
خورشید خسته که همه روز
آسمان را با ارابه زرینش پیموده

بر سر دوراهی
زندگی

تنظیم از :
منوچهر مطیعی



من شاهد مبارزات ایام
کشف حجاب بودم



نوشته :
مهندس غلامرضا صاحب قلم

زن از زیر نقاب چگونه در آمد؟

گیار (زنگبار کشور آرمینستان) زن جبیل (زنجبیل) - زن دان (زندان) سزن بور (زنبور) - زن جیر (زنجیر) ازدواج دختران کمسن و سال امر عادی و معمولی بود. تصور نکنید در طبقات پائین اینطور بوده است. «اخترالدوله» دختر هماله ناصرالدین شاه را به ملیجک ۱۲ ساله شوهر دادند. عروس خانم در شب عروسی گریه میکرد و میگفت: «من عروسکام را میخوام شوهر نمیخوام.» تا شروع انقلاب مشروطیت و اوایل آن، زندگی زن در دو کلمه «اسارت و بدبختی» خلاصه می شد.

در روستاها دختران را از پشتر با کلاه (کلاه بوقی) میزدند، اگر دختر زمین نمی خورد موقع شوهر دادنش بود. بعد از انقلاب مشروطیت، گویا موقع اولتیماتوم روس و انگلیس راجع باخراج (مستشار امریکائی از ایران، زنان در تظاهرات جلو مجلس شرکت میکنند. و دیگر فعالیتی دیده نمی شود.

سالها بعد، چند تن از نویسندگان و شعری زمان، درباره نهضت آزادی زن مقالاتی نوشتند و اشعاری سرودند، از جمله میرزاده عشقی، ایرج میرزا، ملک الشعراء بهار و ابراهیم خواجهنوری را میتوان نام برد.

در این ایام در شهرستانها مدارسی بنام - عصمت - عفت - دوشیزگان بود که اگر باران نمی آمد و خشکسالی می شد تقصیر را به گردن این مدارس می انداختند و اگر باران می آمد و سیل جاری می شد باز تقصیر مدارس دختران بود و در هر دو حال مدارس دختران غارت می شد و معلمان آن کتک می خوردند.

هنوز مردو زن حق ندارند سوار يك درشکه شوند. هنوز پیاده رو مردان و زنان از هم جداست. تازه خانها اجازه دارند به کسرتها بروند، اما محلشان مجزاست.

در شهر ما اداره فرهنگ موقع پرداخت حقوق آموزگاران زن دچار اشکال میشد. اغلب زنان غیرآموزگار حقوق دریافت می کردند. لذا از آموزگاران عکس خواسته شد. چه! عکس! آنها از زن! طوفان شروع شد، بازارها بسته شد، مدارس غارت گردید.

فریاد میکشیدند: واعصمتا! واعصمتا! واناموسا! مردم کفن بیوشید، از دختران شما عکس خواسته اند.

چند دختر فروزان چون اختر هم خواهه او گردانیدند. تا خان از وحشت ظلمت مصون ماند...»

یادآوری منظره ای که خاک مرگ بر سر دختران زنده بگور می ریختند بسیار هولناک است و پس از قرنها هنوز با خواندن آن مو براندام انسان از وحشت راست می شود.

در گذشته، زن همیشه مظهر و نمونه مکر و فریب بوده و مردان بهم می گفتند: «خداوند شما را از مکر زن و شر شیطان حفظ کند.»

در جنوب درختی است که شاخ و برگ آن خیلی در هم و پیچیده است و لذا بنام درخت «مکر زنان» موسوم گردیده است.

این نقرت از زن تا جائی بوده است که عوام الناس می گفتند هر چیزیکه اولش زن است تلخ و دردناک است، مثل زن -

اسیر و بنده مرد بوده است. فاتحان و جهانگشایان، شاعران، هنرمندان و بالاخره مورخان بیشتر از مردان بوده اند و زن فقط برای حرمسراها خلق شده بوده است و یا «ماشین بچهدرآری» بوده است. بنابراین خیلی کم از صفحات تاریخ را اشغال کرده و شرح حال و گذشته نکبت بار زن در تاریکی های تاریخ فرورفته است.

مردان برای املاک و ائانه و حیوانات خود حتی قائل بوده اند و فقط زن بوده است که بحساب نیامده است. اگر گاهی اشاره بموجودیت زن زرنرفته خیلی با احتیاط و با اشاره و کنایه و در لفافه بوده است.

در «تاریخ و صاف» در مرگ هلاکو خان می نویسد:

«بر آئین مغول دخمه ای ساختند و زر و جواهر وافر در آنجا ریختند و

زنها را در کوچه و بازار با چوب و چماق میزدند. وجود مدارس دخترانه را مایه نزول بلا و آفت و خشکسالی یاسیل و طوفان میدانستند.

اعراب در زمان جاهلیت دختران را زنده بگور می کردند. رومیان دختران را به محض تولد در آب دریا غرق می کردند.

در اقوام و ملل دیگر نیز وقتی مادری دختر بدنیا می آورد، همسایگان به پدر و مادر دختر تسلیت می گفتند. بنابراین زن تا گذشته ای نه چندان دور



خانم فخر سمیه

خانم آفای سمیه کفیل حکومت یزد که در یسرفت نهضت بانوان در محل مذکور مساعی بسیار مبذول داشته و نطقها و خطابه های مؤثری ایراد نموده اند +



خانم سکینه نظامی انصاری

کراورد فوق عکس خانم سکینه نظامی انصاری صبیبه آفای یاور نظامی است که در مجلس جشنی که چند روز قبل در منزل آقای صادق انصاری منعقد گردید خطابه به جا لبی ایراد کردند. خطابه مذکور در صفحه سوم این شماره نجهت نواز (در مجالس جشن) درج شده است

زن در مد چادر و پیچه!
تهیه و تنظیم از: ج - تجارتچی

اگر کشف حجاب نشده بود!



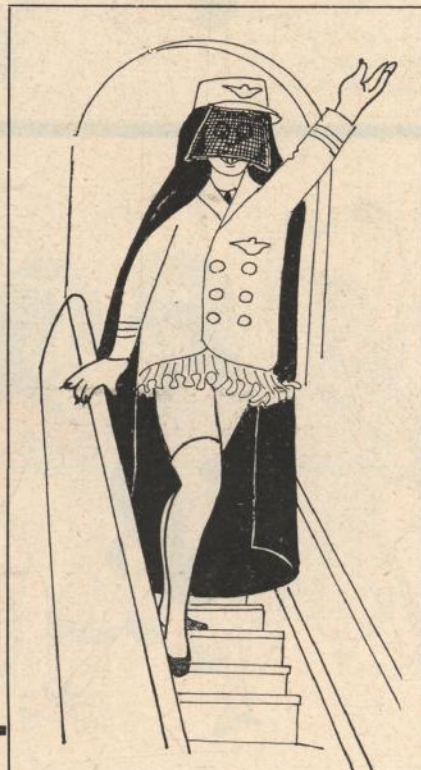
وسرکار علییه دخترخانم چترباز ناگزیر بود که از ترس مرغان نامحرم هوا حتی هنگام فرود هم چادر و پیچه بر باشد.

تجارتچی، کاریکاتوریست هنرمند و خوش قریحه نشسته و با خود فکر کرده که اگر سی و دو سال پیش کشف حجاب نشده بود، و چادر و پیچه و روبنده کماکان لباس زن ایرانی بود وضع خدمات اجتماعی زن در مشاغل گوناگون چه شکل و قیافه‌ای بخود میگرفت.

البسته تجارتچی در این فانتزی هنری تصور کرده است که زن در رشته های طب و صنعت و کشاورزی و هنر و ورزش بنا به جبر زمانه کماکان پیش میرفت منتها لباس او چادر و پیچه و روبنده بود و نه لباسی که زینده شان و قهر اجتماعی او و باب زندگی دنیای متمدن امروز است.

نتیجه این تخیلات این شد که کاریکاتوریست خوش قریحه، زنها در خدمات و مشاغل مختلف پیش خود مجسم کرده و صحنه هائی ترسیم نموده که اکنون یکایک از نظر شما می‌گذرد.

لطفاً ورق بزنید



واین بود ریخت و قیافه يك خانم مهماندار هوايما كه با اونيفورم مخصوص كه از پیچه و چادر و شلیته اقتباس شده بود.

و چادر هم في الامر

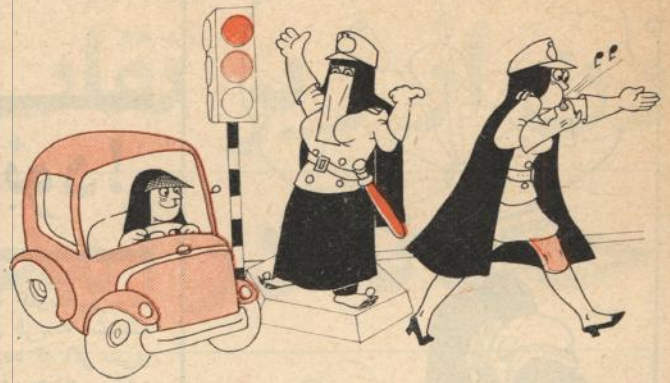


و خانمهای نماینده مجلس با چنین وضعی در طالار جلسه علنی ظاهر میشدند و از لوائح دفاع می‌فرمودند.

و خانمهای پرستار نیز مجبور بودند از مریض‌های مرد رو بگیرند .



و سرکاران خانمهای پاسبان با این سرووضع سرچهارراهها به رتق وفتق امور ترافیک می پرداختند و ضمناً راننده‌های لطیف در مد سیاه این چنین جاوه در شهر می فروختند.



در پارتی‌ها هنگام «چرك» و «شك» چنین صحنه‌هایی فراوان بچشم می خورد .

و دختر اسکی باز مجبور بود گوشه چادرش را بادندان بگیرد که آنرا باد نبرد .



و خانمهای سکرتر با این وضع در ادارات بکار منشی‌گری می پرداختند .





و بالای سردر سینماها تابلوهای بزرگ
اعلان درباره هنرپیشگان فیلمهای فارسی
چنین منظره ای میداشت .



و لابد در ارکسترها خانمهای نوازنده
اینطور ظاهر میشدند .

و نمایشگاه يك زن نقاش بدین ترتیب مورد بازدید منتقدین هنری و خبرنگاران
قرار میگرفت .



وبالاخره مد
«مینی حجاب»
بمعنای قطع
بهوازات مد
مینی ژوپ در
ایران رواج
می یافت !



۳۲ سال است عقد کرده اما عروسی نکرده!

سندوق پست گلی

هفت ساله بوده که پدر بزرگش او را به عقد يك مرد ۲۸ ساله درآورده و ۱۳ ساله بوده که او را از حیاط خانه اش دزدیده و با دهن بند بخانه شوهر برده اند و سه هفته بعد از راه پشت بام فرار کرده و تا با امروز که ۳۹ سال است هنوز در حال فرار است!

تلی جان سلام:

معذرت میخواهم از اینکه وقت گرانهای ترا میگیرم ، اما چون توحلال مشکلات هستی خواهش میکنم بدرددل منم گوش بده و راهی برایم پیدا کن . اینک شرح زندگیم :

هفت ساله بودم که پدرم فوت کرد و چون ترونی از او باقی مانده بود و اولاد منحصراً بفرودم پدر بزرگم برای اینکه مال و دارائی من نصیب ییگانه نشود لاینا مرا برای پسر عویلم که در آن زمان ۲۸ سال داشت و ۲۱ سال از من بزرگتر و يك زن طلاق داده بود عقد کرد . من از عقود عروسی چیزی نمیفهمیدم و از آمدورفتشان سردرنیآوردم ، اما هر وقت چشم بصورت مادرم میافتادم میدیدم برخلاف دیگران چشماش اشک آلودست . پسر عویلم هیکلی درشت و صورتی بزرگ و صدائی خشن داشت و من همیشه از او میترسیدم و در حقیقت حالت لولونی داشتم که هر وقت کاربری میکردم میگفتند با او خواهیم گفت و من از ترس ساکت میشدم و التماس میکردم که او را نگذارید بخانه ما بیاید و اگر روزی بخانه ما بیاید من از ترس کسج صندوقخانه منخی میشدم . بزرگترها عقیده داشتند وقتی بزرگ شدم به پسر عمو علاقمند خواهیم شد ، اما مناسفانه من علاوه بر اینکه نسبت باین مرد صورت بزرگ محبت پیدا نمی کردم روز بروز بر نفرت و ترس من از او افزودند میشد . سه ساله شدم که مادرم پیشنهاد کردند موافقت کند عروشان را بخانه خودشان ببرند . مادرم که وضع مرا میدید با هزار دلیل و برهان آنها را راضی کرد که چون دخترم کوچک است و طاقت زفاف و آمیزش ندارد ، با زهم صبر کنند . من از

لحاظ جثه ضعیف بودم . در اثر همین مخالفت ، خانواده پدری ام بهادرم بدین شدند و هر روز بیانهای میسرگرفتند . مادرم زن فیصدهای بود ، اما بکنفر در مقابل بکعبه کاری نمیتوانست بکند و مقابله کردن او امکان داشت باعث بیرون کردنش از خانه شود . قیم رسمی من پدر بزرگم بود . در کلاس پنجم بودم که مجدداً پیشنهاد کردند مرا بخانه شوهر ببرند و شوهرم میگفت نمیخواهم زحم درس بخواند چون درس میخواند و با عروسی مخالفت میکند . دختر اگر زیادی بدرسه رفت خراب میشود !

مادرم با گریه و التماس آنها را راضی کرد که یکسال دیگر صبر کنند و اجازه دهند تا کلاس ششم بخوانم . پس از امتحان کلاس ششم دوباره پیشنهاد عروسی شد . اما من بیچوجه حاضر نبودم بخانه او بروم و فکر میکردم که اگر با او در اتاق تنها باشم از ترس سکنه خواهم کرد ، پدر بزرگم که خیلی کم حوصله شده بود بواسطه داغ فرزندش و مخالفتیهای مادرم و من همیشه عصبانی و ناراحت بود و در منزل دعوا میکرد و از خانه ماهی سه صدای داد و فریاد بلند بود و مقداری فحش جزع برناه روزانه بود . بعد از چند ماه پدر بزرگ فوت کرد و خانوادها عویلم وقتی دیدند بزبان خوش نمیتواند مرا بخانه خودشان ببرند درصدد برآمدند مرا بدزدند . روزی که مادرم بحمام رفته بود و من با کلفت خانه تنها بودم و در حیاط بازی میکردم ناگهان مردی از پشت سر مرا بغل کرد و از خانه بیرون برد . در بین راه دهانم را با دستمال بستند و توی اتوبیبل انداختند و بردند . کلفت خانه که از این قراردادان

اطلاع داشت و گویا رشوهای هم گرفته بود با تظاهر بنا راحتی و گریه مادرم را خیر کرد ، اما مادر تیزبین من دانست قضیه از چه فرار است و کسیکه مراد زنده کی جز شوهرم نبوده است . مادرم در عین جوانی از همه چیزش صرف نظر کرده بود و تنها امیدش من بودم که آنرا از دست داده و کاری نمیتوانست بکند . از آن پس نه او را بخانه ما راه میدادند و نه میگذاشتند من از خانه خارج شوم و من ۳۵ روز در یک اتاق زندانی بودم . بکنفر غذا برایم میآورد و بکنفر دانها مواظبم بود که فرار نکنم . بعلاوه شوهرم و خواهر و مادر او پیر زبان که خواستند مرا تسلیم کنند موفق نشدند .

روز تاسوعا بود ، مرا در اتاقی که درهای بسته بود گذاشتند و خودشان بروضه خوانی رفتند . منم از نوعیت استفاده کرده و شیشه راشکستم و از پشت بام خانه فرار کردم . نمیدانستم بکجا میروم ، اما از آنجائی که خداوند همیشه یار بی پناهان است . پس از پیسودن چند پشت بام تصادفاً پشت بام منزل خاله ام رسیدم و از پله ها پائین آمده و بکسر راه خانه مادرم را در پیس گرفتم . از منزل خاله ام تا خانه خودمان راه زیادی نبود . وقتی بخانه رسیدم دیدم مادرم در اثر غصه و گریه مریض شده و در بستر افتاده است . بادیدن من جان گرفت و پس از اینکه توانست با عصابش عسلط شود بین گفت : چرا آمدی و در خانه شوهرت نماندی ، آنجا خانه تست و باید زندگی کنی . گفتمم زندگی کردن برایم مقدور نیست ، اگر بخوایم بزور مرا بآنجا بفرستی خودم را خواهم کشت . باید از این شهر برویم و من از دست این زن زدها راحت بشوم .

اما يك زن جوان بایک دختر کجا میتوانست بروند . با وجود این هیچ چاره ای نبود ، اگر صبر میکردیم امکان داشت خون و خونریزی شود . مادرم از خودش ترونی داشت و کالت بنوکرمان داد که مقداری از آنرا بفرودد و بقیه را که ملك بود و اجازه داشت اجاره آنها را وصول کند و برایشان بفرستد و شانه بهران حرکت کردیم . در تهران خانه کوچکی تهیه کردیم و بزندگی مشغول شدیم . خیلی دلم میخواست درس بخوانم ولی چطور ؟ من که نمیتوانستم تنها از خانه بیرون بروم چون امکان داشت باز هم مرا بزدند . پس چگونه میتوانستیم درس بخوانم ؟ همیشه گوشه خانه نشسته بودم و بآینده خود فکر میکردم . شوهرم



عرضحال عدم تمکین داد و هر روز بعنوانین مختلف مادر بیچاره مرا بداسرا و دادگاه میکشیدند . وقتی دیدند زحمتشان بی نتیجه است فامیل پیشنهاد کردند که آقا بروزن بگیرد شاید حس حادث من تحریک شود و حاضر بزندگی شوم . او هم زن گرفت و من اضافه بر اینکه حادث نکردم خیلی هم خوشحال شدم و راهی برای نجاتم پیدا کردم . او همچنان بزندگی خودش ادامه میداد و سه بچه پیدا کرد و خوش بود و گاهی بیغای ناگوار برایم میفرستاد و من بقیام باشم ادامه میدادم . اینک ۳۹ سال دارم . مادرم پیر و فرسوده شده و خودم از این زندگی انتظار آمیز خسته شده ام . جوانیم را از دست داده ام . روح و نشاط ندارم . نمیدانم چکنم . مرد « باصطلاح شوهرم » در نهایت آزادی و رفاه بدنبال سرنوشت خودش رفته وزن و بچه دار هم شده ، اما من در زندان عقد او اسیرم . هم زنش هستم و هم نیستم و نمیدانم این قانون و مقررات آیا مفهوش همان دردم داری قرون وسطی نیست ؟ آیا دادگاه حمایت خانواده من حق خواهد داد و میتوانم از این زندان همیشگی نجاتم بدهند بایباید تا آخر عمر همینطور سرگردان باشم ؟ تازه اگر حالا موفق شوم ، طلاق بگیرم باین سن و مادر پیرونداشتن سواد کافی چه کاری از دستم برمیآید ؟ خسارت جوانی از دست رفته مرا چه کسی باید بپردازد ؟ نزدیک است دیوانه شوم . ترا بخدا گلی جان . راهی برای من پیدا کن تا بتوانم از شر این مرد خلاص شوم و لافل درد دوره پیری کمی آرامش خیال داشته باشم .

قربان تو . زهرا . د .

جواب گلی

این نامه مخصوصاً در این شماره که مخصوص جشن ۱۷ دی ، جشن کشف حجاب است چاپ شد تا هم خانمها و هم مردها با انصاف بخوانند و بدانند که چه بر سر زن می آمده و شان زن در سی سال پیش شان حیوانی بوده نه انسانی . زهرا خانمها در چشم پدر و جد پدری شان و صاحب اختیاران دیگر خانواده وسیله رتق و فتق معاملات خانوادگی و بیاعتز دیگر در حکم هدیه و تحفه و پیشکشی بوده اند که برای جلب رشایت و انبساط خاطر این و آن توالفت میشدند



مرد چگونه موجودی است؟

یک مسابقه جالب با دهها جایزه بزرگ

مهلت شرکت در مسابقه مرد چگونه موجودی است پایان یافت. لکن درج جالب ترین جوابهای رسیده تا چند هفته دیگر ادامه دارد.

۵. جلد کتاب، رادیو ترانزیستوری، صفحات موسیقی، آلبومان مجانی یکساله مجله، آلبومان مجانی ششماهه مجله، بلیط مسافرت با هواپیمای به اصفهان و شیراز جزئی از جوایز زن روز به برندگان این مسابقه است. اسامی برندگان در پایان چاپ خاطرات جالب درج خواهد شد.

● **مرد در همه چیز طالب بزرگی و راستی است، جز در عشق به زن.** چون مرد که عاشق شد اول (بزرگ منشی) خود را از دست میدهد و بعدا راستگوئی اش را.

● **لعنت بر همه مردها بجز بابام و بابای دوستم سروش.**

● **هر کس که گت و شلوار بپوشد و کراوات بزند مرد نیست.**

● **فقط زنهای عاشق پیشه هستند که مردهای این سال و زمانه را «مرد» می دانند.**

● **اگر مرد نباشد زندگی وجود نخواهد داشت. چون بدون مرد عشقی نیست، بدون عشق امید نخواهد بود و بدون**

امید زندگی به زیستن نمی آرد.

● **شاهکار بدیع خلقت اوست چونکه در پیگر جهان جانست گاه آرام همچو آقیانوس گاه در خشم همچو طوفانست**

● **مردها مانند هسته زردآلو هستند تا شکسته نشوند. تلخی و شیرینی آن آشکار نمیشود.**

● **از هر ۱۰۰ مرد، ۲۰ تا بسیار عالی، ۲۰ تا خوب، ۲۰ تا متوسط و بقیه یعنی ۴۰ نفر زورگو و منقلب و عیاش و بیگاره هستند.**

● **در دریای زندگی، زن زورق شکسته و مرد فرشته نجات است. اگر فرشته نجات نباشد هیچ زورق شکسته ای به ساحل نجات نخواهد رسید.**

● **مرد آتشی است که زودشعله ور میشود و زودتر خاکستر میگردد.**

● **مرد چون صدفی است که اخلاق نیک عواطف، گذشت، احساس، و شخصیت او مروراید آنست، بدون این صفات صدف ارزشی ندارد.**

● **مردها درست نقطه مقابل زنها هستند، پوستشان برخلاف زن کلفت و قلبشان نیز بعکس آن رقیق و لطیف است. عاشق کش و عشوه تر نیستند. در عوض رئوف و رضاییه**

پوران دخت ضرابی نژاد

بری مهرنوش

محترم افشار

سیمین دخت شریفی



مهر اعظم سنگی

مینا گیاهی

هما تاج پراینده

ایراندخت نهرودی



واقع بین هستند.

● **زن از نظر مرد شکاری بیش نیست و «عشق» سرگرم کننده ترین شکار برای یک مرد است.**

● **مرد اسب راهواری است که معمولاً پس از ازدواج شروع به سرکشی میکند.**

● **علاقه مردها به گوشت بوقلمون نشانه شباهت فوق العاده ایست که بین ایندو موجود از نظر «رنگ عوض کردن» وجود دارد.**

فاطمی کمالی. آموزگار. تهران

بقیه در صفحه ۶۸



سوفیالورن

فال هنرپیشگان درسال نو

ستاره‌ها برای «ستارگان» چه میگویند؟

ستارگان سینما، بعنوان شخصیت های سرشناس جهانی ، از جمله کسانی هستند که زندگی خصوصی و غیر خصوصی شان همیشه برای عامه مردم جالب است و نشریات مختلف جهان نیز به پیروی از سلیقه مردم ، دائم زندگی خصوصی این افراد را در مطالب مختلف دنبال میکنند. از جمله این مطالب پیشگوئی هائیکست که در پایان هر سال در اطراف زندگی هنرپیشگان صورت می‌گیرد. در فال امسال ما يك پیشگوی معروف فرانسوی این خوابها را برای ده هنرپیشه شهیر جهان طی سال ۱۹۶۸ دیده است.

۱ - جینالو لوبریجیدا :

سال جدید برای جینا سالی اضطراب آوراست. سالی که با مشکلات مادی روبرو میشود و احتمالاً مقداری از ثروتش را از دست میدهد ولی مشکلات زودگذر است . «جینا» بالاخره به آرزوی خویش که داشتن يك زندگی ساده و توأم با خوشبختی است میرسد. و وارد زندگی خانوادگی تازه‌ای میشود . کبوتر سفیدی که سبیل آرامش است پیوسته بالای سر او در پرواز است .

۲ - ادری هیورن

درطالع اودرخت بزرگی رامی بینم که شاخ و برگش پسر «آدری» سایه انداخته است . «آدری» مضطرب و نگران زیر این درخت ایستاده در يك نشت سبزی است که از وسط نصف شده و در دست دیگرش سبزی پر از میوه دیده میشود . درخت بزرگ نشانه اعتماد بنفس است ، سبب نصف شده نشانه طلاق و رسیدن میوه سبیل عشق او نسبت بجهه‌است : آدری آرزو داردمساحب فرزندان دیگری نشود .



بریژیت باردو



جولی کریستی

پیروز است . هرگز باعث رنجش اطرافیان نش نمیشود . درزندگی خصوصی نیز همان فرشته‌ایست که روی پرده سینما مجسم میکند. آدری را عموم مردم دوست میدارند.

۳ - الیزابت تیلور

خطرات بسیاری زندگی هنری و خانوادگی «لیز» را تهدید میکند ، اما کبوتر سفیدی همیشه در بالای سر او و «برتن» پرواز میکند که نشانه ثبات و استحکام زندگی زناشویی‌شان میباشد . «لیز» پیوسته نگران آینده است ، وحشت دارد از اینکه مبدا «برتن» را از دست بدهد ، اما باید باو اطمینان داد که آقای «برتن» برای همیشه و تا آخر عمر حلقه غلامی‌اش را در گوش کرده‌است !

۴ - بریژیت باردو

درطالع او خانه بزرگی را می بینم که



ریچارد برتن

دروینجره‌هایش بسته است . يك زن و يك مرد در این خانه درحال دعوا هستند ، زن که کسی جز «بریژیت» نیست میکوشد یکی از درها را باز کند، ولی موفق نمیشود و بعد همان زن و مرد را می بینم که روبروی هم نشسته و آرامی مشغول صحبت هستند . مشکلی در زندگی بریژیت پیش می‌آید که او را تا پای طلاق میکشاند ولی این گریه ملوس از تنهایی وحشت دارد ...

بریژیت چون گل زیبایی است که مردهای بیشماری آرزوی چیدنش را دادند. در چهار دیواری زندگی‌اش مشکلات زیادی وجود دارد . يك خبر تازه و مهم انتظار «بریژیت» رامیکشد شاید هم يك عشق تازه... «بریژیت» بزودی بازی در فیلمی را آغاز میکند، اما بعللی از ادامه بازی در آن چشم خواهد پوشید .

۵ - آلن دلون

درطالع او دوشمشیر می‌بینم که بصورت ضربدر روی يك لانه کوچک قرار گرفته‌اند : این لانه کوچک زندگی زناشویی آنها و دوشمشیر نشانه طلاق است، اما «آلن» هنوز تصمیم قطعی برای جدایی از همسرش نگرفته است . سروصدای زیادی در اطراف زندگی «آلن» یا خواهد شد. درسال جدید پیشهاد های زیادی برای بازی در فیلم باو خواهد رسید . «آلن» آکتور بسیار با استعدادی است ،



الیزابت تیلور

دردوستی ثابت قدم وفادار است . مسئله جدایی از همسرش سخت فکر او را بخود مشغول داشته . درسال ۶۸ با احتمال قوی وی در فیلمی با «ژان - پل بلوندو» همبازی خواهد شد . «آلن» سردیست بسیار فعال ، باگذشت و مهربان . برخلاف آنچه ظاهرش نشان میدهد پیچوجه آدم حسابگری نیست . درسال آینده باید مواظب سلامت جسمی خود باشد زیرا امکان دارد هنگام فیلمبرداری بایکی دو حادثه خطرناک مواجه شود .

۶ - جولی کریستی

«جولی کریستی» شخصیت جالبی دارد. با تمام وجودش بزندگی عنق میوزرد و ضمناً میکوشد راهی را که بعضی از جوانان مدرن امروزی پیش گرفته‌اند ، دنبال کند. جاذبه مقاومت ناپذیر و هنر قابل ستایش روز بروز او را بیشتر بسوی ترقی سوق میدهد. «جولی» همیشه مایل بیبازی در فیلمهای مجلل و پرخرج است و بیشتر ترجیح میدهد که سوز فیلمهای روسی یا آمریکائی باشد . اوزن هوسباز دهمی مزاجی است . درسال ۶۸ شانس همیشه با او همراه است و بهرچه که بخواهد دست مییابد .

۷ - جین قاندا

«جین» زن ایده‌آمی است که از

بقیه در صفحه ۶۵



چارلتون هستون در سیاره میمونها

نقش يك افسر آلماني علاقمند به موسيقي باعث نجات جان استاد ميشود . «هستون» همچنين در يك وسترن غيرعادي به نام «ويليني» هدهدهدار نقش نخست است. در ۱۹۶۸ با وسترن‌های جالب و شیرین دیگری سروکار خواهیم داشت ، از جمله فیلم «ارابه جنگی» که در آن دو هنرمند نامی جان وین و کرک داگلاس بازی میکنند و همچنین فیلم «فایرریک» که در آن جیمز استوارت و هنری فاندانا ایفا کننده نقشهای نخست هستند . «کاستر» مردی از غرب» نیز يك فیلم سینتراما و پرخرج است که در آن رابرت شا ، رابرت دایان و جفری هاتنر بازی دارند . همچنین چهره محبوب «چارلز کابرن» را در وسترنی بنام «چاه آب شماره ۳» و «گریگوری پک» و «عمر شریف» را در «طلای مک‌کنا» خواهیم دید .

فیلمهای موزیکال که در طی تاریخ سینما همیشه محبوبیت خود را حفظ کرده‌اند در برنامه سال ۱۹۶۸ نیز مقام بسزائی خواهند داشت ، غیر از فیلم‌هایی چون «ستاره» و «کاملات» در این سال موزیکال‌های شیرینی چون نصف شش‌پنی، خوشبخت‌ترین میلیونر ، رنگین کمان ، فیثیان از سینمای آمریکا عرضه خواهد شد. آثار قهرمانی و پلیسی و باصلاح جیمز باندی نیز همچنان محبوب‌روز خواهند بود. در این سری ، استیو مک‌کوئین را در «دستبرن تاج» ، مایکل کین را در «سقوط» و «مغز يك ميليارد دلاری» ، استیون بوید را در «ماموریت ایکس» و دین مارتین را در يك ماجرای «مت‌هلم» باسم «کمین گذاران شهر» خواهیم دید. کمدی باز برای تماشاگرانی که مایلند خستگی و ناراحتی زندگی روزمره را فراموش کنند پناه خوبی است . فیلم‌هایی چون «عشق» (با شرکت جک‌لمون) ، «احتیاط و قرص» (دیوید نیون - دیورا کار) ، «نعمت وجود خانم بلاسم» (شرلی مک‌لین) ، «مبهوت» (راکوئل و لاش) و «دور از جبهه» (پل نیومن - سیلواکوشینا) در ۱۹۶۸ این پناه را برای تماشاگران جهان تدارک دیده است .

خارج از این دسته‌بندی‌ها ، در سال آینده مسیحی آثاری چون «رومئو و یقیه در صفحه ۶۵



کلودیا کاردیناله در فیلم روح آرام

صحبت از چارلتون هستون شد . او در یکی دیگر از جالب‌ترین فیلم‌های سال ۱۹۶۸ باسم «شیبوره‌های جنگ» رل موسیقیدانی را بازی میکند که به چنگ سربازان نازی می‌افتد ، «مساکمیلیان‌شل» در

در سال ۱۹۶۸ این فیلم‌ها در جهان «گل» خواهد کرد!



« وینسنت گریو » و «ریچارد هریس» و «فرانکو زرو» در کاملات

موزیکال است و در آن هنرپیشگانی چون وینسنت گریو، ریچارد هریس و دیوید هیمینگر هنرنمایی میکنند .

روی فیلم «ستاره» آخرین فیلم «جولی آندروز» هم زیاد حساب میشود . این نیز فیلمی است موزیکال که میلیونها علاقمند «جولی» بار دیگر ستاره محبوب خود را در آن ایفاگر نقش ایده‌آل خواهند یافت. «دکتر دولیتل» هم يك فیلم پرخرج و فانتزی است که قسمه‌ای چون افسانه کودکان دارد و در آن آکتور هنرمندی مثل «رکس هاریسون» جلوه‌گری میکند. «رکس» در این فیلم نقش دکتری را دارد که زبان حیوانات را می‌فهمد!

باز در میان فیلمهای فانتزی که در سال ۱۹۶۸ تماشاگر آن خواهیم بود باید به اثر جالبی چون «سیاره میمونها» اشاره کرد . این فیلم داستان سه فضانورد است که گذارشان به يك سیاره ناشناس می‌افتد . در این سیاره انسانها وحشی و بدوی هستند ، در عوض میمونها از تمدن و فهم برخوردارند . در این فیلم عجیب و چارلتون هستون « رل اول را بعهده دارد .

در سال نومیسی در میان جنب و جوش همه جانبه‌ای که زندگی دنیای غرب را فرا میگیرد ، دنیای سینما نیز سخت به تکاپو می‌افتد ، این تلاش برای آن است که نخبه‌ترین و دیدنی‌ترین فیلمها هرچه زودتر آماده گردد و مقارن با ایام سرور و شادمانی سال نو روی پرده بیاید .

فیلم‌هایی که طی این مطلب به آن اشاره خواهد شد ، در برنامه سال ۱۹۶۸ سینمای آمریکا و اروپا قرار دارد . در این میان همه نوع فیلم از تفریحی مطلق تا آثار مجلل و پرخرج و بالاخره فیلم‌های سنگین و هنری برای سلیقه‌های مختلف به چشم می‌خورد .

بهرحال این نمونه‌ای از آثاری است که جهانیان با علاقه و اشتیاق تماشا می‌کنند و انتظار میکنند .

در بالای لیست فیلمهای جالب سال ۶۸ همچنان آثار پرخرج و مجلل چشم می‌خورد، فیلم‌هایی که توفیق آنها بین عموم طبقات تماشاگران از هر سن و سال که هستند ، تضمین شده و کسی نیست که آنها را پسندد . از این جمله باید فیلم پرشکوه «کاملات» را نام برد که يك اثر تاریخی-

داماد توی بورس

مشخصات و ارزشهای یک مرد خوب و

زن پسند در نیمقرن پیش... و امروز

شوهر توی بورس نیمقرن پیش	شوهر توی بورس امروزی	
مشخصات ظاهری:	مشخصات ظاهری:	
قد و بالا مهم نبود	بلند	قد
مورد توجه نبود	لاغر شبیه لاورنس هاردی و گریگوری پک	هیکل
هشتاد الی نود کیلو	هفتاد کیلو	وزن
سی و پنج سال	بین بیست و هفت تا سی و دو سال	سن
چشم و ابرو مشکی و ابرو پیوسته. اصولاً زیبایی مورد توجه نبود.	خوش قیافه، چشمها میشی و درشت، ابرو ها فاصله دار. چشمهای آبی یا سبز ایده آل است.	قیافه
هفته ای یکبار اصلاح صورت کافی بود	نه. باید حتماً روزی یکبار صورتش را اصلاح کند.	ریش
چخماقی، هینتری و استالینی بسیار موردپسند بود	وای، نه! ایدا! مردی که سیبل دارد عقده روحی دارد!	سیبل
اشکالی نداشت	ابدا، خدا نصیب نکند!	غیب
رنگ مو مطرح نبود	موهای صاف و براق و کم پشت که بجلو یا بیکطرف شانه بزنند. مردهای مو بیبتلی خوبند ولی بدرد ازدواج نمیخورند! مو خاکستریها بهترند!	مو
کلاه لبه دار خوش فرم نشانه مردی و ثروت بود	نه، شبیه بابا بزرگ میشود! کلاه گیس بازم زیاد عیب ندارد.	کلاه
سرداری بلند مشکی باشلوار دوبل	تمیز و شیک باشد. کت وشلوارش همیشه اتو داشته باشد و رنگ کراوات و پوشتش با لباسش بخورد. شلوارهای پاچه گشاد و مدهای دکتر ژواگوئی شایسته «آقای تو بورس» نیست.	لباس
مشخصات اخلاقی و اجتماعی:	مشخصات اخلاقی و اجتماعی:	
تحصیل مورد توجه نبود، بلکه ملك و مال اهمیت داشت	تحصیلات عالی داشته باشد و حتماً يك زبان خارجی بداند.	تحصیلات
مهم نبود	اگر تیترو عنوانی ندارد لااقل آدرس دانشگاهها را بداند!	تیترو
فقط پول مهم بود	پول دار بودن یکی از شرایط اساسی است	پول
بیشتر مردم حجره و تجارتخانه باز میکردند و از نوکری دولت بیزار بودند.	ریاست يك شرکت خصوصی یا لااقل کارمند شرکت نفت، سازمان برنامه یا وزارت امور خارجه.	عنوان و مقام
اعتبار و تشخص پدر و بستگانش در میان کسبه و اهل بازار مهم بود.	باید بستگانش اکثر دارای مقامهای قابل توجه و چشمگیر باشند.	فامیل
اصلاً مورد توجه نبود. آنروزها داشتن خانه شخصی اهمیت داشت.	در درجه اول يك اتومبیل کورسی، در درجه دوم يك اتومبیل فر مزدودر و بالااقل يك فولکس واگن تمیز داشته باشد.	اتومبیل

بله، تعجب نکند. مرد هم مثل هر (جنس) قابل معامله دیگر برای خودش بورس دارد و هر چند سال، نوع بخصوصی از آن در بورس قرار میگیرد و ارزشش یکهو بالا میرود و توی سر جنسهای دیگر میزند ... و خدا را شکر کنید که در این بازار دست دلان بورس در کار نیست و گرنه خدا میداند دختر خانمها برای بدست آوردن يك (داماد توی بورس) چه بهای گزافی باید میپرداختند و چه مشقاتی را باید تحمل میکردند! کمیته تحقیق زنروز برای شناختن (داماد توی بورس) امروز تحقیقاتی کرد و با مراجعه به پنجاه دختر هجده تا بیست ساله (امروزی) و تلفیق و ترکیب عقاید و نظرات آنان، کلیه مشخصات جسمی، روحی، اجتماعی و (حیسی) (داماد توی بورس) را کشف کرد و حالا این موجود جالب و تماشائی را بشما خوانندگان عزیز معرفی می کند.

کمیته تحقیق زنروز باین اندازه هم اکتفا نکرد، بلکه برای اینکه معیاری برای مقایسه (مرد ایده آل) نیم قرن پیش با (داماد توی بورس) امروز بدست دهد، با پنجاه زن ۵۰ تا ۷۰ ساله نیز درباره مشخصات مرد مورد علاقه دوره جوانیشان گفت و گو کرد. بدین ترتیب جدول دو طرفه (داماد توی بورس) ما بوجود آمد و شما با يك نگاه باین جدول به آسانی میتوانید: اولاً (آقای توی بورس) امروز را بشناسید و ثانیاً او را با (جنسی) که پنجاه سال پیش در بازار زناشویی رایج بوده مقایسه کنید و ثالثاً پی ببرید که طرز فکر و ذوق و سلیقه زنان ما در عرض پنجاه سال چه تغییراتی پذیرفته است.

خواهش از آقایان: ما در اینجا لازم میدانیم از همه آقایان خواهش کنیم که اگر مشخصات خود را با مختصات ستون امروز (داماد توی بورس) مطابق یافتند بخود غره نشوند و باد در گلو نیندازند، چون همه میدانیم که امروزها وضع (بورس)ها چقدر متزلزل است. جایی که (بورس لیره) شکست بخورد به (بورس مرد) چه اعتمادی میتوان داشت؟

شوهر توی بورس امروزی	شوهر توی بورس نیمقرن پیش
سیگار	نه، چاق و قلیان بهتر است
مشروب	نه، ابد! اگر لب به (نچسی) میزد باید اول سرخوض میرفت و دهانش را آب میکشید، و بعد وارد اتاق میشد!
مطالعه	مطرح نبود. کسی که کتاب میخواند خل حساب میشد ولی روزنامه خواندن مخصوصاً بصدايي بلند قرب و منزلت مرد را می افزود.
طرز بیان	محبوب بود و سر بزیر و کمی خجالتی خاصه در مهمانیها.
نظافت	همیشه از تنش بوی مرد بمشام میرسید! گاهی گلاب بس و رویش می پاشید.
موسیقی و رقص	مردی که میرقصید رسوای خاص و عام میشد، اما موسیقی اشکالی نداشت، ولی نه آنکه خود مرد بزند. بایستی مرد با کمال متانت می نشست و گوش میکرد!
ژست	در راه رفتن خوش ژست باشد، زیاد خودش را تکان ندهد و سرش را پائین نیندازد.
طرز برخورد	همیشه آماده لبخند زدن باشد. در برابر آدمهای بزرگ خود را نیازد. با رفتار محترمانه جلب نظر دیگران را بکند.
طرز غذا خوردن	در موقع غذا خوردن دهانش صدا نکند، لقمه بزرگ بر ندارد، غذا را روی میز یا لباس خود نریزد. بعد از غذا آروغ فندقی نزند!
طرز نشستن	موقعیکه روی صندلی می نشیند پاهایش را از هم باز نکند. گاهی پاهایش را روی هم بیندازد و اصولاً مرتب بنشیند.
سایر خصوصیات	باید يك با دون ژوان باشد. بازنش طی يك حادثه عاشقانه و سینمایی آشنا شود. برای نامزدش و لخرجی کند. زنش را با نام کوچک صدا کند باضافه «جون» بنامزدش آزادی معاشرت بدهد. گشاده رو و برای بچه هایش پدر حقیقی باشد. زندگی مستقل تشکیل دهد.



در کالسه کارولین روبروی پدرش قرار داشت . امپراتور توسط آجودانش برای آنان پیغام سفر بخیر فرستاده بود آجودان مخصوص به گنت گفت :

— امپراتور خیلی میل داشتند شخصا در مراسم بدرقه شرکت کنند . اما چون سواره از قصر خارج شده‌اند مرا مأمور کردند از جانب ایشان سفر خوشی برایتان آرزو کنم .

کارولین در دل گفت :

یقین دارم از قصر خارج نشده‌ام پس چرا نیامد ؟ آیا از لحظه وداع ترسیدم یا خجالت کشیدم . دمکنست پدرم فهمیده باشد ...

وقتی برده ، پنجره کالسه را کنار زد . سیمون را در حال سوار شدن و نگهبانان را در حال باز کردن در طلائی قصر دید . دیری نماند که آنها چینی‌بند و کالسه براه افتاد . کالسه آهسته آهسته از حیاط قصر بیرون رفت و وارد جاده پر درخت شد . برکه‌ای که کارولین دیروز کنارش ایستاده بود ست راست قرار داشت .

پیش خود زمزمه میکرد :

— دیروز ، چرا بنظر من این دیروز تا امروز باندازه يك ابدیت فاصله وجود دارد ؟ اصلا او وقتی قصر روزامسو خانه پدری‌ام را ترک کردیم عمر زمان اینقدر کوتاه شده روزها روبحال فرار گذشته‌اند ؟

سپس حریق قصر ، فرار شبانه ، اردوگاه سن دیزیه ، جد آلبرت ، ایام بسی حادثه صومعه و سپس حمله قزاقان با نچارا بیاد آورد ... همه وهمه اینها در دوردست خاطرات ذهنی او قرار داشتند . آنقدر دور

دست که بیم آن میرفت بفراموشی سپرده شوند .

کالسه خیابان درختی را پشت سر گذاشت و بداخل جنگل پیچید . کارولین نگاهش را به پدرش دوخت . سایه انتظاری روی چهره آفتاب سوخته ، چشمهای بگودی نشسته و موهای سفیدش افتاده بود . دخترک در دل گفت :

— راستی من از پدرم چه میدانم ؟ همینقدر میدانم که یکی از ژنرال های معروف فرانسه است . همینقدر میدانم وقتی از جنگ نصر برگشت نمی بونی با خودش سوقات آورد . همینقدر میدانم از ارتش کناره گیری کرد و به قصر روزامبوی دور افتاده پناه برد . همینقدر میدانم به پول و املاکش بیش از سلامتش توجه داشت . همینقدر میدانم هر سال یکه و تنها به بیابانه معالجه چندین سفر بسراغ آبیهای معدنی میرفت . همینقدر میدانم هیچوقت بیابانهی گفت کجاها میرفت و همچوقت از آنجاها برای ما تعریفی نمیکرد .

و باز اندیشید :

— اگر اشتباه نکرده باشم او همیشه جا میرفت جز بسراغ آبیهای معدنی . این تندر عوجه را برای قانع کردن مامی‌آورد . بی اختیار حسدی در دلش جوانه زد . بیاد اتاق رخت‌کن خانه‌شان در پاریس و بیاد رفتار عجیب سیمون افتاد . از خودش پرسید :

— آیا پدرم جیل دولامار ، یا آن راهب ناشناس را میشناسد ؟ آیا در پاریس برای انجام نقشه‌اش روی کمک او هم حساب میکند ؟ غرق در این افکار بود که ناگهان

از ابریشم بولک دوزی شده براندام او بود . مسیولتری ، توری از تور طلائی رنگ محصول کارخانه (تورور) برداشت و دور دکوله پیراهن سنجاق کرد . آنگاه بکندم عقب نشست و با چپ و راست بردن سر ، به ورنانداز کردن شاهکارش پرداخت . کارولین مثل مانکنها مقابل آئینه چرخ زد و گفت :

— نه ، مسیو لژی ، تور را بردارید . پیراهن را از جلوه میاندازد . خیاط با کمال ادب و باظرافت مخصوص فرانسوی گفت :

— اجازه دهید نظرتان را قبول نکتم . تور بیچاره تقصیری ندارد کنتس . این زیبایی خیره کننده شما است که تور را از جلوه انداخته است !

آنگاه پیش رفت ، با چند حرکت ماهرانه دست سنجاق‌ها را کند و تیسور را برداشت . کارولین به ندیده‌اش اشاره کرد و گفت :

— ملین ، جواهراتم را بده . ملین ، بایبر دختر رنگ بریده‌ای که رویوش مشکو پوشیده بود ، در جبهه جواهرات را بالا زد . کارولین مدتی به جواهراتی که به عروسی مادرش تعلق داشت ، و پدرش هنگام فرار از قصر روزامبو به او بخشیده بود خیره ماند و بیاد آورد که پدرش گفته بود: تودر پاریس فرصتهای زیادی خواهی داشت ، تا اینها را زیب بیکرت کنی ... حالا او در پاریس بود . سینه زگر را برداشت و برگردن بست . مسیو لژی که پشت سرش ایستاده بود و با تحسین تماشايش میکرد ناگهان ذوق‌فرد گفت :

کالسه توقف کرد . این توقف بی دلیل کارولین را بخود آورد . همان لحظه سرو کله سواری مقابل پنجره کالسه پیدا شد . سوار سرخ کرد و گفت :

— کنتس ، پیکی از فونتن بلو هستم . چیزی جا گذاشته بودید برایتان آورده‌ام . بسته کوچک و لاک و مهر شده‌ای را

تحویل کنتس داک ، ادای احترام کرد ، سراسیمه را بر گرداند و بناخت دورشد . سیمون باز شلاق را با کرده اسبان آشنا کرد و کالسه دوباره براه افتاد . کارولین لحظه‌ای بسته را با بلاتکلیفی در دست نگهداشت ولی بعد لثاف دورش را پاره کرد . بسته محتوی دفترچه‌ای مستعمل و رنگ و رو رفته بود که جلدی کتانسی و سبزرنگ داشت و از صفحه اول تا آخرش سیاه از نوشته بود .

از لای دفترچه کاغذی بیرون افتاد . روی کاغذ با خطی درهم که از بی صبری و عجله نویسنده حکایت میکرد نوشته شده بود :

« لابلائی صفحات این دفترچه قلب ناپلئون گمنام بخاطر آن زنی می تپد که او را در رویاهایش میبیروراند و آرزو داشت بخاطرش زنده بماند یا بمیرد . از این پس در زندگی من لحظه‌ای نخواهد آمد که بشما تعاقب نداشته‌باشد ... »

کاغذ در دست کارولین میلرزید . وقتی سر بلند کرد ، لبخندی بر لب های پدرش دید .

کارولین درخت‌کنی ، جلو آئینه به پهلو ایستاده بود . مسیولتری معروفترین خیاط پاریس مشغول پرو کردن پیراهنی

گل سرخ و شمشیر

قسمت هشتم
ترجمه : احمد مرعشی

خلاصه شماره‌های گذشته :

فرانسه در آستانه سقوط قرار گرفته ، ارتشهای متحدین هر لحظه بیاریس نزدیکتر میشوند . در قصر روزامبو ، مقدمات کوچ بیاریس فراهم میشود ، کارولین دختر ماجراجو و هیجندساله کنت در آخرین لحظات بسراغ برادرش فیلیپ که از جبهه گریخته و در برج قصر مخفی شده می‌رود . بعد کارولین در نمازخانه قصر با پدرش که ژنرال ارتش ناپلئون بود و در چهارده جنگ دوش‌پدوش بناپارت شمشیرزده روبرو میشود . کنت محل يك دغینه طلا را باو نشان میدهد ، جواهرات مادرش را باو میسارد و وصیت میکند وقتی مرد او را در پرچم جنگ مازنگو پیچندو بخارک بسیارند . کارولین با تاشقش می‌رود . در آنجا با نامزدش آلبرت روبرو میشود ، سپس با تفاق پدرش و آلبرت برای همیشه قصر را ترک میکنند . بین

— پیدا کردم ، کتس .
 بعد جلو رفت ، مقابل کارولین زانو زد . در حالیکه زیر پستان چپ رانشان میداد گفت :
 — اگر یکی دو سنجاق سینه ، مثلاً آن پرورش بنفش رنگ ، یا آن ستاره آبی رنگ را اینجا بزیند و دور دامن را هم بر لیان دوزی کنیم معرکه میشود !
 مسیو لروی دفترچاهش را برداشت ، الهامی را که گرفته بود برای اینکه باشد نرود ترسیم کرد ، بعد افزود :
 — پاریس از شما سخن خواهد گفت ... پاریس در برابرتان برانو در خواهد آمد کتس
 کارولین که از دوقزدگی او خنده اش گرفته بود گفت :
 — مسیولروی ، شما بک هنرمندید ولی اگر پیراهن را تا امشب تمام کنید حاضرم سند امضاء کنم که جادوگر هستید .
 خیاط تعظیم غرائی بجای آورد و گفت :
 — کتس ، بخاطر زیبایی شما کیست که همه کاره شود ؟
 کارولین به ملین اشاره کرد . او پاراوانی را پیش کشید . پاراوانوکی از گوبلن قیمتی داشت و روی گوبلن و از زمینه ای زرشکی تصویر زنی با یک شاخ که سبیل یکی از افسانه های کهن فرانسه است خامه دوزی شده بود . کارولین پشت پاراوان با احتیاط جامه پولک دوزی شده را از تن درآورد و پیراهن ژرژنی برنگ فیروزه پوشید . همان لحظه نوکری در آستانه در ظاهر شد و خیر داد :

— کتس مطربها آمده اند .
 — همین حالا می آیم .
 سپس آنقدر اینها و آن پا کرد تا ملین سگکهای ریز پشت پیراهنش را انداخت . کارولین خیلی دلخیره داشت ، مهمانان برای شب دعوت شده بودند ، در حالیکه هنوز یکدنبیا کار باقی مانده بود .
 از پله ها پائین دوید . مجسمه ها و تصاویر نفیس ناپلئون که زینت بخش سررا بودند ساعتی قبل به تاریکترین قسمت زیرزمین تبعید شده بودند . مطربها که مطابق رسم روز هم چون فرشتگان بخودشان بال چسبانده بودند کتج سالن بساط خودشان را پهن کرده بودند و روی تمام سکوهای مرم فقهوای رنگ گلدان



مهمانان روی اولین پله ایستاده بود ، گوشه دامش را گرفت و زانو زد . تالیران دستش را گرفت ، در حالیکه بلندش میکرد بدتس گفت :
 — اکت من از شما گله دارم . گله از این بابت که دختری به این زیبایی را تاکنون از چشم ما مخفی کرده بودید ... و بعد خطاب به کارولین افزود :
 — امیدوارم ، پشت میز غذا شما کارم بنشینید . آخر میل دارم از دست اول ، تعریفی را بشنوم که همه پاریس درباره اش صحبت میکنند . میل دارم از دهان خود شما بشنوم باجه جرتی لباس قرزاقی پوشیدید و دوش بدوش سربازان متحدین وارد پاریس شدید ... شما باید همه را بتفصیل برام تعریف کنید .
 کارولین یکبار دیگر زانو زد و در عین حال تسمی بین او و مقتدرترین مرد فرانسه ردوبدل گردید ...
 کت همراه تالیران ودوش دودنیو بسالی رفت . کارولین با اشاره مستحدمی را که مشروب میگردداند پیش خواند ، یک گیلای شامپانی از توی سینی برداشت و به کتج گالری مجاور تکیه داد . برای بخود آمدن و دوباره فوت گرفتن لحظه ای چشمهایش را بهم گذاشت .
 حال تیوع داشت : صدای موزیک ، همه هم مدعونی ، قیافه های تازه ، توات های غلیظ ، بوی عطرها ی تندوگرانقیمت ، عطر ملایم گل شیپوری های سفید . بوی شیرینی ها ، مشروبات و میوه ها ، همه و همه مزاحمش وارد بودند ، مانع میشدند بتواند براحت نفس تازه کند . بدون حضور ذهن و باچشمی که سیاهی میرفت ، به

آن گله برجنب وجوش و رنگارنگ مینگرست و فکرها میکرد .
 لحظه ای چنان بنظرش رسید که در لژی نشسته بود و داشت تاتاری را تماشا میکرد . متأسفانه آنچه میدید حقیقت محض بود . حقیقتی خطرناک ... ناگهان شنید کسی در کنارش زمزمه کرد :
 — وقتی به رویا فرو میرود از چشمهاتان تالولوی آبی رنگ ساطع میشود ... من ... من این چشمها را دوست دارم .
 کارولین با تعجب سر بلند کرد . مردی مویزور کنارش ایستاده بود . مرد در برابرش تعظیم کرد و بعنوان معرفی خودش اسم بالبلندی را که کارولین همان لحظه فراموش کرد بزبان آورد . اما کارولین بی اعتناء به او ، زود سر برگرداند و بنظر دیگری چشم دوخت . در بدویش چهار صاحب منصب خوش اندام ، دور مردی بلند قامت و رشید حلقه زده بودند . قیافه مرد ناشناس را نمیشد دید زیرا پشت به میزبان زیبایی داشت ، با وجود این کارولین در دل از خودش میپرسید :
 — خدایا ، این مرد را آجکادیدم ؟ خدایا این مرد چقدر بنظم آشنا است ؟ ناشناس ضمن صحبت بیکدم عقب نشست و زستی شیه شمشر از غلاف کشیدند گرفت . هم صحبتایش فتهه سر دادند . کارولین که از فرط هیجان می لرزید زمزمه کرد :
 — این زست ما هارانه را فقط بکنفر میتواند داشته باشد ... فقط بکنفر است که میتواند با این چابکی و ظرافت شمشر از غلاف بکشد و او جیل دولامارست ...

های غرق در گل قرار داشت .
 وسط سررا سیمون پیش دوید و بالحن گرفته و اوقاتی تلخ گفت :
 — خانه مثل برف تمیز است . بهتر است خودتان یکبار دیگر سرکشی کنید . سیمون از آن تاتاری که داشت بازی میشد هیچ سردر نمی آورد . کارولین که او را ناراحت دید سر بگوش نزدیک کرد و آهسته گفت :
 — آدم همیشه از راه راست بقصد نمیرسد . این را که تو باید بهتر بدانی . سیمون سر زیر انداخت و سینی نقره محتوی اگارتیهای قبول دعوت را جلو او گرفت . کارولین سر اولین پاکت را تقریباً باعجله پاره کرد . وقتی نگاهش به کارت درون پاکت افتاد ، تبسم

پیروزی برلبانش درخشید . کارت سفید رنگ را زیر نگاه سیمون گرفت . روی کارت خوانده میشد : تالیران کارولین آه آسوده خاطرانه ای کشید . ظاهراً نقشه پدرش گرفته بود و حسی تالیران وزیر خارجه مقتدر فرانسه باور کرده بودند که کت ، به ناپلئون پشت کرده و خودش را تحت حمایت سفیر ارشدی قرار داده است . کارولین زلزلت گرفت :
 — پس تالیران می آید . پس مردی که همه سرنخها دستش است قصد دارم ارا سرفراز کند . کارها دارد بدلخواه پیش می رود .
 آنگاه بدون سرکشی به جاهای دیگر شتابزده به سالن یعنی آنجائیکه مطربها منتظرش بودند تا برنامه شان را از نظرش بگذراند رفت ...

رئیس تشریفات چماق سرتقره اش را دوبار بر زمین کوفت و با صدای رسانی گفت :
 — عالیجناب تالیران ، و سرکار علیدوشوس (دودنیو) تشریف فرما میشوند . خانمها به احترام زانو زدند و آقایان بحال تعظیم ایستادند . تالیران در حالیکه پایش را بدنباش میکشید از پله های سررا بالا رفت . کتی بلند از مخمل طوسی رنگ پوشیده و کلاه گیس که دنباله اش تا سر شانه هایش فرورینخته بود بسر داشت . دوش دودنیو در جامه مشکی زربفت یخه بسته ، با قیافه ای جدی اما رنگ پریده کنارش قدم برمیداشت . کارولین که با تفاق پدرش بمنظور خوشامدگویی به



از دیوار جدا شد ، بدون آنکه جلب توجه کند به آن عده نزدیک شد . ضمن جلورفتن نگاهش را از مرد بلندبالا برنمیگرفت . مرد نیمرخ زیبا داشت . خطوط چهره اش بنحوی عجیب باهم تناس و هم آهنگ بودند و بی شباهت به یکی از الهه های کوه المپ نبود . کارولین بعضی اینکه نیمرخ او را دید مکت کرد . قلبش میزد . دردل گفت :
 — آیا این همانی است که چشمم همجا بدنباش میگردد ... همان ناشناس مرموز جیل دولاماری شجاع ودلاور ؟ درست در همین لحظه مرد بلند قامت بی اختیار سر برگرداند ، تا چشمش به کارولین افتاد نانه ای خیره ماند و آنگاه سر خم کرد و گفت :
 — تعظیم به آفریدگاری که شما را آفرید و تحسین بر شما یا زیباترین زنی که در عمرم دیدم .
 قدیمی بسوی کارولین برداشت و با صدای بسیار خوش آهنگی افزود :
 — کتس ، زیبایی شما مرهمی است بر حراحات قلب حادثه جویم .
 کارولین بشوخی جواب داد :
 — و این مایه نهایت تأسف است .
 مرد ناشناس این جمله معترضه را ناشنیده گرفت و ادامه داد :
 — و چه پرستیشدنی و فریباست چشمهاتان . در این چشمها می بینم هنوز دربارش قلبی هست که جیل دولامار جادویش نکرده است !
 چهار صاحب منصب که کناری ایستاده بودند خصمیدند اما طنین خنده شان استهزا آمیز بود .

شنیدند اسم جیل دولامار لرزشی بر اندام کارولین افتاد . بخودش گفت :
 — با چه جرتی این اسم را بزبان می آورد ؟ آیا سربس دیگران میگذارد ؟
 باید که درعین راستگویی آنان را خام میکند ؟
 مرد ناشناس جلوتر آمد و گفت :
 — کتس ، خیلی متعجب شدید ؟ مگر اسم این شیطان نامرئی را تاکنون نشنیده بودید ؟
 نگاههایشان بهم تلافی کرد و بروی هم لیخنند زدند . کارولین با احتیاط تکرار کرد :
 — جیل دولامار ... ؟ نه . چنین اسمی را بخاطر نمی آورم .
 — یناه بر خدا ، شما او را نمیشناسید ؟ هیچگاه آرزوی برکردن آغوش را در دل نپورانداید ؟ دارید مرا امیدوار می کنید کتس . دارید مرا برای تسخیر کردن یک قلب جدید و مغرور تحریک میکنید .
 بعد دست کارولین را گرفت ، بانهایت ظرافت و احترام خم شد ، بوسه ای بر آن گذاشت . کارولین گفت :
 — اندک اندک دارید مرا نسبت بخودتان کنجکاو میکنید .
 — تنها شما کنجکاو نیستید . پاریس کنجکاو است .
 و بعد در حالیکه یکی از صاحب منصیان را نشان میداد گفت :
 — ببینید چه میگویم کتس . اگر این مرد را به دم تیغ من بدهید هبه ای قیمتی تقدیرتان میکنم .
 بقیه در صفحه ۵۵

دوام زناشویی در ازدواج های امروزی بیشتر است یا دیروزی ؟ آیا در يك همزیستی ۵۰ ساله میتوان وفادار ماند؟

ما امروزی‌ها زودتر و در نوجوانی ازدواج میکنیم و زناشویمان به نسبت سابق بیشتر دوام می‌آورد. ما امروزی‌ها بیشتر از دیروزی‌ها عمر میکنیم و سالم میمانیم. حالا بیاییم و متصفانه قضایات کنیم - آیا يك مرد و يك زن میتوانند مدت نیم قرن خوشبخت باشند ؟ آیا زن و شوهر در طول این مدت طولانی میتوانند بهمدیگر عشق بورزند و وفادار بمانند ؟ اینست مسئله مهم خانوادگی در عصر ما . مسئله‌ای که میخواهیم در موردش بحث کنیم :

همین چند وقت پیش در یکی از دوره‌های دوستانه‌ای که داریم ، صحبت از ماجرائی بمیان آمد که قبل از جنگ اول جهانی اتفاق افتاده بود . ظاهرا بزرگ خانواده‌ای مرده بود و پنج پسر از خودش بیادگار گذاشته بود. اما این پسرها هنگام تقسیم ارث ، بخاطر يك مدال نقره که قبصر ویلهاوم دوم بمناسبت سالگرد بیست و پنجمین سال ازدواج پدرشان به آنها اعطاء کرده بود اختلاف پیدا کردند و این اختلاف بقدی کشی پیدا کرد که کار به مراجعه و دادگاه و اینچور جاها کشید . البته چون پسر بزرگ هر خانواده وارث افتخارات آن خانواده میشود بسوجب رای دادگاه مدال که سکه نقره‌ای بزرگی بود و روشی نقش امپراطور ویلهاوم و ملکه آگوستا را داشت وزیر آن بخت و امضای امپراطور تبریک کوتاهی گفته شده بود به پسر بزرگ تعلق گرفت و بدین ترتیب غائله ختم شد .

منظورم از بیان حکایت بعنوان مقدمه این بود که در حدود پنجاه شصت سال پیش زن و شوهری که بیست و پنج سال باهم زندگی کرده باشند و بعد جشن عروسی نقره‌ای‌شان را بگیرند بقدری کیمیا بود که شخص امپراطور برایشان مدال تبریک میفرستاد. و اکنون این سؤال پیش می‌آید - آیا امروزه هم وضع بهمان منوال است ؟ باید رگ ورست و صاف و پوست‌کنده جواب بدهم - خوشبختانه نه . امروز ، شهرداران اروپا از این گله دارند که بیشتر وقتشان صرف تبریک گفتن به زن و شوهرهایی میشود که جشن عروسی طلائی ، یا الماسی (پنجاهمین یا هفتادوپنجمین سالگرد عروسی) شان را برگزار میکنند و بهمین دلیل فرصت نمی‌کنند بکارهای دیگر خود برسند. حقیقت هم چیز این نیست . در

دوره ما ، جشن طلا و الماس بقدری زیاد است که جادار از نقره‌اش اصلا صحبتی بمیان نیاریم . چنین وضعی در هیچ چنین دوره وزمانه‌ای سابقه نداشته است . چنین وضعی حتی در دوره وزمانه خود ما نیز نازکی دارد .
قبل از آنکه دکتر «رمل وایز» (۱۸۱۵-۱۸۱۸) پزشک بیماریهای زنان در اواسط قرن گذشته علت مرگ و میر در بستر زایمان را کشف کند ، تعداد زنانی که سر از میزرفتن بشمار بود . طبعاً شوهر



از : دکتر گابریل اشتراگر جامعه شناس مشهور آلمان

از دواج مدرن یا قدیمی ؟

زن مرده که بچه‌های بی‌مادر را دوروبر خود می‌دید و بخاطر آنها هم که شده بود مجبور میشد تجدید فراش کند . و اندک اندک شرایط زمانی طوری شده بود که زنان بر اثر بیماری ناشی از زایمان میمردند، مردان مرتب تجدید فراش میکردند و بطور متوسط و بتول معروف هر مرد سرچهار پنج‌تا زن را میخورد . تازه خود مرد ها هم عمر زیادی نداشتند .
اگر تگاهی دقیق به گذشته‌های بیفکنیم نتیجه میگیریم که اجدادمان جوانمرگ

میشدند . در قرن هیجدهم يك آم ۵۰ ساله فوت و عجزه حساب می‌آمد . تازه در قرن نوزدهم و بر اثر پیروزی بر بیماریهای مری و کشف علت سرزا رفتن و پیشگیری مرگ‌ومیر نوزادان بود که انسان شروع کرد به بیشتر عمر کردن . آمارهای موجود ثابت میکنند که :
امروزه در اروپا و امریکا ، حد متوسط عمر مرد ۶۶ سال و ۱۰ ماه و حد متوسط عمر زن ۷۲ سال و ۵ ماه است ، در حالیکه

پنجاه شصت سال پیش حد متوسط عمر زن و مرد از ۴۴ سال تجاوز نمیکرد . بنابراین باید نتیجه گرفت که - چون عمر بشر زیاد شده ، طبعاً بر عمر ودوام پیوندهای زناشویی نیز افزوده گردیده است .
يك نگاه به آمار بما میفهماند که :
قبلا حد متوسط دوام يك ازدواج ۲۰ سال بود در حالیکه امروز به دو برابر یعنی به ۴۰ سال رسیده است . از طرف دیگر این نکته هم که حد متوسط سن ازدواج ، سال بسال پائین‌تر میرود ، یعنی جوانان درسین کمتری ازدواج میکنند بنوبه خودش مهم و جالب توجه است . در هیچ عصری پسران و دختران نوبالغ تا این اندازه عطش ازدواج کردن و تشکیل عائله دادن و قبول مسؤولیت نداشتند . بدنیتس به این آمار که مربوط بکشورهای اروپائی است توجه کنیم :

- تعداد پسران ۴۰ ساله‌ای که فعلا ازدواج میکنند ده برابر تعداد پسران بیست ساله‌ای است که درسال ۱۹۱۰ زن میگرفتند .
- تعداد پسران ۲۴ ساله‌ای که در دوره‌ما زن میگیرند دو برابر تعداد پسران ۲۴ ساله زن گرفته در سال ۱۹۱۰ میباشد .
- از میان زنانی که شوهر میکنند سن يك سومشان پائین‌تر از ۲۱ سال است .
- از میان زنانی که شوهر میکنند سن سه چهارمشان از ۲۵ سال تجاوز نمیکنند .

از طرف دیگر شانس زن برای پیدا کردن شوهر نیز بالا رفته است ، زیرا تلفاتی که جنگهای اول و دوم جهانی بر مردان وارد شده بود ترمیم شده و فعلا تعداد مردان بر زنان فزونی هم دارد .
درسال ۱۹۱۰ هر دختر برای پیدا کردن شوهر فقط ۶۶۸ شانس داشت ، در حالیکه در دوره ما این شانس تا بمیزان ۹۱ درصد ترقی کرده است .

سخن کوتاه کنیم : به نسبت سابق ، فعلا مردم شتابزده تر و جوان‌تر عروسی میکنند و اجتماع نیز مدتسی است عادت کرده‌است ببیند که خود بچه‌ها دارای بچه شده‌اند و چهل ساله‌ها مادر بزرگ یا پدر بزرگ شده‌اند .

لایذ میبوسید : شما که همه‌اش از ازدواج صحبت میکنید چرا نمی‌نویسید که آمارها در باره طلاق چه می‌گویند؟ .
جواب میدهم :

- بموجب آمارهای بین‌المللی که موسسه گالوپ چندی پیش انتشار داده، يك منحنی کلی طلاق بدست آمد . یعنی معلوم شد از هر ۱۰۰ فقره ازدواج ۳۰ فقره‌اش بدلیل مرگ زن ۶۰ فقره‌اش بدلیل مرگ شوهر و ۱۰ فقره باقیمانده بدلیل صدور حکم طلاق به نابودی می‌انجامد. بطوری که ملاحظه میکنیم ۹۰ درصد طلاقها بحکم جبر طبیعت است و فقط ۱۰ درصد به‌علل اجتماعی و اختلاف نظر زن و شوهرها. حالا بد نیست بدانیم دوام همزیستی

زن و شوهرهای امروزی چقدر است. آمار جدیدی که در این مورد گرفته‌شده، اطلاعات جالبی بداختیار ما می‌گذارد. مثلاً ثابت شده‌است که ۲۵ درصد از زن و شوهرها بطور متوسط ۳۶ سال باهم زندگی میکنند و هرچه در زندگی زناشویی زن جوان‌تر باشد حد متوسط مزبور بالاتر میرود. بطور مثال اگر زنی امروزه در ۲۸ سالگی شوهر کند (باتوجه باینکه در عرف

سر زبونا

این حرفها و خبرهای
جالب و شنیدنی هفته
گذشته، در چهار گوشه
عالم بر سر زبانها بود

شرط ناگوار

چند روز پیش در لندن آقای آلبرت روین (میلیونر مشهور انگلیسی‌عمرش را بشما بخشید تمام میلیون هایش را برای تنها دخترش (والر) باقی گذاشت تنها آقای «روین» در وصیت‌نامه‌اش نوشته: «والری تنها وارث من است اما تا قبل از ۵۰ سالگی حق دست زدن به یکشاهی از این ارثیه را ندارد، زیرا زنها تا قبل از پنجاه سالگی عقل درستی ندارند و قدر پول را نمیدانند و دختر منم از این قاعده مستثنی نیست.»

بدینست بدانید والری بیچاره عجلتا ۲۶ ساله‌ست و ناچار باید ۲۴ سال دیگر صبر کند.

دو ایرانی بیتل

(انوش‌سامی) ۳۱ ساله و (تیمور سامی) ۲۷ ساله دو جوان پولدار ایرانی هستند که اخیرا درمونیک یک‌کاره بیتلی بنام (بلوآب) افتتاح کرده‌اند. بقرار نوشته مطبوعات آلمان (بلوآب) بیتلی‌ترین پاتوق جوانان اروپاست و متجاوز از پنج میلیون تومان خرج تزئینات مدرن آن شده‌است. این دو برادر ایرانی در شب کریسمس دست بکار پرسروصدای دیگری زدند، یعنی بروزنامه‌ها آگهی دادند حاضرند در شب کریسمس از ۱۴۰۰ دختر و پسر بی پول و تنها در «بلوآب» مجانی پذیرائی کنند. شب کریسمس ابتدا آهنگهای مخصوص کریسمس نواخته شد سپس ۱۴۰۰ دختر و پسر در درخت کاج با موزیک بیتلی برقص و بایکوبی پرداختند.

برده‌داری در (پرو)

(آلفردوی شش‌ساله در کلاتری گفت:

«من دیگر نمی‌خواهم در خانه بیده‌ها زندگی کنم. من پدر و مادرم را می‌خواهم» همین جمله باعث شد پلیس کشور (پرو) به‌رازد و حشتناکی بی‌برده، زیرا طی تحقیقات بعدی فهمید سردی آلفردو بیست دختر بچه و پسر بچه را بی‌اینخت آورده و هر کدام را بی‌سنگ ۱۸۰۰ تومان به خانواده‌های پولدار فروخته است.

حقیقت و حشتناک‌تر اینکه پلیس متوجه شد چون در پرو حقوق کلفت و نوکر خیلی گران‌است مردم بچه‌های دهاتی را بی‌خرند و از آنان بصورت برده کار میگیرند. ظاهرا مردم دهات بعلت فقر زیاد اطفالشان را باکمال رشایت می‌فروشند و بچس قریب بیست‌هزار سال متجاوز از ۲۸۰۰ بچه بفروش میرسد. دختر بچه‌ها مشتری بیشتری دارند و قیمتشان هم گرانتر است.

تشکیل داده بود خیلی خوش سلیقه تشریف داشت فقط به بانک‌ها دستبرد میزد. این زن ۳۳ ساله فقط در یکی از دستبردهایش توانست ۸۰۰۰۰۰ تومان برساند. «گیزلا» که بر سر مرد ریاست داشت هنگام سرقت لباس مردانه میبوشید، ماسک بصورت



میگذاشت و رولور بکس میبست. گیزلا تاکنون به ۱۴ بانک دستبرد زده و جمع کل سرقت‌هایش از میلیون‌ها تومان متجاوز است. وقتی پلیس در (آلتونا) وارد خانه او شد بیش از ده قیسه اسلحه، ۷۰۰ عدد فشنگ، و اسلحه‌های ماسکها، کلاه کپسها، و وسائل گرمی، و شماره‌های قلبی اتومبیل پیدا کرد.

مرده‌شوی تعطیلی ندارد

هفته گذشته آقای (امبرتو تاویری) مرده‌شوی ۶۶ ساله شهری کوچک در حومه ناپل ایتالیا بدستور مقامات مربوطه از کاربرد کنار شد. علت برکناری «امبرتو» آن بود که روی تابلوی نوشته بود: «بعلت فوت زنم امروز غسلخانه تعطیل است» سپس تابلو را به درغسلخانه آویخته بود.

«اوسرتو» میگوید: «زمنم که بسافرت رفته بود در شهر دیگر مرد، من مجبور بودم برای تشییع و تدفین او بروم. اما ظاهرا مقامات شهر معتقدند: مرده‌شو مرخصی ندارد. زیرا مرده‌های مردم را که نمیشود روی زمین بلا تکلیف گذاشت.»

عمر دروغگو کوتاه است

عده‌ای از دانشمندان اطریشی، هندی و آمریکایی که سالها روی دروغگوئی و اثراتش مطالعه میکردند بالاخره نتیجه مطالعاتشان را افشاء کردند و صریحا اعلام داشتند:

دروغ عمر را کوتاه میکند. بموجب این گزارش علمی زنان ۳۱ درصد بیشتر از مردان دروغ میگویند و دروغگوئی باعث میشود که از عمر انسان دروغگو سه سال کم شود. ۱۸٪ وقتی کسی دروغ میگوید قلبش تندتر میتپد، فشارخونش بالا میرود و کار عادی کبد، ریه‌ها، کلیه‌ها و لوزالمعده دچار اختلال میگردد. این عوارض بدان سبب است که دروغگو بیم دارد دروغش فاش شود.

پروفیسور «پیداست» آمریکایی اظهار داشته:

«همه ما مردم دروغ میگوئیم منتها دروغ گفتنمان شدت وضعف دارد. هر انسان بطور متوسط در سال بین ۳۰۰ تا ۵۷۰۰۰ دروغ بزرگ و کوچک میگوید. بچه‌ها دروغگوئی را از هشت سالگی بعد یاد میگیرند. دروغهائی که قبل از هشت سالگی میگویند دروغ نیست بلکه تجسم فانتزی‌آنهاست که آنان از «راستگوئی» دارند.»

پر درآمدترین هنرپیشگان سال گذشته

اداره مالیات (لوس آنجلس) در امریکا اسمی پر درآمدترین هنرپیشگان و ستارگان سال گذشته یا ۱۹۶۷ را انتشار داده است. اینها عبارتند از:

جولی آندروز - لی ماروین - بل نیومن - دین مارتن - شون کازنی - الیزابت تیلور - سیدنی پواتیه - جان واین - ریچارد برتون - استیو مک کوئین.

درآمد جولی آندروز در سال گذشته بالغ بر ۳۹۰ میلیون تومان بود و با درآمد اسم سیدنی پواتیه بین پر درآمد های هالیوود، برای اولین بار در تاریخ سینما سیاه‌پوستی در دردتون دهن از پر درآمدترین هنرپیشگان سال قرار گرفت.

زنی رئیس گانگسترهای اروپا

روز هفده دسامبر یعنی چند روز بکرسمس مانده زن جوانی در هامبورگ دستگیر شد که سالها مایه وحشت بانکهای آلمان بود. بعد از دستگیری (گیزلاورلر) روزنامه‌های آلمان از او بعنوان (رئیس گانگسترهای زن) اسم بردند. «گیزلا» که یک بانده دزدی

بدون شرح



سیمین بهبهانی

در مضمون پردازی
شعری، رقت زنانه‌ای
دارد

ز چه جوهر آفریدی دل داغدار مارا؟
که هزار لاله پوشد پس از این مزار مارا
تن ما چرا بوزی که خود این
گناه کردی
تو که بوسه گاه کردی لب بر شرامارا
چه کم جز اینکه گویم بنگریه
لطف بنگر
دل گرموز مارا، رخ شرمسار مارا
ز سرشک، نم فشانم به بنفشه زار
دوری
که زبوتها بچینی گل انتظار مارا
چونسیم آشنایی ز کدام سو وزیدی
تو که بیقرار کردی همه لاله زار مارا
نیم آن شکسته سازی که توام
نمی‌نوازی
که فغان کنم ز دستی که گسته تار مارا
ز کویر جان «سیمین» نه گل و نه
سزه روید
دل رنگتو ببیند چه کند یار
مارا؟

«سیمین بهبهانی» در ۱۳۰۶ متولد شده، خانواده او - از جمله مادرش - همه دوستار شعرند و به تفتن شعر می‌گویند، اما در این میان، تنها «سیمین» است که پا از حد تفتن و تقلید شعری فراتر گذاشته است. «سیمین شاعری نوسرا نیست. اگرچه در این زمینه طبعی آموخته است و در کتابهای «جای پا» «چلچراغ» و «عمر» آثاری از او هست که گرایش به شعر نو را نشان می‌دهد، اما عیب اشعار «نو» این شاعر - مانند بیشتر معاصران - در «دوگانگی» و تضاد «مضمون» و «قالب» شعر است. بقول یکی از معاصران، آنچه موجب «نو» بودن یک اثر است، «یافت» شعر است و مقصود از یافت شعری، مجموعه خصایصی است که شیوه کار هر شاعر را می‌سازد. تنها به مضمون تازه، کلمه‌های جدید یا وزن‌های غیر عروضی پرداختن و همه جهات و جنبه‌های یک اثر هنری را ندیده گرفتن، شاعر را به جایی نمی‌رساند و خواننده اینگونه آثار همیشه احساس نوعی پراکندگی و دوگانگی در شعر میکند.

بقیه در صفحه ۶۶

هنر

شعر های تازه

(سرود زهره به رقص آورد
مسیحارا)
حافظ

سرود زهره

زیباترین سرودها را خواندیم
در نیمه‌های آذر

آن شبگذار تنها از شهر میگذشت
گیسوی شاهوارش بر آب‌هارها
زیباترین سرودها را در گذار
او خواندیم

ماه برهنه بود که می‌آشفست
و دستهای خسته خنیاگران
بر چنگهای سیمین، بر نقره
بلند کهن می‌نواختند
زیباترین سرود کهن را

گیسوی شاهوارش، بر آب‌ها
رها
م. آزاد

از نقطه پایان

کار من اینست:

در خالی پوچ زمان، فریاد کردن
بیهوده در تکرار ابلق رنگ‌ایام
بگذشته‌ها، آینده‌ها را یاد کردن

آینده را با طرح گنگی نقش
بستن
امید را در متن مبهوتش نشانیدن
وزدره‌های زرف و کور یاس،
رستن

درماندگی را در نگاه دوست
خواندن
در لرزه‌زد مسردی آهش فتادن
در حیرت از خاموشی لب‌هاش
ماندن

آیا توانم؟

از نقطه پایان ره، آغاز کردن؟
برساکت تاریخ شهر، آواز
دادن
تا احتمالا عقده دل باز کردن؟

پناهی سمنا

شکفته در شب من

چو صبح چشم تو، ای صبح، صبحگاهی نیست
بیا که بی تو زمان چو شب سیاهی نیست
به جست و جوی تو آواره جوی رهجویم
بجز پناه تو دریا، مرا پناهی نیست
گناه از تو و چشمان جادوانه تست
تو خوبی اینهمه، چشم مرا گناهی نیست
همه نگاه نیازم بشوق دیدن تو
ترا بر این همه مشتاقیم نگاهی نیست
حدیث یاد تو بی‌بسته قصه دل ماست
ببینه بسکه غم تست راه آهی نیست
فسرده برگ خزانم بکام وحشی مرگ
جز آنکه تن بسپارم بیاد راهی نیست
پرویز خانی

سکوت شب تار

تا از شراب چشم تو مستم
حاجت به جام باده ندارم
مخخور چشم مست تو هستم
بینی اگر غمین و فگارم

در آسمان خاطر من نیست
ای مهر من چو روی تو ماهی
جز ناشکفته غنچه مهرت
بر قلب من نرسته گیاهی

عمری در آسمان حوادث
شاهین صفت پریدم، مغرور
نی باکم از خدنگ بلاخیز
نی وحشتم زدره و ماهور

چون باز پر شکسته بدایم
افتادام اکنون سرو پاچشم
بس شعله امید فزوده است
در قلب من که پر شده از چشم

حرابصفت به پهنه ایام
پرسته‌ام دو دیده خونبار
تا سرکش طلیعه خورشید
تا بشکند سکوت شب تار

نوح

غزل

لاله زار از اشک کردم تا کنار خویش را
در خزان عمر میجویم بهار خویش را
ز آتش این کاروان خاکستری بر جانمانند
میزنم بر آب نقش انتظار خویش را
بار خاطر بود یاد یار و اندوه دیار
بردم از یاد خود یار و دیار خویش را
روزگاری رفت و عمری طی شد و گم کرده‌ایم
در دیار بی نشانی روزگار خویش را
چون صبا سرگشته‌ام دروادی حیرت هنوز
تا مگر جویم در این صحرا غبار خویش را
روی چون دریا ز طوفان حوادث بر متاب
تا مگر بسازی از گوهر کنار خویش را
قرنها بگذشت و در آئینه گشت زمان
باز می‌بینم بصرت یادگار خویش را
مشفق کاشانی

موزیک

Langfelou (هنری لانگفلو)

شاعر آمریکایی (قرن نوزدهم)

تیر و آواز

در هوا تیری رها کردم
بر زمین افتاد
من نمی‌دانم کجا، زیرا
آنچنان تند و شتابان بود در
پرواز
کز نظر گم بود.

بر دمیدم در هوا آواز
بر زمین افتاد
من نمی‌دانم کجا، زیرا
چه کسی را آنچنان چشمان
تیز و تند و هشیار است
که تواند دید پرواز توایی را؟

سالها بگذشت، سالهای سال
یافتم بر شاخساران بلوطی پیر
تیر را
همچنانکه بود از آغاز
بی شکستی

سالها بگذشت، سالهای سال
یافتم بر شاخساران بلوطی پیر
تیر را، بی شکافی باشکستی
همچنانکه بود از آغاز
و همان آوازها، ز آغاز تا فرجام
یافتم در قلب یار مهربانی باز.

ترجمه: مهران

تازه‌های هنر

نمایشنامه «اسفل الساقلین» نوشته
صادق هاشمی وبه کارگردانی خود او،
برای اجرا در تلویزیون ملی ایران
ضبط گردید. بازیگران این برنامه،
هنرچویان کلاس تئاتر پژواک و عبارتند
از آقایان: هاشمی - کریمیور -
ایرانپوی - فرهنگ - قنادزاده،
همچنین آقایان جلال احساسی و اسمعیل
خلج.

ارکستر سمفونیک تهران برهبری
حشمت سجری وبه همراهی یون افروز
(پیانو) بدعوت انجمن فیلمونیک
تهران، روز شنبه ۹ دیماه در تالار
رودکی اجرا گردید.



شعر

تئاتر

نقاشی

نقد کتاب و ...

گفت‌وگویی با «ماری شایانس»

نقد نقاشی

نقد تئاتر

انسانیت و محبت رامیتوان با ترسیم (چهره) نشان داد

«مادر» سمبل زندگیست و من به تصویر کردن چهره مادر علاقه دارم



تاکنون چند نمایشگاه داده‌اید ، در کدام بی‌نال ها شرکت کرده‌اید و آیا کارهایتان در موزه‌ها و کلکسیونها هم وجود دارد ؟

چند سال است نقاشی میکنید و سبک کارتان چیست ؟

بقیه در صفحه ۶۶

این هفته بدیدن آتلیه خانم «ماری شایانس» رقتیم و ضمن تماشای کارهای تازه او در مورد نقاشی و «حکاک» که هنر تخصصی «ماری» است به‌گفت‌وگو پرداختیم .

تحمیلات متوسطه را در مدرسه «ژاندارک» تمام کردم و دوره های بعدی را درسه دانشکده «پروجسا» ، «آکادمی ونیز» و «راوتیا» گذراندم . علاوه بر نقاشی ، حکاک و موزائیک و فرسک سازی را هم فراگرفتم . وقتی در ونیز بودم در تئاتر «فتیجه» ، شوگرافی (نقاشی‌سخته) را نیز آموختم .

«رقص شمشیر» (فرسک)

«خوشحالی»



نویسنده: وسلین هانچف کارگردان: سعیدسلطانپور بازیگران: منوچهر آذری - صادق هاشمی - حمیدطاعتی .

مرگ در برابر

کند و پیرمرد با رفتار شك را در افسر برمی‌انگیزد و افسر: تهایی ؟ ...

روزی در درس ونوجوانی را با یکدیگر بوده‌اند ، سال‌ها با اندیشه‌های یکدیگر آمیخته‌اند . افسر ، شاعر بوده است و اکنون تمام شعرهای او از ذهن پارتیزان می‌گذرد . آنها دوست بوده‌اند و اینک رو درروی هم می‌جنگند .

پارتیزان نیروهای گذشته را چون آتشی که از خاکستر برخیزد در افسر بیدار می‌کند و افسر بادرک هستی آورده و پوچ خویش گلوله‌ای به خود شلیک می‌کند تا با خون خود حقیقت پارتیزان و عشق میهنی او را تایید کند .



کارگردانی «مرگ در برابر» رشادر آگاهی دارد . اجرا آورده و شناخته است و بازیگرها از لحظه‌هایی دقیق و سنجیده می‌گذرند .

کارگردان هدف اثر را دریافته ، با تصویرها و حرکات ، آن را تفسیر می‌کند و با اینهمه باید پذیرفت که فضا گاهی از گرمای دینامیک صحنه دور میشود و به حالت های ست می‌رسد .

افسر و پارتیزان در تمام لحظه‌ها دینامیس اجرا را با خود ندارند ، درگیری آنها هنگام مطرح شدن تکنیک تئاتر قدرت خود را از دست میدهد و رویهم‌رفته کارگردان برای تکنیک ، اندیشه‌ای اساسی نداشته است .

اما عاطفه در تصویرها جاریست . تصویرها ، تابلوهای زنده‌ای می‌برازند و روح‌نمایشنامه ، گاهی به حماسه و شعر می‌پیوندد .

«منوچهر آذری» با اجرای نقش آسیابان توان خود را بارز می‌کند حرکت های او از روان خسته و قلب گرفته آسیابان سخن می‌گوید :

هنگامی که آسیاب را ترک می‌کند ، گویی آخرین ریشه‌اش را با آسیاب می‌گسلد ... آیا در جاده ، زیر بادها و باران‌ها خواهد مرد ؟ ... و «صادق هاشمی» تصویرگر «پارتیزان» ،

بقیه در صفحه ۶۶

جای اجرا: تلویزیون ملی ایران آسیابی دور در منطقه‌ای جنگی .

سال ۱۹۴۴ ، پیش از ماه اکتبر . پارتیزان ها با قوای دولتی می‌جنگند . توفان در شب می‌وزد و آسیابان در آسیاب - تهادلبستگی‌اش می‌بلنکد و در برابر تصویر مریم زانو می‌زند و اورادی زمزمه می‌کند .

صدای ضربه های در ، در آسیاب می‌ریزد . آسیابان بی‌مناک میشود . صداها تند و بی‌دربی میشود و پیرمرد ناگزیر در را می‌گشاید .

پارتیزان خود را به درون می‌کند و آسیابان در را می‌بندد . پارتیزان پراز تب و خستگی است . آب می‌نوشد ، از شکست موضعی پارتیزان ها در برابر گروهان دشمن با نفرت و خشم سخن می‌گوید ، خسته است ، آسیابان او را به بستر می‌برد و پارتیزان می‌خواهد صدای ضربه‌های درب سنگین و بی‌بایی دوباره در آسیاب‌میریزد ، دلهره ، وجود پیرمرد را پر میکند : چه باید بکنم ؟

.... کیست ؟ ناگزیر در می‌گشاید و «افسر» وارد میشود . افسر خشن و بی‌پرواست . می‌خواسته به دهکده برود و راه را گم کرده است . شب است و باید استراحت

پدرم کبوتر باز است!

بنظر من قبل از اینکه او را به کلینیک روانشناسی ببرید قیلب را به لابراتوار تحقیق و مکاشفه ببرید تا ببیند آیا واقعا شما را دوست میدارد یا ای هم آره و هم نه!

عجب سؤالی؟!

با دختری از اهالی سندج ازدواج کردم . او را بسیار دوست دارم و از او صاحب اولاد میباشم

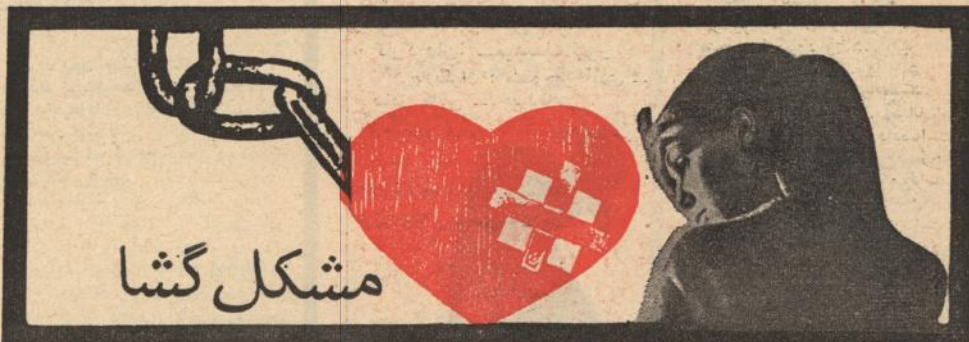
اعتراف کرد که دیگری را دوست دارد و نمیتواند با من ازدواج کند. بدون او زندگی برایم محال است. کنترل خود را از دست دادم و کنج خانه یا در محلهای خلوت در انتظار مرگ روز شماری میکنم . از شما راهنمایی میخواهم.
ح. جعفری

● خوب آقای عزیز ، مگر عشق یکجانبه میتواند سعادت شما را تأمین

★ عاشقم ، ولی محبوبه ام تردید دارد ، چکنم ؟

★ ۵۰ ساله ام و نمایانم چرا زن جوانم سرد مزاج است !

★ فامیل شوهرم میگویند ، زن



ولی موضوعی که مرا ناراحت کرده اینست که او هیچگاه پسر و وضع خودش نمیرسد و همیشه نامرتب است و نسبت بر روزهای اول زندگی خیلی سردتر شده . میدانم که زن نجیبی است ولی دلیل سردی او را نمیدانم. من ۵۰ ساله هستم و احتیاج به محبت او دارم. نمایانم چکنم مرا راهنمایی کنید.
م.پ

● آقای عزیز اگر نظری به آینه و بعد به شاسنامه و تاریخ تولد خود بیندازید دلیل سرد شدن همسر جوانتان را بهتر درک خواهید فرمود!

اینکه دیگر سؤال ندارد چون از قدیم گفته اند : اگر تیر به پهلو رود و بگیری به از آنکه شوهر بگیری!

فامیل متعصب

زنی هستم کارمند فرهنگ رفسنجان ۱۰ سال سابقه خدمت دارم ۵ سال آموزگاری ۵ سال مدیری مدرسه . هفت سال است با مردی ازدواج کرده ام که او هم کارمند فرهنگ است دو دختر هم داریم . سه سال اول زندگی خوب بودیم ولی فامیل شوهرم میگفتند زن کارمند خوب نیست و زن باید دلیل و بچاره مرد باشد. در این مدت خیلی از دست آنها ناراحتی کشیدم و اخیرا او را بعنوان اینکه مادرش سخت مریض است بشیراز برده اند و بان شهر منتقل کرده اند . اینک خطایه بنام من آمده که باید بشیراز منتقل شوی و از کارت دست برداری باینکه تقاضای طلاق کنی . نمایانم چکنم حقوق شوهرم ماهی ۷۰۰ تومان است باین حقوق و کرایه منزل زندگی چطور اداره خواهد شد . بمن مگوئید چکنم آیا دادگاه حمایت خانواده اجازه کار من خواهد داد یا نه ؟ فس

● خانم، یکی از مواد قانون حمایت خانواده اینستکه اگر شوهری از کار کردن همسر خود عدم رضایت دارد

بکند . وقتی دختری شما را دوست ندارد کسی نمیتواند جبرا او را عاشق شما بگرداند گمانیکه خودتان اگر دختری را دوست نداشته باشید آیا با موعظه و التماس و قسم و آیه ممکن است تغییر عقیده بدهید ؟ نه قربان ، با قسم و آیه عشق نمی توان خرید . اگر صورت و فهمیده باشید این عشق ناپسندان یک طرفه را با گذشت زمان فراموش می کنید و بعدها خواهید دید در دنیای فراخی که زیر آسمان کیود گسترده شده است شما هم قسمتی دارید و سرنوشتی و بالاخره عشق مناسب حال خود را پیدا خواهید کرد .

تردید در عشق

جوانی هستم ۲۲ ساله و از خانواده ای متوسط . سه سال پیش با دختری آشنا شدم که از صمیم قلب دوستش داشتم ولی او در عین اینکه بمن ابراز علاقه میکند هراس از یک اخلاق دارد. گاهی خوش روئی میکند و گاهی خشونت. در این سال نتوانستم بفهمم اخلاقش چیست. خیلی زود آشنا میشوم و بلافاصله فراموش میکند . برقمیدن خود نمائی خیلی علاقه دارد. از آینه مدت و میگوید نخواهد توانست زندگی آرامی داشته باشد نمایانم چکنم . آیا پزشک روانشناس خواهد توانست او را معالجه کند و از او دختر آرامی سازی یا اینکه باید از عشقم چشم ببوش.
ع. ح

● خود نمائی و علاقه به رقص ارتباطی با میزان عشق ندارد . بنظر ما اگر این دختر واقعا و از ته دل و بدون تردید شما را دوست میداشت رفتارش سرد و گرم و چهار فصل نداشت و در سراسر مدت سال مخلص خالص و تمام عیار باقی می بود و چون چنین نیست چه س که درباره شما مردد است و نمیداند که آیا از ته دل دوستان دارد یا نه ؟

کارمند ، بد زنی است !

پدر کبوتر باز!

جوانی هستم ۱۹ ساله . در کلاس یازده درس میخواهم . پدری دارم کارگر که علاقه عجیبی کبوتر بازی دارد و مرتب او و مادرم سر این موضوع دعوا میکنند . بجهای همکلام خیال میکنند من کبوتر بازی میکنم و مرا کبوتر باز صدا میکنند . هر چه پدرم میگویم از این کار زشت دست بردار گوش نمیده . نمایانم چکنم . آیا از این منزل بروم . یا منم پدرم همکاری کنم.
● شما بخوبی میتوانید با رفتار خود بر فقایان نشان دهید که افکار تان با پدرتان بکلی فرق دارد و کبوتر بازی پدر در شما اثری ندارد. بسیار نادرانی که اعمال بی رویه و عادات مضره دارند ولی فرزندان شان بعکس مردمی صالح و خوش رفتار و قابل تحسین اند . مگر نشیده ای که لقمان را گفتند :

ادب از که آموختی ؟ گفت از بی ادبان .

شما در نهایت صراحت به دوستان خود بگوئید که پدرتان کبوتر باز است ولی شما از کار او منزعجید و اگر آنها جوانانی فهمیده باشند به عقیده شما احترام میگدارند و حساب شما را از حساب پدرتان جدا می کنند و اگر هم که نفهم و بیجه باشند پشت سر شما هر صفحه ای که می خواهند بگذارند ، یک گوش درو یک گوش دروازه !

با قسم و آینه نمیتوان عشق خرید

جوانی هستم ۲۰ ساله . از کودکی بیکی از دختران فامیل دل بسته ام . وقتی خواستم از او رسا خواستگاری کنم

باید بدادگاه شهرستان شکایت کند و در صورت تأیید دادگاه همسر خود را به ترک شغل وادارد اما بدون حکم دادگاه این حق را ندارد . ضمنا بدادید دادگاه هم در صورتی زن را به ترک شغل وادار می کند که شغل او مغایر با حیثیت و شؤون خانوادگی باشد و خوشبختانه شغل معلمی و آموزگاری یکی از شریف ترین مشاغل است و بنا بر این فامیل شوهر شما که از فرار معلوم مردم متعصب و جاهل و املی هستند حرف نا حق می زنند و دادگاه هوس آنها را رومی کند . پس چون حق با شماست باید در مقابل آنها ، باستاعت قانون، ایستادگی کنید خاصه اینکه هدف تان از کار کردن کمک به معاش و زندگی خانوادگی است. ضمنا برای اینکه راهتان را درست تشخیص بدهید بدینست با یک وکیل مدافع مطلع مشورت کنید تا راه قانونی را پیش پای شما بگذارد.

عقرب عاشق !

دختری ۱۷ ساله هستم کشخصی بنام عقرب سیاه با من مکاتبه میکنند . مرا تهدید کرده که اگر عشق او را نپذیرم باعث زحمت خواهد شد و عاقبت نیشش را خواهد زد . و کاغذهای او همه بدون اسم و امضاء است. میخواستم باین آقا بگویم کسیکه جرات ندارد خودش را معرفی کند چگونه میتواند کسی را تهدید کند و نیش بزند . از طرفی راهنمایی کنید که چگونه میتوانم از شر او خلاص فرشته .

● از این عقرب های خنده دار ترسو که تشنگان چوبی است (یعنی نیششان بی زهر) و خودشان ناجوانمرد توی سوراخ و سنبهها بسیار فراوانند . از او باک نداشته باشید که اگر مرد بود و با غیرت راه بهتری برای جلب توجه پیش میگرفت.

زمن یکبار از من رسیده است

مردی هستم ۴۴ ساله و ده سال قبل با زنی که در آژمان ۲۴ سال داشت و شوهر دیگری کرده بود ازدواج کردم چند سال اول خیلی زندگی آرامی داشتیم ولی پس از تولد اولین فرزند و تغییر ماموریت اداری من بشهر تبریز ، اخلاق زمن بکلی فرق کرده و روز بروز بدتر میشود و حالا ناچار شده ام بخاطر ناراحتی او یک اتاق در مراغه گرفته تنها زندگی کنم. البته مخارج آنها را بنحو احسن میپردازم. با اینهمه بعد از مدتی که دیدن آنها میروم زمین مثل اینست که قاتل پدرش را می بیند و از من متنفر است. نمایانم چکنم و چگونه بجهایم را رها کنم . واضح است که بدون پدر بجهایم تربیت صحیح نخواهند داشت. منتظر راهنمایی هستم. امضا محفوظ

● تشبیه خودتان به قاتل و دیو کافی نیست که روشن کند چرا همسر تان ناگهان عوض شده و از شما سلب علاقه کرده است.

اگر دیوانه و مخبط و گرفتار ناراحتی روحی نباشد پس نفرت او از شما لابد یک دلیل مخصوص دارد که مربوط به روابط خصوصی بین خودتان است.

باید خودتان یا بوسیله یک دوست عاقل و نامشور با او به گفت و گو بنشینید و حرفهای او را منصفانه بشنوید تا بگوید چرا ناگهان از شما رده شده است ؟

مثلا آیا در آمیزش زناشویی تان اشکالی وجود ندارد ؟ و یا از این قبیل مسائل که معمولا از اسرار خصوصی هر زن و شوهر است .

سؤالات و جوابهای طبی

★ آیا لوچی درمان پذیر است؟

★ چگونه میتوانم چاق شوم

★ علائم سرخجه.

در مطب دکتر



رابطه قونج عادت ماهیانه با تشنگی!

دختری هتم ۱۸ ساله که در مواقع عادت ماهیانه خیلی ناراحت میشود. عجیب اینست که در این جریان خیلی تشنه میشود و میخواهم آب بخورم. مادرم میگوید اگر در روزهای اول عادت ماهیانه آب بخورم برایم ضرر خواهد داشت. خواهش میکنم بفرماید با اینکه لبهایم از شدت تشنگی خشک میشود آب بخورم یا نه؟

— دوشیزه عزیز. در هیچ کتاب طبی تا بحال نوشتهاند که شما در موقع عادت ماهیانه تشنه بمانید. ضمناً برای رهایی از قونج و درد ماهیانه، میتوانید از پزشک زنان استمداد بجوئید تا با تجویز داروهای مناسبی رفع این ناراحتی را در شما بکند. اخیراً داروهای با ارزشی برای قونج دوران قاعدگی دردسترس پزشکان قرار گرفته است.

آیا لوچی درمان پذیر است؟

دختر جوانی هتم که بر اثر شوکی که در کودکی بین دست داد دچار (لوچی) شدهام و از این وضع سخت رنج میبرم چه شدن یکی از چشمان، زیبایی مرا به خطر انداخته است. از شما میخواهم جواب دهید که این لوچی من قابل علاج است؟

— لوچی امروزه قابل علاج است و با عملی که در روی چشم میشود میتوان آنرا بحال اول برگردانید. شما میتوانید به یک جراح چشم حاقق مراجعه کنید تا پس از معاینه تحت عمل قرار بگیرید.

دچار ضعف اعصاب شدهام

دختری ۱۷ ساله ام. دو ماه پیش بر اثر مرگ پدر بزرگ و مادر بزرگم که بفاصله کوتاهی صورت گرفت بسیار ناراحت شدم و چون بیش از حد با آنها علاقه داشتم مرگ آنها اثر بنی روی من گذاشته، بطوریکه از هر کسی میترسم. شیها خواب نمیبرد، قادر به درس خواندن نیستم، روز بروز لاغرتر میشوم و از همه نفرت دارم، حتی از مادرم. خواهش میکنم مرا راهنمایی کنید باین ناراحتیها چکنم؟

— شما بعلت بروز این ضایعات دچار

ضعف اعصاب شدهاید. این وظیفه پدرمادر شماست که هرچه زودتر شما را به پزشک متخصص اعصاب واپزشک داخلی راهنمایی کنند. شما با خوردن مقداری قرص یا شربت مسکن اعصاب و تریق آمپولهای ویتامین (ب کمپلکس) و ویتامین ب ۱۲ حالت اولیه خود را بدست خواهید آورد.

داروی شفاف کردن چشم

بانوی سیساله ای هتم و چشمان زیبایی دارم. متأسفانه مدتت سفیدی چشمانم کمی زرد شده و بخصوص بعد از تماشای فیلم یا تلویزیون کمی قرمز و زرد میگردم. من شیشهام دارویی وجود دارد که بعضی ریختن چشم آنرا سفید میکند و رنگ اصلی برمیگرداند، بخصوص برای من که اکثر



شیها با تفاق شوهرم بهممانی میروم، این دارو نهایت ضرورت را دارد، لطفاً بمن بگوئید چنین دارویی هست یا نه؟

— بلی خانم، اولاً چنین دارویی وجود دارد و قطره های مختلفی ساخته اند که دردرواخانه های معتبر به فروش میرسد، ثانیاً شما باید بوسیله پزشک خانوادگی خود معاینه شوید که معلوم گردد این زردی مختصر مربوط به تپیل شدن کبد شماست یا مربوط است به دستگاه چشم و ضعف آن.

چگونه میتوانم چاق شوم

بانوی ۲۰ساله ام و دارای سه فرزندم بعلت آبستنی های مکرر، بی اندازه لاغر شدهام و هرکاری میکنم چند کیلو بوزنم اضافه شود موفق نمیشوم، هیچ مرضی هم ندارم. لطفاً مرا راهنمایی کنید آیا برای چاق شدن دارویی وجود دارد و چون من درشاهی زندگی میکنم لطفاً اسم آنها را برام بنویسید.

— با اینکه بنظائر این سؤال جواب داده ام، برای شما که خیلی علاقه بچاق شدن دارید متذکر میگردیم که باید در روز حداقل ۴ مرتبه غذا

بخورید، سیب زمینی، برنج، کره، مربا، گوشت فراوان میل کنید، سعی کنید بعد از ناهار یکساعت حتماً استراحت کنید، شیها زود بخوابید، از پیاده روی و خستگی زیاد خودداری



کنید، مسلماً وزنتان بیشتر خواهد شد، ضمناً سعی کنید از عصیانیت و محیط پر جاروجنجال بدور باشید، البته داروهای برای چاق شدن وجود دارد که متأسفانه اسامی آنها را نه در مجله میشود نوشت و نه بطور نسخه میتوان بشما که در شهر دیگر هستید تجویز کرد. بعقیده ما بهتر است بپزشک خانوادگی خود در همان شهر مراجعه کنید که او هم شما را با داروهای لازم تقویت کند.

علائم سرخجه

طفل یکساله همسایه ما مبتلی به تب شده و پزشک معالجتش تشخیص سرخجه داده است، ممکن است لطفاً مختصری درباره این مرض مطالبی بنویسید که تا چه حد مسری است و برای جلوگیری از آن چه باید کرد؟

— این بیماری که در ایام پائیز و زمستان بیشتر دیده میشود یک بیماری مسری است که راه سرایت آن عین سرخ از ریزش آب بینی و دهان است. هر طفلی با یکمرتبه اینلابرای همیشه از آن مصون میشود. این مرض را در بعضی نقاط شرق ایران «زرافشان»



میگویند و نام خارجی آن (روبوئل) است، علائم آن بایک تب خفیف و ناراحتی گلو وحنجره و بزرگ شدن غدد گردن و پشت گوش شروع میگردد. اغلب بروز لکهها بشکل سرخک و یا مصلخک است. دانهها از پشت گوش ظاهر شده و تمام بدن انتشار مییابد. معمولاً این بیماری سبک و زودگذر است و کمتر عارضه خطرناک میدهد. درمان عبارت از ضد عفونی کردن دهان و بینی و استعمال داروهای ضد تب است. معمولاً هشت روز بیمار را از دیگران جدا میسازند. این مرض واکسن ندارد.



دچار سوءعاضمه هستم

دختر ۱۷ساله ای هستم، در سال پنجم ریاضی مدتت از ناراحتی روده ها رنج میبرم، نه یبوست دارم و نه اسهال، پانزهمه یک حالت اسهال کاذبی دارم که مجبور بر رفتن مکرر بتوالت هستم این وضع برای دختری زیبا به سن من خیلی رنج آور است دوستانم میگویند تودچار سوء عاضمه هستی، خواهش میکنم مرا راهنمایی کنید که با این ناراحتی چکنم؟

— آنطوریکه نوشته اید شما دچار ورم روده (کلیت) هستید. اولاً باید بپزشک متخصص هاضمه و یا لاقدر داخلی مراجعه کنید و تحت معاینه و معالجه قرار بگیرید، آزمایش مدفوع نشان خواهد داد که چه انگل یا میکربی باعث این تورم روده شده است. ثانیاً شما باید از خوردن غذاهای خیلی چرب و پر حجم، سبزی خام، میوه زیاد، نوشابه های گازدار پرهیز کرده و سعی کنید غذای شما کم حجم و پراورزی باشد، مثل کباب برگ یا بیفتک. حیوانات، بخصوص لوییا ناراحتی شما را بیشتر خواهد کرد.

داستان کوتاه
ترجمه پروین رحیمزاده

عشقی که بار تلخ داشت

«ند مرا دوست داشت ، اما
از زنی که باعث خودکشی
بر ادرش شده بود ، متنفر بود.
او نمیبایست بداند که من
همان زن هستم !»

آنروزی از ساعت چهار که شاگردان
کلاس را ترک کردند، منمم کتابها و ورقه
های تست شاگردان را جمع کردم و خواستم
از کلاس بیرون بروم که ناگهان متوجه
«جولی بافورد» شاگرد کلاس پنجم شدم که
با عجله از میان پیچکهای نیلوفر بیرون دوید
و بطرف من آمد . با تعجب و لحنی اعتراض
آمیز گفتم : «جولی تو آلتان باید در منزلتان
باشی !»

«جولی» موهای بلند و طلایی زیبایش
را که روی شانه هایش ریخته بود عقب
زدو گفتم : «خانم تولبرت ، من آمدم شما
بگویم که من و سوزی یک عکس جالب برای
مجله مدرسه پیدا کرده ایم که فردا برایتان
میاورم .»

لیخندی زدم و گفتم : « بسیار خوب
جولی ، متشکرم . حالا بهتر است هر چه زودتر
بمنزل بروی و مادرت را از نگرانی بیرون
بیاوری .»

«جولی» خدا حافظی کرد و بطرف
خیابان رفت . منم پس از اینکه در کلاس
را بستم ، خواستم از مدرسه بیرون بروم که
چشمم به شیشی براق خورد که روی زمین
افتاده بود .

دولا شدم و آن را برداشتم، زنجیر
گردن جولی بود که اسمش روی آن کنده
شده بود . خواستم او را صدا کنم، اما او از
مدرسه خارج شده و در پیچ خیابان ناپدید
شده بود . گردن بند را در جیب لباسم
گذاشتم تا فردا آنرا باو پس بدهم . بسراه
افتادم ، اما هنوز چند قدم دور نشده بودم که
کسی مرا صدا کرد .

او « دیل ریچارد » شاگرد
مدرسه ای بود که من در آنجا کار میکردم .
پسر جوان از انتهای ساختمان بطرف من
میا آمد . لیخندی نامطمئن بر لب داشت . او
پسری خجالتی و کمرو بود . از من سؤال
کرد : «خانم تولبرت ، میخواهید کتابخانه
را باز کنید ؟»

سرم را تکان دادم و گفتم : « نه .
دیل ، مگر توبه چیزی احتیاج داشتی ؟»
زیر لب گفتم : « مهم نیست ، فردا
آنرا خواهم گرفت . راستی من میخواهم
بمنزل بروم خواهش میکنم چندتا از کتابهایتان
را بمن بدهید تا برایتان بیاورم ، آنها خیلی
سنگین هستند و شما خسته میشوید . » بعد
بطرف من آمد و قبل از اینکه من چیزی
بگویم آنها را از من گرفت .

اذیت کم ا ... ایو» صدایش نرم و آرام شد و اسام کوچک مرا با حالتی خاص بر زبان آورد.

حالتی توأم با نگرانی در قلم چنگ افکند. دلم نمیخواست اسم کوچک مرا بگوید، دوباره خواستم دستم را از دستش آزاد کنم، با سردی گفت: «الان خیلی دیر شده، موقع رفتن تست، من مطمئن هستم، عمهات بمنزل مراجعت کرده و از نبودن تو نگران خواهد شد.»

همانطور که دستم در دستش بود، در کنارم زانو زد و با چشمان درخشانش بمن خیره شد و گفت: «آرزو داشتم هیچوقت از پیش تو نروم. من خیلی ترا دوست دارم «ایو».»

دستم را به شدت از دستش خارج کردم. اما ظاهر را حفظ کردم و خندیدم و گفتم:

«مشکرم دیل، همه شاگردان معلمین خود را دوست دارند.»

سرش را تکان داد و گفت: «نه - منظورم آن نیست. من عاشق تو هستم. واقعا دوست دارم. ما از خیلی جهات یکدیگر شبیه هستیم تو خودت یکبار اینرا گفتی. روزی بالاخره من با تو ازدواج خواهم کرد.»

دچار سرگیجه شده و حالتی عصبی پیدا کرده بودم. فریاد زدم: «تو پسر احق و بچه‌ای هستی، تو نمیدانی چه میکنی، هنوز عقلم باین چیزها نمیرسد.

آخر من چند سال از تو بزرگترم.» وبعد باز هم از شدت عصبانیت خندیدم. صورتش خیلی سرخ شده بود، گفت:

«نه، نخند. خواهش میکنم نخند. من فکر میکنم تو بهترین و جالبترین زندگیا هستی. سنت هم خیلی بیشتر از من نیست. چند سال تفاوت سنی ما زیاد معلوم نخواهد شد.»

حالت هول و هراسی پیدا کرده بودم. تمببایست این اتفاق بیفتد، باز هم با لحن تند و آمیخته با ترس گفتم: «تو خیلی احمقانه حرف میزنی، مردم بتو خواهند خندید.»

با دستانش لباسم را گرفت و گفت: «من از اینکه عاشق تو هستم هیچ خجالتی نمیکشم. روزی یهमे خواهم گفت که چقدر ترا دوست دارم، دلم میخواهد احساسات مرا همه بداند.»

لرزشی براندام افتاد، اگر این پسر به شعور راجع به من باکی صحبت میکرد و میگفت که مرا دوست دارد. چه میشد؟ مردم چه میگفتند؟ «خانم دبیر با شاگردش عشق‌بازی میکند!» دوباره همان اتفاق سه سال پیش برایم رخ خواهد داد، ایندفعه دیگر روای خاص و عام میشدم. اوه خدای من!

با یادآوری خاطرات گذشته ناگهان از جای پریدم و گفتم:

«تو حق نداری بخانه من با بگذاری، حق نداری دیگر راجع به من اینطور صحبت کنی. این وحشتناک است. من دیگر بحرفهایت گوش نمیکتم. از تو دلم یهیم میخورد» یادم میآید هرچه از دهانم بیرون آمد به سرگ بیچاره گفتم.

صورت «دیل» مثل گچ سفید شد، چشمانش پراز اشک بود. بطرفم پرید و بازوانم را بدست گرفت و فریاد زد: «نه ... ایو، اینطور حرف نزن.

تو این حرفها را از ته قلبت نمیکوتی.» سعی کردم خودم را از دستش خلاص کنم. ناخپهیم صورتش را خراشید. با وحشت و نگرانی فریاد زدم: «دست بمن

شد و گفت: «من چمنهارا کوتاه کردم، سردر انبار را که احتیاج به تعمیر داشت درست کردم و دستگیره آنرا هم که افتاده بود بجای خود بیچ کردم.»

گفتم: «مشکرم «دیل»، الان عمهات نگران شده که چرا دیر کرده‌ای، کمی صبر کن تا پولت را بیاورم، بعد برو.» صورتش سرخ و اثر زنجیدیگی در قیافه‌اش ظاهر شد و گفت: «اوه ... نه ... مهم نیست، من اینکارها را برای پول نکردم، فقط میخواستم بشما کمک کرده باشم» چشمانش بطرف میز شام نیم‌خورده من افتاد و گفت: «تازه عهه بیلی هم منتظر من نیست. او امشب در کلیسا کار داشت و بمن گفت يك «همبرگر» در خارج از منزل بخرورم.» فکر کردم: حالا که او پول قبول نمیکند، بعد از اینهمه زحمتی که کشیده است خوست شام گرمی برایش تهیه کنم.

باو تعارف کردم که اگر مایل است میتواند شام را در خانه من صرف کند. با خوشحالی قبول کرد و وارد آشپزخانه شد. همانطور که شامش را میخورد، من مشغول تمیز کردن و مرتب کردن آشپزخانه بودم. وسط غذا خوردن مرتب حرف میزد. شاید نصف حرفهایش را که راجع به کتابهایش میگفت نفهمم. در این هنگام تلن رنگ زد و من برای برداشتن گوشتی رفتم.

خانم «یافورد» بود که از دیر آمدن جولی بمنزل نگران شده بود و میگفت: «او همیشه دیر بمنزل میآید، اما ایندفعه خیلی دیر کرده است.»

باو گفتم «جولی» دو ساعت پیش آمده بود نزد من تا راجع به عسکی که او ودوشن سوزی برای مجله مدرسه پیدا کرده‌اند با من صحبت کند. و اضافه کردم که «شاید او اکنون در منزل «سوزی» باشد، زیرا آنها مسؤول تهیه کردن عسکهای مجله مدرسه هستند»

خانم «یافورد» با ناراحتی گفت: «این بچه هنگامیکه با سوزی هست حساب زمان از دستش خارج میشود.» سپس دخداحفاظی کرد و من گوشتی را سرچایش گذاشتم.

به آشپزخانه برگشتم. «دیل» هنوز در حال خوردن بود. از ته دل آرزو کردم هرچه زودتر غذا خوردنش تمام شود و برا تنها بگذارد تا به کارهایم و تصحیح اوراق تسی شاگردان رسیدگی کنم.

همانطور که انتظار تمام شدن غذا خوردن دیل را میکشیدم، برای اینکه کاری انجام داده باشم، گردن‌بند «جولی» را برداشتم و با نوک چاقوی تیزی مشغول درست کردن زنجیر پاره شده آن شدم، ناگهان نوک چاقو لیز خورد و انتهای انگشتم را برید. فریادی کشیدم و گردن‌بند را بکناری انداختم «دیل» بطرف من دوید و با نگرانی مرا بروی صندلی نشاند با دستمالی خون انگشتم را پاک کرد، سپس انگشتم را در دستهایم محکم گرفت تا از خونریزی جلوگیری کند. خیلی ناراحت شده بود و مرتب میپرسید:

«اوه ... خانم تولبرت چطور شد؟ خیلی ناراحت شدید!»

جواب دادم: «نه فقط يك بریدگی کوچک است، من تمببایست با چاقو زنجیر پاره شده را درست کنم.»

«دیل» زنجیر را در جیبش انداخت و گفت: «من آنرا برایتان درست میکنم، چرا قبلا بمن نگفتید؟» سپس دستمالش را جابجا کرد دوباره انگشتم را فرسرد. دستم را عقب کشیدم و ناله‌ای کردم. با ناراحتی گفتم: «اوه خدای من... نمیخواستم

من حوصله بزرگانگی «دیل» را نداشتم، اما راضی نمیشدم دل او را بشکتم. او دوستی نداشت که با او درد دل کند و بیشتر اوقات در کتابخانه مدرسه در حال مطالعه کردن بود. قیافه زننده و زشتی نداشت، اما زیبا هم نبود. کمتر کسی علاقه‌ای نسبت باو نشان میداد. او همیشه تنها بود. وضع او مرا بیاد زندگی دوران کودکیم میانداخت و غمی در دلم چنگ میزد.

خانه من چندان از مدرسه دور نبود. ساختمانی کوچک و سفید رنگ داشتم که تنها در آن زندگی میکردم. در را باز کردم و کتابها را از «دیل» گرفتم و گفتم: «مشکرم.»

«دیل» همانطور مردد آنجا ایستاده بود و پایش را روی زمین میکشید. ناگهان گفت:

«راستی خانم تولبرت، چمنهای جلو منزلتان خیلی بلند شده، اجازه میدهید آنها را کوتاه کنم؟»

خواستم مخالفت کنم، اما فکر کردم که چمنهای خانه بلند شده‌اند، بعلاوه شاید «دیل» هم احتیاج بیولی داشته باشد. ازینرو گفتم: «مشکرم دیل، ماشین چمن زنی در انبار زیر ساختمان است.» سپس بداخل خانه رفتم و ویکراست به اتاق وارد شدم. لباس مشکی مدرسه را از تن بیرون آوردم تا لباس منزل را بپوشم، صدای ماشین چمنزنی از حیاط بگوشم میرسید. جلو آینه بازپوشم ایستاده بودم و درحالی که سرم راشانه میزدم فکرم جای دیگر بود. صدای صدای ماشین چمنزنی که ناگهان قطع شده بود نشدم، در «هال» یهیم خورد و من ناگهان بخود آمدم. صدای بانای پسرعت نزدیک شد و صدای «دیل» را شنیدم که مرصدا میکند.

بسرعت لباسم را برداشتم، اما خیلی دیر شده بود. «دیل» در اتاق ربابز کرده و در میان باشنه در ایستاده و بمن خیره میگریست بی اراده بادستهایم سینهام را پنهان کردم و فریاد زدم: «خارج شو، کی بتو گفت اینجا بیانی؟»

صورتش سرخ شد و باسراکتندگی از در خارج شد و گفت: «ب.. ب.. یله خا...» تولبرت» و در دراست واز پشت در صدایش را میشنیدم که میگفت: «خیلی متاسفم خانم تولبرت، من فقط میخواستم از شما بپرسم که آیا روغن ماشین دارید تا چمنزنی را روغن بزمن یانه؟»

لباس خانهام را بسرعت پوشیدم و گفتم: «توی آشپزخانه روغن ماشین پیدا میشود برو خودت بردار.»

بدنم از خشم و ناراحتی میلرزید. این پسر احق و لوس بدون اجازه وارد اتاق شده و مرا در حالت نیمه برهنه‌ای مشاهده کرده بود. همانطور بی اراده باین طرف و آنطرف اتاق میرفتم و نمیدانستم چکار کنم، همینکه لباس سیاه مدرسه را بپوشیدم رختی آویزان میکردم، ناگهان گردن‌بند طلایی جولی از جیبش خارج شد و بزمنم افتاد و يك تکه از زنجیر آن جدا شد، آن را برداشتم و به آشپزخانه رفتم.

میخواستم شام بخورم که صدای ماشین چمنزنی قطع شد. مثل اینکه کار «دیل» پایان رسیده بود اما پس از چند دقیقه صدای خرت‌وخورت دیگری بگوشم رسید. بطرف پنجره رفتم، دیل را دیدم که از نردبان بالارفته و سردر انبار را که خراب شده بود تعمیر میکند.

عصبانی شدم. باخود گفتم: این پسر چرا دست بردار نیست. باید زودتر پولش را بدیم تا برو و مرا راحت بگذارد.

ساعت شش گذشته بود که بالاخره دیل کارش را تمام کرد و وارد آشپزخانه



دولباس مناسب اداره

يك لباس پشمي برنگ يشمي . بالای سالاتنه برشي افقي ديدنه ميشود و جلو لباس يك درز عمودي دارد، دوجيب دامن را ميآرايد و كمتر زنجيره اي طلائي رنگ برزيبائي لباس ميفرايد .

يك بلوز از پشم لطيف برنگ زرد . دامن پشمي قهوه اي داراي كمرب پهن و دودكمه است ، جلو دامن ترك بزرگي ديدنه ميشود كه دوطرف آن پلي يكتطرفه دارد و در وسط يك پلي از داخل ديدنه ميشود .



لباسهای زیبای مهمانی

ژانپاتو این لباس زیبای کرب
صورتی را طرح کرده . دامن گشادتر
از معمول میباشد و کمر یعنی لباس
را میآزاید ، نواری از سنگ براق
دوربخه و حلقه آستین و روی کمر
وله دامن دوخته شده .

کریستیان دیور این لباس ساتن
سفید را طرح کرده است . این
لباس چپهای بزرگی دارد، جلو
یخه و سرآستینها با موسلین سفید
زینت یافته .



لباسهای ایتالیائی

۱ - يك لباس پشمی سرمه‌ای رنگ که از زمان سی سال پیش الهام گرفته شده و طرح ازموتهای فلورانس است. فرم آن راسته و یخه آن گرد، میخ آستینها بلند و برنگ سفید است. دور یخه و دکمه‌ها و پنجره نواز دامن سفید است. این لباس مناسب بعدازظهر میباشد.

۲ - يك بلوز پشمی بافتگی برنگ آبی، یخه و سرآستینها و لبه بائین بلوز از پارچه ژرسه سفید است، دامن از پشم سرمه‌ای میباشد و در جلو يك پلی از داخل دارد. این بلوز دامن ازطراحان فلورانس است.

۳ - يك لباس از ژرسه پشمی برنگ قهوه‌ای. بالاتنه کوتاه و بشکل نیمه دایره بریده شده است. یخه و سرآستینها و نقوش روی دامن از ژرسه پشمی سفید است.

این لباس درمیلان طرح گردیده و مناسب بعدازظهر است.



مانتو و لباس پشمی

۱ - يك لباس پشمی گلدار زمينه سفید با گلهای بنفش سیر و روشن و سبز، دور یخه و جلوی بالای تنه و سر آستینها از پارچه پشمی بنفش یکرنگ است. لباس بفرم راسته است.

۲ - يك مانتو از درای پشمی برنگ بنفش روشن. بالاتنه کوتاه است و چهار دکمه آنرا میآراید. یخه کلودین است.



سر درد

درس بزرگ زندگی خانمها

زنان چهار برابر بیش از مردان گرفتار سردرد میشوند. حساسیت غدد داخلی زن، او را مستعد سردرد میکند.

از این عارضه در عذاب باشد و ریشه آن کنده نشود؟

جامعه پزشکان امریکائی کمیته‌ای مرکب از کارشناسان سردرد تشکیل داده‌اند تا مسائل فوق تا جایی که بتوانند پاسخ دهند.

آنچه از نتیجه تحقیقات آنان بدست آمده اینستکه:

۱۵ نوع سردرد عمده، باضافه دهها نوع سردرد درجه دوم تاکنون شناخته شده است که عبارتند از: سردردهای حاصل از غده مغزی و سردردهای حاصل از ضایعه‌ای در قسمت سفالی ستون فقرات که هم مایه درد پشت وهم درد در ناحیه سر میشود.

سردردهای حاصل از ضربه یا جراحت بدنی.

سردردهائی که بر اثر مسمومیت دود و کربن، الکل فسادهای عضوی پدیدار میشود.

سردرد های مربوط بختگی چشم (بر اثر مطالعه یا عامل دیگر) و دردهای گوش، بینی، دندان، سینوس، ناراحتی های معده.

در میان همه این انواع، شما ممکن است معمولا از یکی دونوع سردرد اصلی در عذاب باشید. یعنی یا میگرن خادومزمن که معمولا موروثی است داشته باشید و یا سردرد حاصل از انقباض و تشنج عضلات. کارشناسان سردرد در این مورد متفق القولند که ۹۰ درصد سردردهای ما زائیده این دو عامل است.

قبل از هر چیز باید بدانید که زنان بیشتر از مردان گرفتار سردرد میشوند، و این سردردها معمولا در آخر هفته، بینگام اوج فشارهای احساسی، نظیر گرفتاریهای خانوادگی یا شغلی پدیدار میشود.

در مورد زنان بیشتر بینگام آغاز دوران یائسگی شدت می‌یابد، زیرا زن از نظر روحی دستخوش بحران میشود. بطور کلی زنانی که جاه طلب هستند و در راه پیشرفت اجتماعی باتلاش خستگی ناپذیری پیش میروند، در معرض سردردهای میگرنی هستند. این دسته از زنان همیشه بار تلاش و فعالیت را در روزهای تعطیل، مثلا با گردش در ییلاق، بحکم اجبار از شانه خود بر میدارند، دچار عارضه میگرن میشوند. میگرن مخصوصا بینگام استراحت وعدم فعالیت سراغ این گروه میآید. هنگامیکه سردرد میگرنی عارض میشود ابتدا درد در یک سمت سر بیشتر

انواع سردردهای زنانه و راه مقابله با آنها

محال است شما که این مقاله را میخوانید کم و بیش از سردرد و عوارض آن تاکنون ناراحت نشده باشید. وجه با هم اکنون که مشغول مطالعه این مطلب هستید سردرد داشته باشید. این مقاله آخرین تحقیقاتی را که درباره سردرد صورت گرفته برای شما روشن میسازد.

میتوان گفت که سردرد جاری ترین و رایج ترین عارضه پاکسالت زندگی امروزی مردوزن است.

بارها برای شما اتفاق افتاده است که بی جهت یا باجهت بدون مقدمه گرفتار سردرد شده‌اید. دردی که با اصطلاح مثل پتکی که برسدانی بگویند در سر شما صدا میکند. حتی شوهر شما هم که به منزل آمده، ممکنست بر اثر خستگی کار روزانه یا ناراحتی دیگری پدرد شما مبتلا باشد و از سردرد بنالد.

فرزند شما که در مدرسه درس میخواند پس از دو ساعت معطلی در جلسه امتحان گرفتار سردرد میشود. همسایه شما که در ایستگاه خط آهن بانتظار برادرش بوده و او را ندیده، پس از بازگشت بخانه دچار این عارضه میشود. خلاصه کسی نیست که سالی چندبار گرفتار سردرد نشود. منتها بعضیها حساب سردردهای خود را ندارند. واقعا این عارضه که از ناراحتی کننده ترین ابتلائات زندگی است چیست و از کجا مایه میگیرد؟

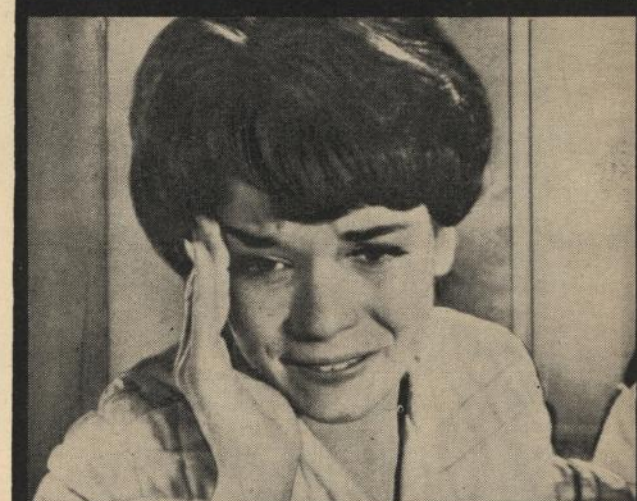
در امریکا بتهائی سالیانه ۲۴ میلیون نفر چنان گرفتار سردرد میشوند که آسپرین و قرصهای مسکن دیگر هم دردشان را دوا نکرده و سروکارشان بمطب دکتر و بیمارستان میافتد.

راستی علت اصلی یا علل سردرد چیست؟

آیا همه سردردها مثل همدند؟

آیا آدمهای مسن بیش از مردم کم سن و سال بدان دچار میشوند؟

مردان بیشتر گرفتار سردرد میشوند یا زنان؟
و بالاخره آدمی باید پیوسته





کالت ماهی

آشپزی

زیر نظر : مهین ظفری

خانم ، آقا !

شما که مجبورید غذاهای آب یز بخورید از سس هائی که با سس سفید درست میشوند تهیه کنید و با سبزی های پخته مانند کلم، گل کلم و لوبیای سبز، هویج ، نخود فرنگی و یا با ماکارونی پخته و ماهی پخته و مرغ پخته آنها را مخلوط کنید. و یا در ظرف جداگانه بریزید و سرسفره ببرید.

کالت ماهی

۳۰۰ گرم سبزمینی پخته
۲۲۷ گرم گوشت ماهی تیغ گرفته
۵۰ گرم کره

دوتا تخم مرغ
یکقاشق سوپخوری جعفری ریز خرد کرده
دوقاشق سوپخوری نان خشک کوبیده نرم
نمک و فلفل بقدری که دوست دارید.

صدگرم روغن برای سرخ کردن

۱- سیب زمینی را درکاسه ای رنده کنید.

۲- ماهی خرد کرده را بان اضافه کنید.
یکدانه تخم مرغ در آن بیندازید و بهم
بریزید و پنجاه گرم کره را هم در آن
بریزید و جعفری پیاشید و نمک و فلفل
بریزید و بهم بریزید و بشکل چهارتا کالت
در آورید .

۳- یکدانه تخم مرغ را درکاسه ای

بشکنید و با چنگال بهم بریزید تا سفیده وزرده مخلوط شود . نان خشک کوبیده را بان اضافه کنید و بهم بریزید تا خوب مخلوط شوند .

۴- کالت ها را در مخلوط تخم مرغی بریزید و در روغن داغ کرده بیندازید و سرخ کنید. هر دانه از کالت را میتوانید بشکل ماهی در آورید و بعد در مخلوط تخم مرغی بریزید و سرخ کنید و بجای چشم ماهی نخود فرنگی یا لوبو بگذارید و دور آنرا با جعفری و حلقه های لیموترش زینت دهید .

سس های ساده

سس سفید

۲ قاشق سوپخوری کره

۲ قاشق سوپخوری آرد

دو فنجان شیر

گردی نمک و فلفل

کره را آب کنید ، آرد در آن پیاشید و بهم بریزید تا بازشود (با قاشق چوبی بهم بریزید) و شیر را در آن بریزید و باز بهم بریزید تا کمی سفت شود (مانند فرنی)، حرارت آتش باید کم باشد .

(سس پنیر)

دردو فنجان سس سفید نصف قاشق مربا خوری نمک و گردی فلفل و یک چهارم قاشق مربا خوری خردل خشک بریزید و بهم بریزید، سپس ۱۲۰ گرم پنیر رنده کرده بان اضافه کنید و بهم بریزید تا مخلوط شود .

سس تارتار

در دو فنجان سس سفید نصف قاشق مربا خوری نمک و گردی فلفل بریزید و بهم بریزید و پنیر، سپس سه قاشق مربا خوری جعفری ریز خرد کرده و دو قاشق مربا خوری خیارشور ریز خرد کرده و دو قاشق مربا خوری فلفل سبز تند خرد کرده و یک قاشق مربا - خوری آلبیو سه قاشق سوپخوری خامه و دوتا زرده تخم مرغ زده شده بریزید و خوب بهم بریزید و مخلوط کنید .

(سس پیاز)

در دو فنجان سس سفید نصف قاشق مربا خوری نمک و گردی فلفل پیاشید و بهم بریزید و دوتا پیاز را که در کمی آب پخته شده و آبکش کرده و رنده کرده اید به آن اضافه کنید و خوب مخلوط کنید .

اناریج مر مر صدفی

نیم کیلو گوشت چرخ کرده .
دوقاشق سوپخوری پیاز رنده کرده
نیم کیلو سبزی (تره و جعفری - گشنیز - نعنا چوقاق - خالو اش)
چهار قاشق سوپخوری روغن
بج سیر مغز گردو چرخ کرده
نمک و یک چهارم فستجان رب انار
یک قاشق سوپخوری سرخالی نمک
یک قاشق چایخوری زردچوبه
۱۱ فنجان آبلرد .

۱ - مغز گردو را در ظرفی بریزید و پنج فنجان آب بان اضافه کنید و روی حرارت متوسط قرار دهید و بهم بریزید و بگذارید آهسته بجوشد . سپس رب انار را بان اضافه کنید و مخلوط سازید و شش فنجان دیگر آب بریزید و بهم بریزید و بگذارید آهسته بجوشد .

۲ - یک قاشق سوپخوری پیاز رنده کرده را در گوشت بریزید و یک قاشق مربا خوری نمک و یک قاشق چایخوری زردچوبه و گردی فلفل بان اضافه کنید و بهم بریزید و خوب مخلوط کنید و بشکل کوفته های باندازه فندق درشت در آورید .

۳ - سبزیها را پاک کنید و بشوئید و در پارچه تمیزی پیچید و خشک کنید و ریز خرد کنید (ساطوری شود).

روغن را داغ کنید . یک قاشق دیگر پیاز را به آن اضافه کنید و بهم بریزید و سبزی را بریزید و مانند قرمه سبزی سرخ کنید . (چوقاق و خالو اش سبزیهای صحرائی گیلان و مازندران هستند اگر ندارید میتوانید نریزید) .

۴ - سبزی سرخ کرده را در مخلوط مغز گردو و رب انار بریزید و بهم بریزید، همیشه بجوش آمد کوفتهها را بریزید در ظرف را باز بگذارید پس از نسیاعت که کوفتهها روی خورش آمدند در ظرف را ببندید و با شش متوسط بیزید تا روغن بیفتد .

این خورش را با چلو یا کته سر سفره ببرید

کیک مغز بادام

۶۰ گرم مغز بادام سفید کرده
۲۴۰ گرم آرد سفید الک کرده
۲۰ یک و یک دوم قاشق مربا خوری سرخالی

بیکیکین پادر

دو قاشق مربا خوری سرخالی دارچین و هل و جوز و میخک

۱۸۵ گرم کره

۱۸۵ گرم شکر

۱ - ته قالب کیک را کاغذ روغنی (کاغذ سفید نازکی که در آن کره و پنیر می پیچند) بپن کنید و روی آنرا کمی چرب کنید .

۲ - مغز بادام سفید کرده را چرخ کنید و در سینی بریزید و در فری که حرارتش متوسط است چند دقیقه بگذارید و بو بدهید .

۳ - آرد و بیکیکین پادر و ادویه را باهم الک کنید .

۴ - کره را در کاسه ای بگذارید و با قاشق چوبی بهم بریزید تا باز شود. در آن شکر پیاشید و بهم بریزید تا دانه های شکر کوچک شوند . سپس بان مخلوط آرد و مغز بادام را اضافه کنید و بهم بریزید و خوب مخلوط کنید .

۵ - مایه کیک را در قالب بریزید و در فری که حرارتش (۳۲۵ درجه فارنهایت) است یک ساعت و نیم بپزید .

بشبه در صفحه ۴۴

از : هما سرشار
خبرنگار زنروز
در پاریس

دو امپراطور

الکساندر این عکس خود را که جدیداً گرفته است برای خوانندگان زن روز امضاء کرد .



الکساندر :

- * آرایش گیسوی زنها در سالهای بعد ، برگشتی بدوران قدیم خواهد بود.
- * زیباترین موی دنیا را «سیریکیت» ملکه تایلند دارد .
- * زن در پیروی از مد باید مواظب شخصیت خود باشد و آنرا فدای مد نکند

کارتا :

- * زن ایرانی زیباست و موهای محکم و خوش رنگ دارد
- * من از زنان ایرانی میخواهم که بهیچوجه رنگ موهایشان را تغییر ندهند!



ماده‌وازل کارتتا با «الیزامارتینی» مشتری وفادارش

* چطور بچنین شهرت و مقامی رسیدید؟

کارتتا : من ماریا کارتتا یکی از خواهران «کارتتا» هستم . از پانزده سالگی با تئاتر کار می‌کنم . مدتی نزد یک آرایشگر کار می‌کردم و بعد تصمیم گرفتم به پاریس بیایم . در پاریس با پس‌انداز کم خود یک آرایشگاه کوچک باز کردم . حالا یک «مزن» بزرگ داریم که شامل آرایشگاه زنانه ، بوتیک کارتتا و سالن آرایش مردانه است . بشلم خیلی علاقه‌مندم و همیشه آرزویم این بوده که در فن آرایش مقام مهمی را احراز کنم ، از روزی که شروع بکار کردم تا بحال، هر روز قدمی جلوتر گذاشتم تا با آرزویم جامه عمل بپوشانم .

الکساندر : اسم من «الکساندر» است و چون بهمین نام شهرت یافته‌ام آراعتوان نام خانوادگی خود پذیرفته‌ام . در سال ۱۹۶۲ بدنیا آمده‌ام . خانواده‌ام ایتالیایی هستند ، ولی خودم در «سنت‌روز» متولد شده‌ام . در پانزده سالگی نزد «انتوان»

بسختی باهم رقابت میکنند تا سلطان مطلق این امپراطوری گردند ، اما هنوز چنین توفیقی نصیب هیچیک از آنها نشده و هر دو به‌وزارت هم پیش می‌روند و یکسان بر سر موی زنان جهان حکومت میکنند .

«الکساندر» و «کارتتا» که آرایشگران ملکه‌ها ، پرنس‌ها ، همسران روسای جمهور ، ستارگان مشهور و زنان سرشناس جهان هستند ، هر سال با حرکت قیچی و سرانگشتان تحول تازه‌ای در عالم مد گیسو بوجود می‌آورند و بی‌میل واراده خود آرایش موی سرزنها را دنیارعرض میکنند . اینک من پای صحبت این دو متخصص برجسته آرایش گیسو نشسته‌ام و میخواهم شما را با اخلاق، روحیه و افکار و اندیشه‌های آن‌ها آشنا کنم .

قبلاً لازم میدانم از این دو آرایشگر بزرگ که روزانه ۴۰۰ تا ۳۰۰ مشتری دارند و با وجود اینکه کار، چند دقیقه‌ای وقت در آن‌هاشان را بمن دادند و با کمال فروتنی و صمیمیت به سؤالات من پاسخ گفتند تشکر کنم .

این هفته ، خانم هما سرشار خبرنگار زنروز در پاریس ، دو سلطان مقتدر قلمرو وسیع (مو و گیسو) را در برابر هم قرار داده است.

«الکساندر» و «کارتتا» دو آرایشگر مصروف جهان که آرایشگر ملکه‌ها، ستاره‌ها و زیبارویان سرشناس جهان هستند و دو رقیب سرسخت در عالم آرایش گیسو بشمار می‌روند به سؤالات خبرنگار ما پاسخ داده‌اند و چون پرسشهای مشابهی از هر دو شده است، با دقت در پاسخ آنها به آسانی میتوان درباره طرز فکر ، ذوق و روحیات این دو آرایشگر معروف ارزیابی و قضاوت کرد.

در امپراطوری بزرگ آرایش مو، نام دو کس بیش از همه بر سر زبانهاست که

الکساندر :

- * موهای زن ایرانی فوق‌العاده و رنگ آن رؤیایی است
- * من از زنان ایرانی میخواهم بیشتر بموهایشان برسند و خود را آماده کنند تا بزودی نمایندگان «الکساندر» موهایشان را بهمان شیوه‌ای که من در پاریس آرایش میکنم ، در تهران آرایش کنند .

گیسو

برای شما از موی زیبا حرف میزنند

کاریتنا:

* تصمیم دارم شغل آرایشگری را با انحصار زنها در آورم.
* زیباترین موی دنیا متعلق به «سوفیالورن» است
* پیروی از مد، زن را جوان جلوه میدهد

مختصر شست و شوی مو با تخم مرغ شروع بکار کردم . . . بیست سال پیش «بیگم - آقاخان» از کار من خوشش آمد و مرا به زندهای معروف و اشراف آن زمان معرفی کرد . برانگیزی او بیاری آدم و در اینجا بکار پرداختم . من شهرت کتونی خود را مدیون این زن هستم.

* چگونه به شغل آرایشگری علاقمند شدید؟

کاریتنا : علاقه من باین شغل انگار در وجودم سرشته بوده و هر روز بیشتر شده است . البته شروع کارم کمی مشکل بود، چون زنها کمتر بیک آرایشگر زن اعتماد دارند و بیشتر مایلند نزد سلمانی مرد بروند . اما من پاکوشش تمام سعی کردم جای خودم را در میان آرایشگران مرد باز کنم و اعتماد زنها را جلب کنم و خوشحالم که در این راه موفق شدم و در حال حاضر شاگردان زن زیادی دارم و تصمیم دارم این شغل را که کاملاً زنانه است و متأسفانه امروزه بیشتر بدست مردها اداره میشود با انحصار زنها در آورم .

الکساندر : من از بچگی بمو و آرایش آن شدت علاقمند بودم و این علاقه من روز بروز بیشتر میشد تا اینکه تصمیم نهائی خود را گرفتم و در این رشته شروع بکار کردم . میتوانم بگویم دلیل قانع کننده ای برای علاقه ام باینکار وجود ندارد جز اینکه استخدام در این رشته بیشتر از هر رشته دیگر است .

* چه هدفی را دنبال میکنید؟

کاریتنا : هدف من جلوتر و یاز هم جلوتر رفتن است . دلم میخواهد روزی بالاخره بجائی برسم که از کارم احساس رضایت کامل کنم و هر چه بیشتر امکانات را در اختیار مردم بگذارم . علاوه بر آرایش موی زن ، آرایش موی مردان نیز مورد توجه منست و تازگی باینکار هم پرداخته ام و برای مردها آرایشگاه مخصوص خودشان باز کرده ام . در زمینه آرایش صورت هم فعالیتهائی دارم و برای تکمیل وسایل آن بازم کار خواهم کرد .

الکساندر : هر کس در زندگی وظیفه ای نسبت با اجتماع، ب مردم و بخودش دارد که باید آنرا انجام دهد . من فکر میکنم بهترین راهی که میتوانم برای انجام وظیفه ام بنحو احسن انتخاب کنم همین راه است که در پیش گرفته ام . هدف بعدی من بوجود آوردن شیوه مخصوص در آرایش است . کاری که هیچکس دیگر نکرده باشد . رویهمرفته میتوانم بگویم نوآوری هدف من و شیوه مخصوص من است .

* در رشته ای که انتخاب کرده اید تحصیلات مخصوصی دارید؟

کاریتنا : تحصیلات بخصوصی ندارم



الکساندر آرایشگر اختصاصی «لیز تیلور»
تجویز بزرگ در بیست سال پیش. موهایی کوتاه و پیرانه که حالا بعنوان «تویگی» معروف شده است . ↓



و آرایش را از راه تمرین ، دیدن و توجه یاد گرفته ام . ابداع مدل های جدید را هم مدیون استعداد ذاتی خود هستم .

الکساندر : من دوره عالی مدرسه هنر را دیده ام و خودم شخصا تمام تاریخ آرایش را مطالعه کرده ام و بطور کامل میدانم سیر تکامل آرایش مو از زمان کلوپاترا تا بحال چگونه انجام گرفته است .

* فکر میکنید آرایش مو در چه راهی پیش خواهد رفت و در سالیهای بعد چه صورتی پیدا خواهد کرد؟

کاریتنا : هیچ نمیتوان گفت ، چون هر سال ایده های جدید بیغز من و سایر همکارانم میرسد که در حال حاضر از آن اطلاعی نداریم ، اما حدس میزنم که هر چه بیشتر بسوی سادگی پیش خواهیم رفت . الکساندر : من فکر میکنم آرایش موی زنها در سالیهای بعد برگشتی بدوران قدیم خواهد بود و مدلهای دوران گذشته بصورتی زیباتر جلوه گر خواهد شد . نمونه اش موهای «شینینون» و حلقه های ولولهای است که از دوران «رنسانس» الهام گرفته شده اند .

* برای زن سال ۱۹۶۸ چه مدل مویی در نظر گرفته اید؟

کاریتنا : زن سال ۶۸ زیباتر از هر سال دیگر خواهد بود و بطور سرشته آرایش موهای کمی بی نظم و ترتیب و نامتقارن خواهد شد . بیشتر از این نمیگویم چون میخواهم مدسال ۶۸ من تازگی داشته باشد .

الکساندر : بطور واضح نمیگویم که چه خواهم کرد . فقط بدانید که آرایش من بازم تازه و جدید خواهد بود و مدلی را عرضه خواهم کرد که هیچکس انتظار دیدن آنرا ندارد .

* بنظر شما زیباترین موی دنیا متعلق بکدام زن است؟

کاریتنا : بنظر من زیباترین مو را «سوفیالورن» دارد و بخوبی هم از آنها مواظبت میکند و همین مراقبت دائم باعث زیباتر شدن موهایش میگردد .

الکساندر : در میان زنانی که دیده ام ملکه تاباند ، «سریکت» بهترین موها را دارد او واقعا از موهایش حفاظت و نگاهداری میکند و میداند که داشتن مو های زیبا چه نعمت بزرگی است .

* درباره مدل گیسوی «تویگی» چه و مد گیسوی «هیپی» چه میگوئید؟

کاریتنا : مدل تویگی زیباست ولی

خلاصه شماره‌های گذشته:

(فرانک) دختری شانزده هفده ساله شهری برای گذراندن تعطیلات تابستان نزد عمه‌اش یکی از قسراغوش آب وهوای دور از تهران سفر میکند. شوهر عمه‌اش بختدار آنمحل بود. روزهای بعد ازخانه بیرون میرود و بدست ها و جنگل بلوط خارج از قریه میرسد. کنار رودخانه بتماشای ماهیان ومرغان میشیند حتی کنجکاوای (فرانک) را وسوسه میکند و بیکروز از گذار آب میگردد و بختگر آنسوه آنسوی رودخانه میرود. آنجا پسر مالک ده مجاور با تفنگ قصد کشتن خرگوشها را میکند ولی فرانک مانع میشود. همین برخورد به آشنائی آنها منتهی میگردد. مدتی بعد بیژن از ساهمدلی وصفاای فرانک سواستفاده میکند و بقصد زشتی دامن او را میگیرد و میکند دامنش پاره میشود اما فرانک میگریزد و تصمیم میگیرد مدتی بختگر نرود. یکسال بعد فرانک مجددا نزد عمه‌اش میرود و با بیژن روبرو میشود. در همان نخستین روز بیژن عمل کثیف خود را انجام میدهد و بفرانک تجاوز میکند و یکماه که میگذرد عمه جان متوجه میگردد که برادرزاده اش بازدار شده وقتی این موضوع را با فرانک در میان میگذازد دختر بیچاره گریه کنان بسوی رحیم آباد میشتابد. در ملاقاتی که با بیژن انجام میدهد جوان هوس باز او را از خود میراند و فرانک ناچار میشود از شرم روبرو شدن با پدر و مادرش فرار کند چاهه دانش را بر میدارد و میگریزد و شبانه سوار یک تانکر نفتکش میشود. حسن گاوی راننده تانکر وقتی از ماجرای او مطلع میشود میگوید متاسفانه ناچارم ترا جلو اولین پاسگاه ژاندارمری بپایه کتم و بدست ژاندارمها بسپارم، زیرا میترسم شراینکار مرا بگیرد... ولی هنگامیکه فرانک نگرانی خود را از روبروشدن با پدرش توصیف میکند و میگوید که احتمالاً پدر غیرتتمم مرا میکند، از پیاده کردن او انصراف حاصل میکند و دختر قریب خود را باخود به عهدان میرسد. آنجا مادرش را نیز با فرانک آشنا میکند. پسرزن او را می پذیرد و سه نفری یکرمانشاه عزیمت مینمایند، و فرانک درخانه حسن گاوی زندگی تازه ای را آغاز میکند. حسن گاوی با او رفتار شرافتمندانه ای دارد و مادرش برای فرانک مادری میکند، تا او پسری بدنیا میآورد. در این موقع حسن در مشهد کاریکرد و مرتب برای آنها نامه مینوشت. روزی یکی از دوستان حسن بدرخانه مراجعه میکند و ضمن سیردن چند بسته هدیه برای فرانک و مادر حسن نامه ای به پسرزن میدهد و سفارش میکند که فقط خودش بخواند. حسن کنجکاوای فرانک تحریک میشود و شب، نامه را بر میدارد و با تاق دیگر میرود. اینک بقیه ماجرا...

مثل سارق ناشی و تازه کاری که برای اولین مرتبه بزدی وارد خانه ای شده باشد تنش می لرزد و قلبش می تپد. دندانهایش از وحشت بهم میخورد و رنگ چهره را طوری باخته بود که گویی سردی مرگ را روی گونه‌ها حس میکند. باز هم پاکت را تا نزدیک صورت بالا آورد اما یک لحظه، چند لحظه، یک دقیقه، دچار تردید شد. عقل و خویشتنی طبیعی زنانه را بلند گرفت تا کنجکاوای خویش را قانع کند. پیش خود گفت:

— بمن چه؟ به نامه‌ای واسه مادرش فرستاده. نخواستن من بفهمم توش چی نوشته. این کار خوبی نیست که من می‌کنم خیلی زشته. اگر پسرزنه بفهمه؟ اصلاً اگه حسن به چیزی نوشته باشه که خصمنو بیشتر بکنه چی؟ حالا که نمیدونم، حالا که خبر ندارم افلا خیالم راحت. بعد که فهمیدم. اگه راجع بمن به چیزی باشه که بهم بر نخوره؟ نه. بهتر اینه که اصلش صرف نظر کنم و پاکتو بذارم سر جاش برم بخوابم. بدنبال این فکر چرخي خورد و بطرف دربین دو اطاق برگشت. حالا تصمیم گرفته بود که پاکت را بجای اولیه بازگرداند و بطور کلی از مطالعه آن صرف نظر کند لیکن باز هم کنجکاوای تحریک شد و زیر لب گفت:

— نه، هرچی هست اگه زودتر خبر بشم بهتره. لابد خیلی مهمه که واسه مادرش نوشته و سفارش کرده که بده بچه‌های مدرسه بخونن. لابد مربوط بمنه که نخواستن من بفهمم. لابد....

دیگر مقاومتش تمام شد. خویشتن داری اش درهم شکست و در حالیکه میکوشید باز کردن نامه هیچ صدائی ایجاد نکند با زبان محل چسباندن سر پاکت را خیس کرد و منتظر ماند که کاغذ نرم شود. یکی دو دقیقه طول کشید تا توانست آرامی وبا احتیاط پاکت را بگشاید. هیچ آسیبی بان وارد نیامد. دلش مثل سیروسر که میجوشید. چه فکراهائی که نیک کرد و چه تصویری که نداشت.

— نکته توی تهران پدر و مادرمو پیدا کرده. همه چیزارو باونا گفته. نکته عقب من میگردد. نکته به ژاندارمری خبر داده باشه.

تا کاغذ را مقابل صورت گرفت مغزش در معرض هجوم اندیشه‌های گوناگون بود. حالا از شتاب کلمات و جملات را می‌باید و بدرستی نمیتوانست بخواند. همان سطر اول را چندین بار مرور کرد. مقدمه نامه به احوال برسی و ذکر مطالب بی اهمیت و معنوی گذشته بود. چند سطر پائین تر اصل موضوع شروع شد. موضوعی که از نظر (فرانک) کمال اهمیت را داشت و هر کلمه اش چون تکی بر سر او فرود می‌آمد و مانند خنجر در قلبش می‌نشت. حسن در کمال صراحت نوشته بود:

«..... البته ما بخاطر خدا (فری) را آوردیم در خانه خودمان و نگه داشتیم. اینکار پیش خداوند بی‌اجر نمی‌ماند چون اگر اینکار را کرده بودیم خود خدا میدانست که الان چه سرنوشتی داشت اما آنروزها من متوجه اهمیت ماجرا نبودم. من جوانی هستم که بالاخره باید زن بگیرم و خانواده‌ای تشکیل بدهم. وقتی در مشهد بودم با خانواده‌ای آشنا شدم که دختر دم بختی دارند. اسمش صدیقه است. نوزده سال دارد. دوازده کلاس درس خوانده و حالا هم در خانه خیاطی میکند. دختر بانگ و قشنگی است و من یقین میدانم که شامه او را می‌پسندید. گل این دختر همان روز اول که او را دیدم مرا گرفت. از خدا پنهان نیست از شما چه پنهان که باک دل نه صد دل عاشق شدم. فکر کردم او را بمن نمیدهند چون همانطور که گفتیم دوازده



داستان دنباله دار از: پرنده

کلبه‌ای آنسوی رودخانه

بروی او ، به بخند معصومه او خیره شد بود و فکر میکرد و قطرات اشک از دیده بگونه واژگونه بچانه و از دو سوی چانه‌روی قنداق طفل وسینه پیراهن خودش میچکید . مجدداً بچه بخواب رفت . فراتک اورا دربستر قرار داد وبا کمک لعاب يك حبه قند سرباکت را چسباند و آنرا زیر قالی در جای اولیه گذاشت . درتمام این مدت ننه روی يك دنله خوابیده بود و نفیر میکشید .

آشب ، چه شب دردناکی بر او گذشت و فردا چه روز ناریک و سیاهی بود که رسید . شب روز حادثه و شب روز سرنوشت و شب روز تقصیر . ننه صبحانه‌اش را مثل هرروز با اشتها خورد . راجع به حسن حرف میزد و هدایایی که پرسش فرستاده بود . مادر از هدیه فرزند خوشنود میشود حتی اگر يك هل پوك باشد . وصول این هدایا علاوه برابراز محبت معنی دیگری هم داشت . میرسانید که حسن سالم است و خود این مفهوم خوشنودی بیشتر پیرزن را سبب میشد . اوراجع به حسن حرف میزد . غرق شادی بود تا پایان صرف صبحانه توجه نداشت که فراتک غمین و افسرده است . حرف نمیزند . دیدگانش متورم و بغا آلود گردیده و روی سیمای پشاش او غبار سیاه اندوه نشسته .

صبحانه را که تمام کرد يك الهي شکر لای جمله ناتمامش گذاشت و بدیوار تکیه داد . جمله طوری بود که فراتک میبایست جوانی بان بدهد یا توضیحی اضافه کند لیکن او با يك شانه بدیوار بر روی ننه کنار سماور تکیه داده ، دستپارای روی هم نهاده و بگل قالی خیره شده بود و فکر میکرد . پیرزن پرسید :

- فری . چنه ؟ به حرفای من گوش نمیدی ؟
- او بخود آمد . بی اختیار آهی کشید و پاسخ داد :
- هیچی مادر . دارم فکر میکنم . مثل اینکه که به بخورده‌ام سرما خوردم . سرم درد میکنه .
- هو امروزه داره . به آسیرین بخور .
- وبلافاصله خودش اضافه کرد :
- امروز من میرم خرید . خودم برات از بازار میخرم .

(فراتک) از بیم آنکه بیشتر سؤال بیخ نشود يك «مشکرم» گفت و بجمع آوری وسایل جای و صبحانه پرداخت و دو سه دقیقه بعد از اطاق به آشپزخانه رفت . در راست بازم بدیوار تکیه داد . صورت در میان دو کف دست گرفت و در اندیشه‌های دور و دراز غرق شد . خیلی بخود فشار آورد که گریه نکند . از تصور دربردی و سرگردانی . از تصور ترک آن خانه و مادر حسن گاوی که با او انس فراوان داشت ، از تصور سرنوشت سیاه و تاریکی که انتظارش را میکشید میگذشت . دلش میخواست صدای بلند گریه کند اما بخود فشار میآورد و از فروریختن اشک احتراز میکرد .

وقتی استکان نعلبکی‌ها را شست و از آشپزخانه بیرون آمد مادر حسن چادر سیاهش را بر سر کرده ، سید را بدست گرفته و مسلماً نامه را نیز در جیب گذاشته بود و قصد خروج از خانه را داشت .

ناهار آبگوشت میخوریم . گوشت آبگوشتی میگیرم . شامم برنج بدیس . گرچه من باد میکنم . بدصم برنج نغص میاره . باستانه در کوچه که رسید برگشت و به فراتک گفت :

- مراقب بچه باش . نمیخواهم ظرفای شام دیشو بشوری . صبر کن تا من برگردم .
- وبلافاصله رفت . او به پسر کوچک فراتک که این روزها واقعا شیرین و دوست‌داشتنی شده بود علاقه بسیار داشت . شاید بیش از نوه خودش از او مراقبت میکرد . بارها گفته بود : این بچه واسه من به‌ذخوشی شده . ایشالا زنده برمی‌آید خودم زنی بدم .

(فراتک) خود را باطاق رسانید و چون میدانست دیگر با مادر حسن روبرو نمیشود آزادانه گریست . پیرش صدای گریه مادر روی را برگردانید . از مادرش صدائی شنیده بود که نمیتوانست تشخیص دهد خنده است یا گریه . به تقلید از او یا از شادی جیع کوتاهی کشید و دست‌و پایی چاق خود را تکان داد . فراتک پنهان با روی سینه بچه کشید و با شتاب با جمع کردن جامدان و لباسهای خودش پیرش مشغول گردید . نقشه کار را قبلاً طرح کرده و تقریباً همه چیز را آماده نموده بود . وقت زیادی صرف جمع‌آوری وسائیل ضروری يك سفر بی‌هدف نشد . او نمیخواست هرچه در این مدت برای او خریده بودند همراه ببرد . هم بارش سنگین میشد و هم بیشتر خود را مدیون حسن و مادرش احساس میکرد . آنچه که لازم داشت و میدانست تا مدتی نمیتواند مانند آنرا تهیه کند در جامدان نهاد . به‌پیرش نیز لباس گرمی پوشانید و او را در قنداق بست . دیگر کاری نداشت جز آنکه نامه‌ای برای حسن و مادرش بنویسد . کاغذ و قلم را قبلاً فراهم آورده بود . با تلویش و آفتاب می‌تابید نشست و نوشت :

« حسن آقا . مادر . منمیدانم این‌نامه را برای کامیاب از شما دونفر که مثل فرشتگان خدا خوب و مهربان هستند بنویسم . هرچه هست از مضمون این نامه هر دونفرتان باید مطلع شوید . یقین دارم بخاطر عملی که مرتکب میشوم مرا سرزنش خواهید کرد اما اگر خود را بجای من بگذارید و واقعا حس کنید که در این خانه چندتر مزاجم وانگل هستم انصاف میدهند که عمل خطائی نکرده‌ام . »

قلم را از روی کاغذ برداشت . با آستین پالتویی که بتن کرده بود اشک دیدگانش را سرد و برای قطع گریه‌لپ زبیرین را بدنان گردید . او دختر درس‌خوانده و بسواد بود و برخلاف (حسن‌گاوی) خوب نمیتوانست اندیشه‌اش را روی کاغذ بیآورد . چند لحظه‌ای فکر کرد تا بهترین کلمات را برای بیان خواطرف خوش بیابد . باز هم نوشت :

« کار بسیار زشتی کردم که نامه‌مجرمانه شما را بمادران خواندم . اینکار را نیمه‌شب کردم و تا صبح گریسم . نه از اینکه چرا شما میخواهید مرا از این‌خانه که حتی باجرهای دیوار آن انس بسته‌ام دور کنید بلکه از بخت بد خوش نالیدم و بیش خدای مهربان گریسم . حق همین‌است . بقول معروف در دیگ باز است

کلاس درس خوانده اما وقتی بوسیله یکی از همکارانم که قوم آنهاست خواستگاری کردم فوراً پذیرفتند . آنها حرفی نداشتند ولی قرار شد که بوسیله‌ای در کرمانشاه اطراف من تحقیق کنند . چه دارند چون نباید دخترشان را چشم‌وگوش بسته بیک غربتی بدهند و به غربت بفرستند شاید من آدم خوبی نباشم . خودم میدانم که همه اهالی کرمانشاه پشت سر من خوب میگویند . مسئله‌ای که تازه بنظر رسیده اینست که اگر بفهمند زن تازه‌زنی در خانه ما است چه فکر می‌کنند ؟ از شوهرهای همشهری که میگردیم بچه او مال من است . آنها چه میدانند . ما هم اگر بودیم همین فکر را میکردیم . خدای ناکرده اگر این شایعه بگوش پدر دختر برسد چه میکند ؟ من چطور میتوانم ثابت‌کنم که این بچه مال من نیست و محض رضای خدا اورا بخانه آورده‌ام و نگهداری می‌کنیم ؟ پس ننه‌جان تا دیر نشده به فکری بکن . يك نقشه‌ای بکش . من خودم از فکر و خیال شیه‌خوابم نمیبرد . تا صبح اگر هم بخوابم خوابهای جحش و برت میبینم و توی رختخواب می‌نشینم تا هوا روشن شود . از طرفی خدا را خوش نماندیم که این دختر رنج کشیده‌ام از خود برانیم و دوباره در این شهر و آن شهر و در کوچه و خیابان سرگردان کنیم . این‌که نمیتواند با يك بچه‌مرازماده پیش پدر و مادرش برگردد اگر تمام اجزای او کوتاهی کنیم بهمان جانی می‌رود که اول کار میخواست برود . دیشب خیلی فکر کردم وبالاخره عقلم باینجا رسید که شما دست بالا برنید و در همان حوالی‌اطالی برای فراتک اجازه کنید . در يك خانه مطمئن که جوان عرب و همسایه مجرد نداشته باشد . مثلا خانه (آقا رمضان) یا (دای بدالله) خوب است . زندگانی بدالله هم بهتر از شما نباشد زن مهربانی است . اسباب زندگانی هم بقدر خوش و خشن و مایل دارد بدهید . منمهم بنویسید که از اینجا برگردم . خرج‌اش را من میدهم . شما باو سرزنید منمهم انشالله می‌تواند انشاالله اگر سر و سرانجامی گرفتیم ، به کرمانشاه آمدم»

در دیدگان فراتک چنان سرکش‌جوشید و کاسه چشمش را پر کرد که راه نگاهش را گرفت . دیگر چیزی و جانی را نمیدید . نزدیک بود از فشار بغض خفه شود . زانواش می‌لرزید . توی رختخواب بغل بچاش که در خواب خوشی غوطه میخورد نشست . نمیتوانست بنشیند . شاید افتاد . بالمش را برداشت جلوی دهان نهاد و گریست . بغض خود را در سینه بالمش خالی میکرد و از شدت اندوه رویه آنرا گاز می‌گرفت . بالمش صدای اورا خفا میکرد و صدای فریادش را فقط خودش می‌شنید . فریادی که در سینه طوفان زده و چون صاعقه‌غرضی مهیب داشت . گریه می‌کرد ، فکر میکرد ولی نمیتوانست افکار منطقی داشته باشد . اندیشه و تصورش مانند فیلم سینمایی بود که صدا و تصویر با هم مطابقت نداشته باشد . فیلمی که تصویر را قبل از بخش صدا منعکس کنند . در پشت بلبکهای بسته‌اش که از چشمه اشک شسته میشد چهره همه کسانی را که در فیلم زندگی او نقش داشتند میدید . بیژن ، پدرش ، مادرش ، عمه‌جان آقای مهربان بختدار ، سرکوکش وبالاخره حسن گاوی و ننه . ننه که در آن اطاق خوابیده بود متوالیا تغییر میکشید . صداهایی را نیز در میخند خیالش می‌شنید . صدای همه آنها را وبالاخره صدای بیژن را ، بخصوص در آنروز که اورا میفریفت و وعده ازدواج میداد . چه فریبی ! چه نیرنگی ! و چه سرنوشتی ! بان بیژن و آن مرد نیک‌نفس غول پیکر دل بسته بود . حالا هم فراتک اورا از خود می‌راندند . وای چه دردناک‌است گناهکار بودن و بی‌نم بودن و سربار دیگران بودن . گناه . گناه . استخوانهای زیر بار سنگین گناه خرد میشد و خود صدای شکستن آنها را می‌شنید . بارها این‌صدا را شنیده ، باز ، فریاد دیگر ، روز دیگر ، با امیدهای دیگر از نوزد انسانی‌تازه ساخته بود ولی این بار صدای شکستن و فروریختن دیگر را نیز تشخیص میداد . خوب دقیق شد . در خودش ، در ضمیرش ، در روحش و در کمال تأسف دریافت که شخصیتش نیز می‌شکند ، خرد میشود و ذرات آن در تاریکی دره عمیقی که بعق آن دسترسی نیست ناپدید میگردد . طی چند لحظه پس از مطالعه نامه دریافت که از شخصیتش ، شخصیتی که با ساجت و شجاعت و سرسختی آنرا حفظ کرده و تا آنروز نگهداشته بود چیزی باقی نمانده است . استخوان شکسته جوش میخورد و لایتم می‌پذیرد اما دل‌شکسته هرگز بهبودی نخواهد یافت . دل‌او نیز شکست و درد این‌لشکستگی بیشتر بود . خیلی بیشتر . ننه تا نماز صبح بیدار نمیشد . کاغذوپاکت را کنار بستر رها کرد . برگشت . بالمش را در جای اولیه نهاد و از سینه‌روی تشک افتاده و باز دهان را روی بالمش قرار داد و هاهای گریست . گریه و فریادی که در سینه بالمش خفه میشد ، بگوش هیچکس نمیرسید . باخود می‌اندیشید :

پیش‌ازاینکه خفیم بکنن باید برم . خودم برم بهتره . فرصت نمیدم که ننه دستمو بگیره و محترمانه از این‌خونه که هیچ‌حقی برای زندگی توش ندارم بیرونم باندازه . میرم . اما کجا میرم ؟ پیش کی میرم ؟ کی بن محبت می‌کنه ؟ هر کی بهم برسه میخواست از من لذت بگیره ، میخواست آغوشو پر بکنم و بعد که از من سر شد دورم میندازه . آدم خوب خیلی کم پیدا میشه . وقتی دورم انداخت ناچارم برم سراغ یکی دیگه . اونم همینطور . اونوقت . اونوقت به مدتی که گذشت . ای خدا . ای خدا . جگم . بمن کمک کن . آخه من گناهی ندارم . من که کاری نکردم . آخه خدا غم و نا امیددی دست بدست هم‌داده و میخواستند فراتک را خفه کنند . خواب بیاری‌اش شافت و اورا از معرکه دور بود . خواب کثیف و ناخوشایندی اورا در ربود و دو ساعت بعد که وقت شیر بچه‌فرا رسید و صدای گریه او بر خاست بیدار شد . برای اینکه صدای طفل ننه بیدار نشود ، دست و پیرش را زیر پستان گرفت و اورا آرام کرد . در همان حال دست دراز کرد و کاغذوپاکت را برداشت . دیگر به خطوط نامه نگاه نکرد . رغبتی بمطالعه بقیه آن نداشت . نخوانده میدانست چه نوشته . او نیز تصمیم خود را گرفته بود . این تصمیم در يك کلمه خلاصه میشد . «میرم . » حالا کجا و به چه وسیله و به‌چه امید آسوخود هم نمیدانست و نمیتوانست باین سؤاها جواب بدهد . مهم این بود که قبل از تحمل خفت از آن‌خانه برود . کوچولو همانطور که پستان مادرش را میکشید و مایه کم‌رنگ شیرش از گوشه‌های دهان نچنه‌ای‌اش بیرون میزد ، تبسم میکرد و بیرونی مادرش میخندید . درست زیر چراغ سقف اطاق قرار داشت و نور چراغ دیدگان فشنگ و خواب‌آلودش را میزد . (فراتک)

شیک پوش مدرن یا صرفه جو...؟



چنانچه هر يك از این صفات با تمام آنها در شما جمع باشد خانم **برکشایر** پوش هستيد چون هیچ جورایی دوام شیکي در برزندگی جوراب معروف **برکشایر** را ندارد - **برکشایر** با پاشنه یا بدون پاشنه بار ننگهای متنوع و جالب منجمله بر توه آن که معروف به «کاپریس» میباشد لذت صاحب بودن **برکشایر** را در شما دو چندان مینماید پس چطور است که همین امروز يك جفت آنرا آزمایش فرمایید.

Berkshire

فروش در نمایندگیهای آون داروخانه ها و فروشگاهها

بدون رژیم - بدون دارو - بدون ورزش - بدون ضرر با تضمین
مدرسه ای کارمنت بومن ساخت انگلستان که کاملاً طبیعی است

کارمنت بومن ایدال بر خانم و آقا

Slimming garment

STEPHANIE BOWMAN



نماینده انحصاری داروخانه و دارک ستر شبانه روزی تحت مجوز ثبت ۶۸۱۰۱
برای هرگونه اطلاع حاصل بیشتر با تلفن ۶۷۸۲۳ تماس بگیرید

درمان چاقی

دکتر طاهری تلفن ۹۱۴۱۶
پذیرائی عصرها با تعیین وقت قبلی

دکتر قیصر

متخصص فیزیوتراپی از کینهاک
درمان فلجها - درد های عصبی -
عضلانی و رماتیسم - سیاتیک
تخت جمشید چهارراه بهار کوجه آفتاب
تلفن ۷۶۵۹۱۴

با سابقه - معروف - مطمئن

آموزشگاه ماشین نویسی ربانی شاه آباد
مقابل سینما حافظ تلفن ۳۷۱۳۵

زن مورد دربرابر چنین کسالت همه گیری پی برده اند ، بچاره جویی وسیعی پرداخته و داروهای تازه ای برای مقابله با آن ابتکار و اختراع کرده اند .
نکته ای را که همه زنان باید بخاطر بسپارند اینستکه :
هر سردردی زنگ خطری برای آنهاست که زندگی و امور زندگی را سخت میگیرند! زنگ خطری که میگوید فشار زندگی روزانه آنها از حد متعارف تجاوز کرده است. گذشته از داروهائی که برای مقابله با سردرد بکار میبرید ، باید این کارها را هم بکنید :
● بخودتان برسید. حمام گرمی بگیرید و دراز بکشید و پاهارا بالاتر از بدن قرار دهید ..
● بموسیقی ملایم و دلنوازی گوش دهید و تشرین های ورزشی آرام و ملایمی بپردازید.

سردرد

بقیه از صفحه ۴۸

قدرت حل آنرا ندارید و یا هنگامیکه بلا تکلیف و درمانده میشوید چنین سردردی سراغ شما میآید .
فتاری که بدین ترتیب بر خود وارد میآوردید بعضلات سروگردن شما منتقل میشود و تولید سردرد میکند. هنگامی که بر اثر سیظنت فرزندتان دندانهای خود را محکم برهم فشار میآورید ، یا از دست کلفت وظیفه ناشناس دندان بر جگر میگذارید ، در واقع بدن شما حالت دفاعی دربرابر این ناراحتیها نشان داده است و این حالت دفاعی باعث انقباض عضلات گردن و سر میشود و بدستمال آن سردرد انقباضی پدید میآید .
دلیل اینکه چرا زنان بیش از مردان بیوسته مستعد چنین سردردهایی هستند ، اینستکه بقول دکتر «وایت» کارشناس سردرد :
«غدد زنان ، یعنی غدد جنسی ، تیروئید و تخمدان ، بیش از مردان در برابر ناراحتیهای خارج ، حساسیت و عکس العمل نشان میدهد.» از اینها گذشته ، یک سلسله عوامل دیگر ممکنست در زنان ایجاد سردرد کند نظیر : زیاد در خانه ماندن ، تغییر سریع هوا ، خشکی و بیزار از کار یا محیط معین ، غلبه و حسادت و غیره .

زن زودتر از مرد سرش درد میگیرد ، شدت دردش بیشتر است و سردرد او خیلی زودتر از مرد تجدید میشود.

راه چاره :
از روزی که زیست شناسان و متخصصان بیماریهای زنان بدین تفاوت حیرت آور

آشپزی

بقیه از صفحه ۳۹

۶ - قالب را از فر درآورید و پس از پنج دقیقه با کارد بدور کیلک بزیند و الگ رویش قرار دهید و آنرا بدقت برگردانید . و پس از اینکه خنک شد کیلک را در دیس بگذارید و رویش کمی خاکه قند بپاشید .

دسر شکلات

۳۶۰ گرم شکلات ساده شیرین
۶ تا تخم مرغ
۵۰ گرم کره
نصف فنان خامه

۱ - شکلات را خرد کنید و در کاسه ای بریزید و این کاسه را در ظرف آب جوش قرار دهید و بگذارید حل شود .
۲ - کره را در شکلات بریزید و با قاشق چوبی بهم بزیند تا مخلوط شوند.
۳ - زرده تخم مرغها را بهم بزیند تا مخلوط شوند و در مخلوط شکلات بریزید .
۴ - سفیده تخم مرغها را با سفید زنی بزیند تا سفت شود . و در مخلوط شکلات بریزید و بهم بزیند و در یخچال یا محل خنکی قرار دهید تا سرد شود .
۵ - خامه را در کاسه کوچکی بریزید و با سفید زنی بزیند تا سفت شود. بیکفاشق خاکه قند بپاشید و بهم بزیند و روی مخلوط شکلات بگذارید و روی آن بیکفاشق مربا خوری شکلات رنده کرده بپاشید .

این مدل‌ها را تماشایشان کنید.

بنوایشان گوش فرا دهید.

آزمایششان نمائید.

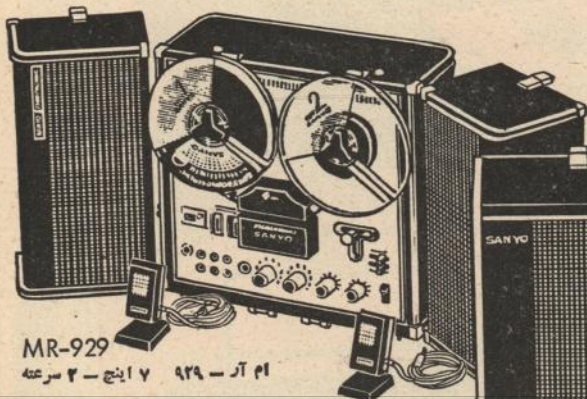
و سپس آن مدلی را که می‌پسندید خریداری کنید.



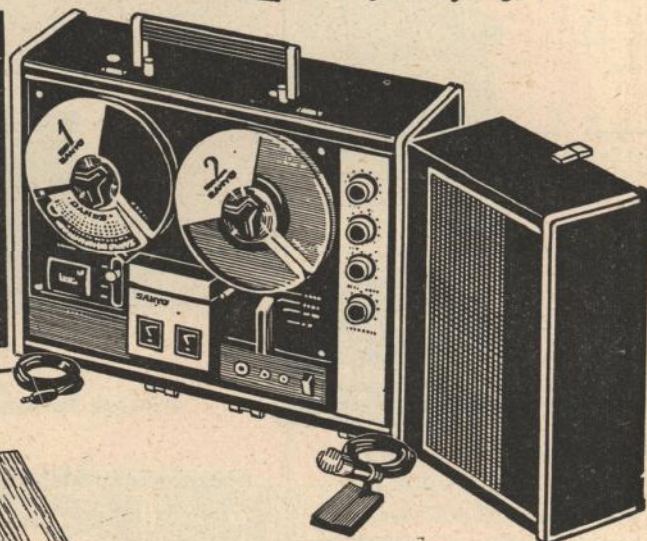
MR-151 ۱۵۱ - آر ام
۵ اینچ که با برق و باتری کار میکند - ۳ سرعت



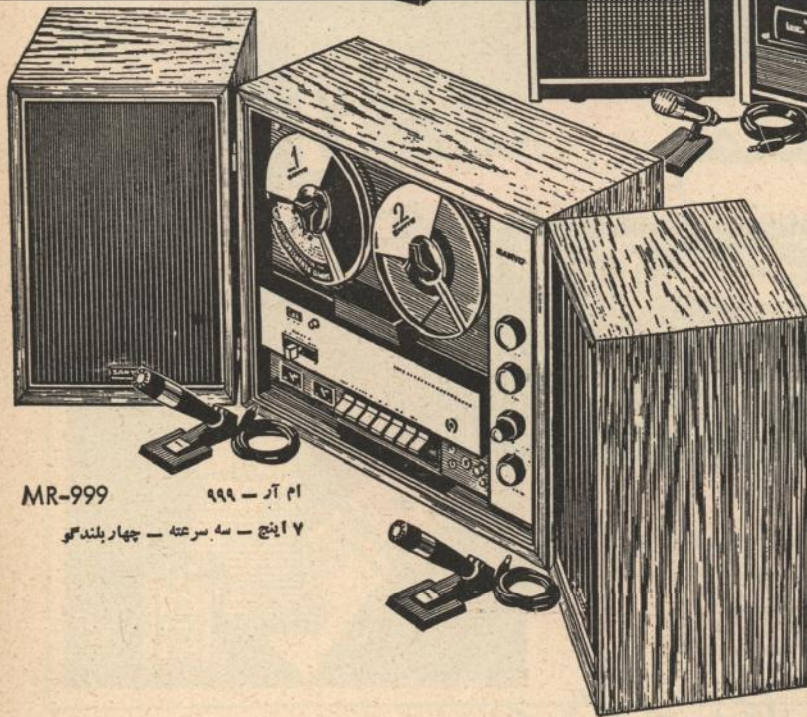
MR-800 ۸۰۰ - آر ام
۷ اینچ سه سرعت - استرئو فونیک



MR-929 ۹۲۹ - آر ام
۷ اینچ - ۳ سرعت



MR-939 ۹۳۹ - آر ام
۷ اینچ - ۳ سرعت



MR-999 ۹۹۹ - آر ام
۷ اینچ - سه سرعت - چهار بلندگو

از سری کامل دستگاههای ضبط صوت سانپو در
فروشگاههای رادیو و لوازم خانگی دیدن کنید



صدای سانپوهیجان انگیز است

SANYO

SANYO ELECTRIC CO., LTD. OSAKA, JAPAN.

سانپو

سانپو الکتریک تریدینگ کمپانی لیمیتد، اوزاکا-ژاپن

محصولات ناسیونال برای زندگی بهتر



UM-2D



UM-3D

باطری های تاپ ناسیونال دو برابر بیشتر عمر میکند.



رادیو گرام جدید
ناسیونال
مدل S. G. 859
که ترانزیستور، چهار دور،
برق و باطری دارای
سوزن سرامیک.



ضبط صوت ترانزیستوری ناسیونال
با برق و باطری در مدل های مختلف.



گرام جعبه فلزی برق و
باطری اتوماتیک با سوزن
سرامیک که هرگز خراب
نمیشود.



NATIONAL



رادیو ترانزیستوری ناسیونال
چهار موج کامل و قوی با
جسد چرمی، با برق هم
کار میکند.



تلویزیون ناسیونال سه بلندگو با
صفحه روشن و بدون ارتعاش.

نماینده انحصاری شرکت تجاری کوفرد

نمایشگاه ناسیونال خیابان شیران سدره تحت جمید شماره ۲۸۵ تلفن های ۷۶۹۱۳-۷۶۵۲۲۲-۷۵۷۷۹۶-۷۶۲۳۲۲

نماینده ناسیونال در استان های آذربایجان شرقی و غربی آستانه تبریز - خیابان بهلولی. تلفن های : ۲۵۷۰ - ۲۶۰۱
فروش در کلیه فروشگاه های بزرگ تهران و شهرستانها.
از شهرستانها نماینده فعال و معتبر می پذیریم.

عشقی که بار تلخ داشت بقیه از صفحه ۳۳

نزن ، برو بیرون ، دیگر باینجا نیا .
اسم مرا هم بر زبانت نیاور ، فهمیدی
دیل ...؟»

دیل شروع بالتماس کرد ، «خواهش
میکنم ، دیگر راجع به عشقم چیزی نمیگویم ،
اما ترا بخدا بگذار گاه گاهی ترا ببینم
و یا تو صحبت کنم . راجع به چیزهای
دیگر . تو تنها کسی هستی که احساسات
مرا می فهمی» .

سرم را تکان دادم و گفتم : « نه . من
اشتباه کردم که زیادی بتو رو دادم . من
دلتم برایت میسوخت و میخواستم بتو کمک
کنم ، اما تو داری سعی میکنی زندگی
مرا تباه کنی .»

نگاه عجیبی بمن کرد و ناگهان
پشت بمن کرد و یا عجله برگشت و از در
خارج شد . روی صندلی نشستم و همانطور
خیره بدرنگریستم ، از یادآوری حرفهای
این پسر جوان که ممکن بود تمام زندگی
مرا درهم بریزد و شغلم را از دست بدهم
دیوانه میشدم .

روی میز خم شدم و سرم را در میان
بازوانم گذاشتم . من نمیتوانستم بار دیگر
رسوا شوم و مورد تمهت مردم قرار گیرم ،
اوه خدای من ... خاطرات گذشته چون
فیلمی از جلو نظرم میگذاشت .

من تنها فرزند پدر و مادرم بودم .
هنگامیکه آنها میانه سن و کامل بودند ،
مرا بدنیا آوردند . بدلیل زیادی ستشان
افرادی سرد و بی روح و کم حوصله بودند .
هیچ نشاطی در وجودشان نبود . من دختری
بی احساس و خشک بار آمدم . هنگامیکه
به سن بلوغ رسیدم صورتم پراز جوش بود .
هیچ وقت سعی نمی کردم دوستی برای خودم
پیدا کنم . پسران هم کمتر بمن توجه
میکردند و هیچ وقت مرا بگردش نمیبودند .
حس میکردم پدر و مادرم از اینکه من مورد
توجه پسرها نیستم خیلی خوشحالند . از
اینکه پسرهای محل اسباب زحمتی برایشان
تولید نمیکنند بسیار راضی بودند .

در بیست و یکسالگی دبیرستان و سپس
دوره تربیت معلم را تمام کردم و شروع
بکار کردم . از آن بعد وضع ظاهریم
بهتر شد . جوشهای صورتم دیگر از بین
رفته بود و پوستی شفاف پیدا کرده بودم .
باوجود اینکه قیافه ای نسبتا زیبا داشتم
باز هم خجالت میکشیدم و از مردم کناره
میگرفتم . همیشه خیلی تنها بودم .

تا اینکه «پل ریارد» بزندگی من قدم
گذاشت . او گاه گاهی از طرف مدرسه
دعوت میشد تا شاگردانی که احتیاج به
تست روانی داشتند مورد آزمایش او قرار
گیرند .

روز اولی که «پل» را ملاقات کردم
احساس هیچانی در قلبم نمودم . او مرد
قدبلند ، و سبزه و باچشمائی گیرا بود .
صدایش ظنین خاصی داشت . هر وقت سر
کلاس من میآمد ، احساس میکردم که بی
اختیار سرخ میشوم و حالت تشویشی پیدا
میکنم و رفتارم مثل دختر بچه های پانزده
ساله میشود .

شکی نبود که «پل» از ملاقات با من
که معلمی تازه کار و جوان وساده بودم
لذت میبرد و بی میل نبود مرا هم جزء
فتوحات گذشته اش بحساب آورد .

قبل از اینکه کارش در مدرسه ما
تمام شود ، یکروز از من خواهش کرد
با او بگردد بروم . اما یکی از معلمین

بقیه در صفحه ۵۱



شامپو گلمو باز زرده تخم مرغ برای تمیزی در خشنده گی و تقویت موی سر



شامپو گلمو
در بسته بندی
شیشه ای ، لوله ای ، بالشی

Schwarzkopf

تیدی

کلاسراشیر . نویسنده - شورت بنده

کانفرانس بهروز نو - اول شاه کباب نشین - ده طبقه تلفن ۳۵۹۹۳

دکتر علاء الدین خطیر
متخصص جراحی پلاستیک و سرورکودن
خیابان صدی روبروی سینما آدلون اول کوچه دیب

اندوه تنهائی

قسمت سوّم

خلاصه شماره‌های گذشته:

نینو سردسته دزدان جوان فریبکاری است که دختر جوانی بنام آنا را فریفته خود ساخته و به دزدی وادار میکند. آنا بعد از انجام یک سرقت و رد کردن انگشتی بر لبان به نینو متوجه میشود که نینو به عشق او خیانت میکند. تصمیم میگیرد با کارند معشوقه نینو را بکشد ولی مردی بنام «وکیل» که از هندستان نینو میباید مانع این اقدام او میشود. نینو کودک پتیمی را پیدا کرده برای اجرای نقشه‌هایش او را موقتاً با آنا میسپارد. آنا که خودش کودکش را از دست داده باین بجه علاقه پیدا میکند. یکروز نینو با همکارانش به خانه آنا میآید و نقشه دزدی جواهرات خانم کنتش را طرح مینمایند.



۷۱

وقتی کنتس خارج میشود در اتاق را باز میگذارد؟

نه، همیشه قفل میکند. کلید آن یش پیشکارش میباشد.



۷۰

جواهرات توی این اتاق در یک صندوق آهنی کوچک میباشد. برای تو باز کردن این صندوق مثل آب خوردن است.



۶۹

بله، من خودم بعنوان نماینده بیه، با اتفاق پیشکار کنتس تمام جاهای خانه را دیدم. هر کدام از اتاقها یک سوراخ بخاری مشتمل دارد.



۷۴

تو هیچی، تو از همان سوراخ بخاری بر میگردی ترتیب بته کار با خود من است.



۷۳

وقتی «دبیل» داخل اتاق شد پنجره رو به کوچه را باز میکند. اونوقت چی چی را بندزم؟



۷۲

همین دلیل پلیس به پیشکار کنتس مظنون خواهد شد. «کوجولو» باید از پشت بام، «دبیل» را از سوراخ بخاری سان بالا بکشد. بعد آنرا از سوراخ بخاری مجاور به اتاق کنتس وارد کند.



۷۷

من بعد از آنکه از خانه خارج شدم با اتومبیل بخانه آنا میآیم. جواهرات را گرفته بطرف جنوب حرکت میکنم. سه روز بعد در «سوراروز» با من تماس میگیرند تا سیم هر کدام را بدهم.

خوب... از حالا روشن کن سیم هر کدام چقدر خواهد بود.



۷۶

و تو، آنا... وظیفه تو اینستکه بابت کیف دستی مخصوص خرید و چند شاخه گل همان نزدیکیها قدم میزنی تا «وکیل» جواهرات را به تو برساند. جواهرات را که گرفتی یک راست بخانه میآی.



۷۵

جواهرات را از پنجره برای تو میاندازم، تو بدون معطلی جواهرات را برداشته دور مینوی، بعد من خودم فرار میکنم.



مبارک است ... آقای «وکیل» حالا دیکه وکیل مدافع سارین هم شده‌اند . بهم آنا با خود من او بین بیش از تو اعتماد دارد.

نه . اشتباه میکنی.

۸۰



خوب نینو ، موافقی ... تصف‌مال تو ، تصف‌مال ما بهم «ذیل» راهم ما میدهم.

۷۹



ترتیب این موضوع را بعد میدهم.

۷۸

چرا بعد ؟ ... چرا همین الان تکلیف را روشن نمیکنی . بنظر من ، پنجاه درصد مال نوتنهاکه بیشتر زحمت کارارا میکنی پنجاه درصد هم بین ما سه نفر تقسیم میشود.



بس است دیگر ... نسیخو اهد خودت را منظر انسانیت نشان بدی ، نصف پولها مال شما . فقط احتیاط کنید کار خراب نشود.

۸۳



«وکیل» برای اولین بار در مقابل تهدید نینو مقاومت میکند.

گوش بده نینو ، صلاح تو در اینست که با ما راه نیایی . به‌لاوه «ذیل» هم باید بهم قابل توجهی برود . من تصمیم گرفته‌ام آینده اورا تأمین کنم.

۸۲



تیرات میگویم ... نمیدانستم دل آنا را بدست آورده‌ای ، در هر صورت مواظب باشی قوی سوراخ مار انگشت نکنی.

۸۱



آنا بدون اینکه خودش را نشان بدهد و چیزی به روی خودش بیاورد دور میشود.

۸۶



آنا ، نینو را موقعی که مشغول بوسیدن ماری میباشد ، می‌بیند...

یاد بوسه دیگر...

۸۵



نینو رودتر از سارین خارج میشود ، اما قبل از آنکه برای اجرای نقشه برود ، سری به ماری که منتظر اوست میرسد.

جداهایت را ستهای ... من سر منظر می‌آیم اینجا با قطار یک‌بعد از ظهر حرکت میکنیم ، خواهش میکنم با هیچکس در مورد این مسافرت حرفی نزن.

۸۴

مشکه بچه نیستم بی‌شعور.



برای حل هر مشکلی میتوان راه حل عادلانه‌ای پیدا کرد.

بله ... اما مشکل زندگی من بدبختی خودم است.

۸۹



قیافه‌ان گرفته و مضطرب بنظر می‌آید ، درجه فکری هستی آنا ... بین بگو ...

نه دون پیترو ، ... چیزی نیست . مشکرم.

۸۸



آنا برای انجام ماموریتش بطرف خانه کتس می‌رود . دون پیترو کشیش اورا می‌بیند.

آنا ؟ ..

روزیخبر دون پیترو .

۸۷



همین موقع «کوجولو» همراه «ذیل» به خانه کتس میروند. آنها خودشان را بخاری پالاکن معرفی کرده‌اند. پیشکار کتس آنها را به سالن میبرد.

این تیم وجین میخواند سوراخهای بخاریها را تمیز کند.

۹۲

آنها دست کم نگیرید. خواهید دید مثل یک گربه از سوراخ بخاری بالا میروند. او یک قهرمان است.



دون پیترو آنها را نصیحت میکند ولی آنها عجله دارد از او جدا بشود.

مرا بکشید پدر روحانی کاری دارم که باید بروم.

مهم میروم برای تو دعا میکنم.

۹۱



هر کس میتواند زندگی آرامی داشته باشد. تو خودت دلت میخواهد دست به کارهای خطرناک بزنی.

۹۰

اینطورا هم که خیال میکنی نیست پدر روحانی.



«ذیل» بی‌اراده بطرف صداکشیده میشود. در سرسرای بالا، دختر کوچکی را می‌بیند که تحت نظر پرستارش مشغول نواختن آهنگی میباشد.

۹۵



«کوجولو» همراه پیشکار کتس بطرف بام میروند. «ذیل» کنار سوراخ بخاری نشسته تا «کوجولو» طناب را پالین بیندازد. همین موقع صدای موزیک ملایمی بگوش «ذیل» میرسد.

۹۴



در هر صورت مواظب باشید آناهه آنها را کتف نکنید.

۹۳

ممکن باشید. ممکن است خواهش کنم مرا بالای بام هدایت کنید.



«کوجولو» طناب را از سوراخ بخاری پالین میاندازد که «ذیل» از آن بالا بیاید.

۹۸



در همین وقت، «کوجولو» با ترس و احتیاط از روی بام خودش را به دودکش بخاری سالن میرساند.

۹۷



«ذیل» از خود پیخود شده مدتی زندگی پالاکو به آن دختر بچه را با رنجهای زندگی خودش مقایسه میکند. پیش خودش فکر میکند اگر بجای امثال نیو، پرستار دلسوزی مثل آن دختر بچه داشت، کارش به دزدی نمیکشید.

۹۶



«ذیل» طناب را محکم در دست گرفته، با چالاکي از سوراخ بخاری بالا میروند.

۱۰۱

دنباله دارد



بچه اینجا آمدنی چیکار، زود برو دنبال کار خودت.

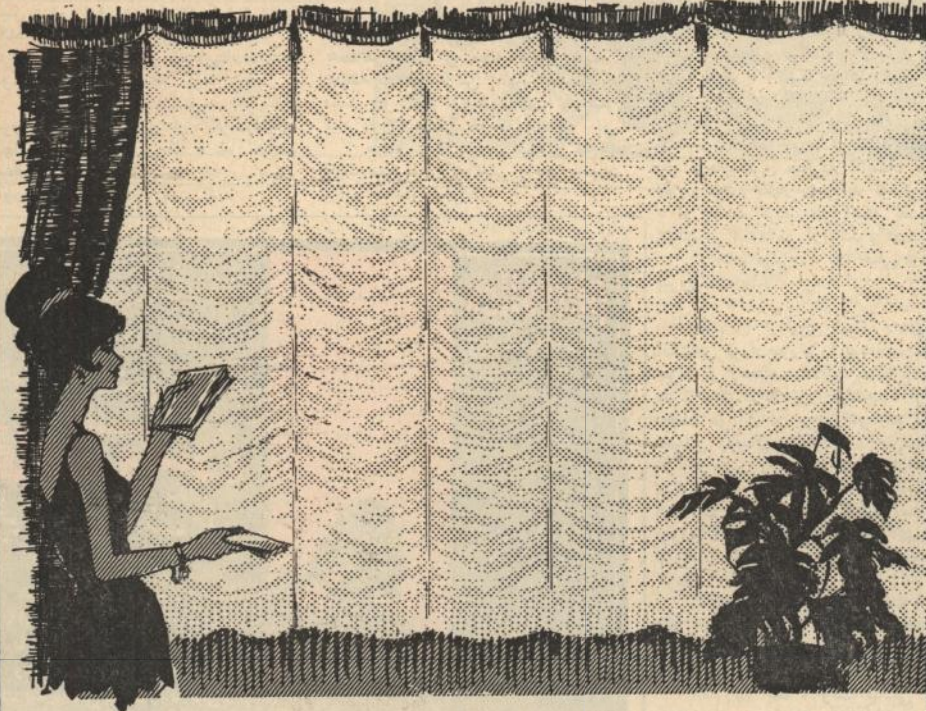
۱۰۰



«کوجولو» با بیحوصلگی انتظار میکشد، ولی از ذیل خبری نیست.

۹۹

زندگی مدرن با پرده‌های دیولن



عشقی که بار تلخ داشت

بقیه از صفحه ۴۷

مدرسه بین گفت ، که او قبلا ازدواج کرده است .

«بل» توضیح داد که زنش او را ترک کرده تقاضای طلاق کرده‌است. و اضافه کرد که زنش مرد پولداری را باو ترجیح داده و رفته‌است . بعد از گفتن این جملات بود که دستهایش را بدور کمرم حلقه کرد و هرگز باهم خوشبخت نبوده‌ایم هنگامیکه با او ازدواج کردم ، خیلی جوان و خام بودم و نمی‌دانستم معنی عشق واقعی چیست. «من و ویل از آن پس ملاقاتهای مخفیانه‌ای میکردیم . «بل» عقیده داشت که مخفیانه بودن ملاقاتهای ما فقط بخاطر مست. او میگفت : «من افتخار میکنم که با تو آشنا شده‌ام و دوستی تو برایم خیلی ارزش دارد ، اما چرا بگذارم مردم برایت حرف دریاورند . بگذار کار من و زنم یکره شود و من آزاد شوم ، آنوقت ...» و سپس صدا و چشمانش حالت خاصی بخود میگرفت و میگفت: «آنوقت بهمه دنیاخوادم گفت که تا چه حد دوست دارم .»

من چقدر احمق و نفهم بودم که حرفهای او را باور کردم . دوامه از آشنائی من و ویل میگذشت . گاه‌گاهی به رستوران خانوی که خارج از شهر بود میرفتم . مدت‌زیدی را زندگی میکردیم و گاه‌گاهی برای نوشیدن چای یا قهوه به آپارتمان کوچک او میرفتم .

وضع رفتارم عوض شده بود، بیشتر بخودم میرسیدم . لباسهای تازه میخریدم و سرم را درست میکردم. مانند زنی مطمئن راه میرفتم و از اینکه کسی هم پیدا شده بود که مرا تحسین کند و زیباییم را بتایید ، بخود میبالیدم . حالا دیگر خود را جزئی از این دنیای بزرگ میدانستم و مثل دیگران زندگی میکردم .

اما ، ناگهان همه چیز عوض شد . حرفهایی که «بل» بمن زده بود همه دروغ از آب درآمد . زنش تقاضای طلاق تکرده بود . او به شهر دیگری رفته بود تا مادر مریضش راملاقات کند. او از مدتها پیش بر رفتار شوهرش ظنن شده و او را تعقیب میکرد و جریان ملاقاتهای پنهانی ما را فهمیده و با دلایلی که بست آورده بود ، بدادگاه شکایت کرد و وکیل او اعلام داشت که علت جدائی آنها «خانم تولیرت» معلم مدرسه‌ایست که «بل» در آن شاگردها را آزمایش میکند .

تنها چیزی که از این عشق لعنتی حاصل من شد این بود که آبرویم رفت و مرا از مدرسه بیرون کردند . «بل» هم دیگر بسراغم نیامد . پدر و مادرم هم دیگر بمن توجهی نداشتند و بچشم یک گناهکار بمن مینگریستند . و با اینکه رابطه کاملی بین من و «بل» درمیان نبود مردم نسبت بمن خیلی بد قضاوت میکردند.

شهر خودم را ترک کردم و به «مورلند» واشینگتن آمدم . در آنجا با آقای «مورگان» که رئیس یک دبیرستان بود صحبت کردم . همه چیز را برآستی برایش تعریف کردم . آقای مورگان که مرد عاقل و منطقی بود سرش را تکان داد و گفت :

« پرونده شما نشان میدهد که معلمی خوب و جدی بوده‌اید . من بشما فرصت میدهم که بار دیگر شایستگی خود را نشان دهید » و سپس نگاهی طولانی به

لطفاً ورق بزنید

کسانیکه وارد سالن شما میشوند

پرده‌ها اولین تأثیر را بر آنان میگذارد. پرده‌های دیولن را انتخاب کنید تا با طرح‌های مدرن یا کلاسیک خود جلوه‌گر دکوراسیون و مبلمان منزل شما گردید. رنگ پرده‌های دیولن پس از هر بار شستشو چون روز اول درخشان و زیبا است دیولن باسانی شسته میشود و احتیاج باطوندارد و در مقابل بید ، دود آشپزخانه ، دود سیگار و نور آفتاب مقاومت میکند. پرده‌های دیولن از نخ مرغوب دیولن آلمان در ایران تهیه میشوند.



Diolen

علامت تجاربتی ثبت شده متعلق بشرکت سهامی کلاتر شتوف و پرتال آلبرقلد آلمان

رفع : سریع چاچی با تضمین



لاغری بیش از حد پهنای کمر و اطراف چشم - تخمنا سبب اندام ، ه هوشسته زیبایی نه سال تمش ۴۲۵۱۰

پوست و موی سر

دکتر مرتضی سرفراز
خیابان شیران - سیدخندان
پدیرانی : صبح و عصر

جوش صورت درمان پذیر است
دکتر دات ادهی طب پاریس پوست زیبایی
درمان قطعی جوش صورت لاکرنا پدیرانی
خیابان تخت جمشید پستل کورده

واکسیناسیون پاستور

پیشگیری و درمان
بیماریهای واگیر کودکان

دکتر نوبان

عصرها - دروازه دولت - نیش
روزولت تلفن ۷۵۶۵۲۷

عشقی که بار تلخ داشت

سرایای من انداخت و اضافه کرد : « اما بشما اخطار میکنم که پس از آنچه برایتان اتفاق افتاده ، باید در رفتار و کردارتان دقت بیشتری ننمائید و پیش از معلم‌های دیگر مدرسه مراقب خودتان باشید . » سپس دستم را فشرده و اضافه کرد : « تنها گناه شما در این مورد این بوده است که با مردی که نمی‌شناختید و با اطمینان نداشتید دوست شده و باو اعتماد کرده‌اید . » از آن بعد من در مدرسه « مورلند » شروع بندریس کردم و بار دیگر دردنیای تنهایی خود فرورفتم . حالا با شغل جدیدم می‌خواستم آبروی از دست رفته را بدست آورم ولیافت خود را ثابت کنم :

کتابخانه مدرسه را هم بدست من سپردند و من مجبور بودم هر روز غیر از روزهای جمعه و دوشنبه ، یکساعت بیشتر کار کنم ، در آنجا بود که با « دیل » آشنا شدم . او یکی از شاگردان اسکول دوم مدرسه بود که در حدود هجده سال داشت . تقریباً هر روز بکتابخانه می‌آمد و مدتها به مطالعه کتاب و مجله مشغول میشد . همیشه تنها بود . من احساس ناسف‌آمیزی نسبت باو داشتم . هر وقت او را می‌دیدم ، بیاد دوران بچگی خودم می‌افتادم .

« دیل » با من در کارهای کتابخانه کمک میکرد و گاه‌گاهی راجع به خودش بر ایم صحبت میکرد .

« دیل » میگفت : « باعنه ام زندگی میکنم . او مرا دوست ندارد ، هر کاری میکنم که محبت او را جلب کنم فایده‌ای ندارد . »

تصمیم داشتم پس از پایان مدرسه کاری پیدا کنم و از نزد عهده‌اش بروم . او همیشه راجع به برادرش « ند » که از او بزرگتر بود و در آلاسکا زندگی میکرد صحبت میکرد و میگفت : « پس از اتمام مدرسه منم به آلاسکا خواهم رفت . البته اگر برادرم قبول کند . »

من اغلب از پرچانگی‌های « دیل » خسته میشدم ، اما چون دلم بحالش می‌سوخت باو توجه بیشتری میکردم تا اعتماد بنفسش تقویت شود . یکبار راجع به کودکی خودم با او صحبت کردم . مثل اینکه کسی از شنیدن سرگشتن من آرام شد و گفت :

« خانم تولبرت ، شما خیلی موفق و پیروز شده‌اید . »

سرم را از روی میز برداشتم با انگشتانی لیزان صورتم را پوشاندم . صورت جوان و رنج‌دیده « دیل » در نظرم مجسم شد . صدای فریادش را میشنیدم . از اینکه سخنان دل‌آزار و سردی باو زده بودم احساس شیمانی میکردم . من می‌پایست آرام و متین رفتار میکردم و او را راهنمایی میکردم و باو میگفتم که تحت تأثیر هیجانات جوانی قرار گرفته است و بزودی آرام خواهد شد . آهی کشیدم و شروع به تصحیح او را قوت تست بچه‌ها کردم .

یکساعت بعد بر خنثی‌تر رفتم ، اما فکر « دیل » راحت نمی‌گذاشت تصمیم گرفتم روز بعد در وقت مناسبی با او صحبت کنم .

اما روز بعد ، وقت مناسبی برای صحبت کردن با دیل بدستم نرسید . هنگامیکه بدمرسه رسیدم بمن خبر دادند که جسد دخترک « جولی بافورد » را در بیشه‌ای نزدیک مدرسه پیدا کرده‌اند . او را مورد تجاوز قرار داده و سپس خفه‌اش کرده‌اند . پلیس وقوع قتل را بین ساعت چهار و شش روز قبل گزارش داده بود .

آرزوی بزرگم بچه‌ها را آرام کردم و کلاس را بحال عادی در آوردم . بچه‌ها بوخت افتاده بودند . رئیس مدرسه بمن دست‌وداد همه بچه‌ها را در مدرسه نگاهدارم تا پدر و مادرهایشان برای بردن آنها به مدرسه بیایند .

آخر وقت « دیل » را دیدم که با قیافه‌ای مغموم و سرافکنده جلو ساختمان مدرسه ایستاده بود ، اما هنوز یکی دوتا از شاگردان من باقی مانده بودند . همینکه سرم خلوت شد و خواستم سراغ « دیل » بروم ، دیگر او در مدرسه نبود و نتوانستم پیداایش کنم .

روز بعد پلیس خبر داد که قاتل

« جولی بافورد » را پیدا کرده‌اند . او مردی رهگذر بوده که سوابق بدی در کالانتری محل داشته است و روز قبل هنگامیکه در حال فرار بوده به حمله قلبی دچار شده و جابجا مرده است . یکی از سکه‌های جولی در جیب او پیدا شده و تمام سروسورت و پاهایش هم زخمی بوده است .

بالاخره این موضوع را کنار گذاشتم و یکبار مدرسه برداشتم . آرزوی بعد از ظهر « دیل » به کتابخانه نیامد . من از دو دختر هم‌شاگردیش شنیدم که صبح آن‌روز بی‌اندازه شگفتین و متفکر بوده است . دخترها گفتند : « بیچاره داشت گریه میکرد . »

هنگامیکه بخانه رسیدم ، چون بی‌اندازه دلم برای دیل می‌سوخت ، خواستم به او تلفن بزنم و با او صحبت کنم اما باز عجز کردم . چون باینوسبیله او دوباره تشویق میشد و بطرفم می‌آمد و مزاحم من میشد . از آن گذشته عهده‌اش چه فکری میکرد ، چه معنی داشت که من بخواهم با برادرزاده‌اش صحبت کنم . تصمیم گرفتم او را بحال خود بگذارم . اما چقدر افسوس خوردم ...

فردای آنروز ، باز آرامش مدرسه‌ما بوضع وحشتناکی بهم خورد ، پلیس خبر داد « دیل ریچارد » خود را از سقف اتاقش بدار آویخته . پلیس نامه‌ای از او بدست آورده بود که نشان میداد او خودکشی کرده‌است .

اما من بهتر از هر کسی علت قتل او و حتی قاتل او را میشناختم . کلمات تند و زننده من ، تحقیر کردن او وقبول نکردن عشقش باعث این قتل شده بود .

آنروز عصر هنگامیکه بمنزل رسیدم و صورت رنگ‌پریده و مضطرب را در آینه نگریستم لرزشی وحشتناک تمام بدنم را فرا گرفت . زنی را دیدم ترسو و بی‌رحم که از ترس رسوائی گذشته‌اش ، پسر بیچاره‌ای را بکام مرگ فرستاده است . صورتم را با دستهایم پوشاندم و مدت‌زایدی همانجا که ایستاده بودم گریه کردم ، اما اشکهای سوزان من نمیتوانست سیاهی گناه مرا باین زودی بشوید و از بین ببرد .

درست یک هفته بعد ، هنگامیکه در کتابخانه بودم ، مرد قوی‌هیکل ، سی‌هفتی وارد اتاق شد . از قیافه‌اش پیدا بود که خیلی عصبانی است . بطرف میز من آمد و بستای او را که در دست داشت روی میز انداخت و گفت : « من « ندر ریچارد » هستم برادرم این کتابها را قرض گرفته بود و در پس‌دادن آن تاخیر کرده بود ، چقدر پول باید بپردازم ؟ »

بی‌اختیار قلبم به تپش افتاد و بالکنت زبان گفتم : « مهم نیست . از شما متشکرم که آنها را پس‌آورده‌اید . »

pHisoHex
دارای مادهٔ هگزاکلروئین

چشمتان را پنهان نکنید!
چشمتان را پنهان نکنید!
چشمتان را پنهان نکنید!

چشمتان را پنهان نکنید!

فایز و هکس

خیلی آسان برطرف میشود

هر روز ۳ تا ۴ بار صورت خود را با آب و فایز و هکس بشوئید. مواد ضد باکتری و ضد میکروبی موجود در فایز و هکس ، بنام هیگزا کلروئین ، باکتری‌های سطح پوست را که یکی از مهمترین عوامل جوش صورت است از بین میبرد . غشاء ضد میکروبی و محافظ فایز و هکس تا ۴ ساعت بعد از هر شستشوی پوست باقی میماند. فایز و هکس علاوه بر عمل ضد عفونی پوست شما را خیلی بهتر از صابون تمیز میکند و بر خلاف صابون پوست را حساس و تحریک نمینماید . همین امروز شستشوی روزانه را با فایز و هکس شروع کنید .

فایز و هکس بهترین جانشین شبر پاک‌کن آرایش است . پس از استفاده صورت را با آب ساده بشوئید .

فروش در تمام داروخانه‌ها - برای اطلاعات بیشتر به راهنمای داخلی جعبه مراجعه فرمائید .

فروش در فروشگاه فردوسی - ایران سوپر . برای دریافت کتابچه مجانی راهنمای پوست با صندوق پستی ۴۹۳ تهران مکاتبه فرمائید .

محصول و لا - آلمان

کلیستون KOLESTON

کاملترین سری رنگ‌های مدرن

شماره صد و چهل و هشتم

صفحه ۵۲

آخه چرا همه از من رو بر میگرددونند؟



کلیتیت یا کاردل روایط اجتماعی شما را دوستانه‌تر میکند.



- دندان و لثه سالمتر
- نفس خوشبوتر
- دندان سفیدتر

کلیتیت یا کاردل



توضیح من بشما اینکه دندانها را صیقل و شب مسواک بکنید فقط با خمیر دندان کلیتیت که هم بوی بددهنتون برطرف میکنه وهم دندانها تون هم همچوقت نرم خودگی و سفاد پیدا نکنه



او که دوست منی بگو آخر چرا همه از من دور میگرددونند؟ آرم واقعا ناراحت میشه به فکری براش بکن . آخه چون هفت بوی بگی میده .



گذاشت و ساکت شد . هنگامیکه مرا بخانه رسانید همانطور که در اتومبیل او نشسته بودم دوباره راجع به دلیل صحبت کرد و گفت : « پدرو مادرم هنگامیکه دلیل هفتساله بود ، مردند . آنوقتیا من نوزده ساله بودم . دلیل اغلب بچه مریض و رنجوری بود و بیشتر اوقات نق میزد . من باندازه کافی بزرگ بودم ومیتوانستم گلیم خودم را از آب بیرون بکشم و از دلیل هم نگاهداری کنم . پس ازاینکه مرا بسربازی بردند ، عمه نلی سرپرستی او را بعهده گرفت . هر شب تعطیل بدیدن دلیل میآمدم . من میدانستم که دلیل درخانه عمه نلی زیاد راحت و خوش نیست . اما پس از سربازی مجبور بودم برای کار بهالاسکا بروم ونمیتوانستم او را با خود ببرم ، اما همیشه پول کافی برایش میفرستادم . حالا میتفهمم که او بچیزی غیر از پول احتیاجداشت . »

«ند» روی صندلی ماشین جایجا شد و رویش را کاملا بطرف من کرد ، نور چراغ خیابان صورتش را روشن میکرد . بامهربانی گفت :

لطفاً ورق بزیند

ولی این حقیقت دارد . گوش کن - « نامه را باز کرد و شروع بخواندن کرد :

« ... او همیشه طوری رفتار میکرد ، مثل اینکه توجهی بمن داشته باشد ، من میدانستم که تفاوت سنی ما زیاد است ، او را دوست داشتم . خیلی زیبا و بانمک بود . امشب او را در لباس زیرش درحالیکه موهای فشنکش برشانههای عربانش ریخته بود دیدم . باورکن او زیباترین موجود روی زمین است . من باو گفتم که چقدر دوستش دارم ، اما او وحشیانه بمن خندید . خندید و گفت که من احسق و دیوانه هستم وبعین دستورداد هرچه زودتر او را تنها بگذارم و ازخانهاش بیرون بروم . برای یک لحظه از او بیزار شدم و خواستم او را کتک بزنم ، اما اینکار را نکردم واز آنجا رفتم و مدت زیادی قدم زدم و بعد پیش خود گفتم او حق دارد که مرا دوست نداشته باشد ، زیرا هیچکس مرا دوست ندارد . عمه نلی همیشه از من بیزار است . او هم مرا دوست ندارد . امشب خیلی ناراحت و مشوش هستم . فقط امیدواریم اینست که تو باینجا بیایی ند» .

«ند» نامهرا تا کرد و در جیبش

با تردید گفت : « میدانید ؟ یکنفر دراین شهر برادرم را گول زده ، یکنزن ، و همان زن مسؤول مرگ اوست . »

درحالی که چنگال را در انگشتانم میفشردم ، گفتم : « او ... او خودکشی کرده است . »

باصدای گرفتهای گفت : « بله ، اینرا پلیس میگوید . اما وقتی کسی حاضر شود که جان خودش را بگیرد ، من این را هم یکنوع واقعه قتل میدانم »

سپس نامه تا شدهای را از جیبش بیرون آورد و گفت : « دلیل » چند شب قبل از مرگش نامه ای برای من نوشته است . دراین نامه او واقعا ناراحتیش را بیان کرده ، زنی که او نامش را نبرده با احساسات او بازی کرده است . درست مثل یک گربه که با موش بازی میکند ، هنگامیکه دلیل به زن اظهار عشق میکند ، او دلیل را مسخره کرده باو میخندد و سپس او را ازخانهاش بیرون میراند . دلیل تحمل مسخرگیهای آن زن را نکرده و خود را میکشد . »

توانستم خودم را نگهدارم . گریه ام گرفت و گفتم : « من خیلی متاسفم . »

گفت : « میدانم چقدر سخت است ،

نگاه تندی بمن کرد و گفت : « نه ، باید قیمت دیرکرد آنرا بپردازم . » از ترس خیلی زود جریسه دیرکرد کتابها را حساب کردم و باو گفتم :

« من ... ما ... خیلی از جریان خودکشی دلیل متاسف هستیم . »

سرش را بلند کرد و نگاه عجیبی بمن کرد و گفت : « شما اورا میشناختید؟ » درحالیکه کتابها را جمع میکردم گفتم : « نه خیلی خوب . من فقط معلمش بودم و در سایر اوقات هنگامیکه به کتابخانه میآمد او را میدیدم . »

با اصرار از من پرسید : « اما شاید شما دوستان او را بشناسید و یا نام یکی از آنها را خود او بشما گفته باشد . »

درحالیکه سعی میکردم صدای محکم باشد گفتم : « شما نباید در کتابخانه زیاد حرف بزنید . چیزیکه میتوانم بشما بگویم اینستکه او پسری تنها بود و دوستی نداشت . » سرم را پائین انداختم تا حلقه اشکی را که در چشمانم پیدا شده بود نبیند .

او گفت : « بله او پسر تنهایی بود ، خیلی باهوش و زرنگ نبود ، یک نفر در این شهر از جوانی و نادانی اوسواستفاده کرده و باعث مرگش شده است . »

داشتن از ترس و وحشت بیهوش میشدم . او از کجا میدانست که یکنفر باعث مرگ «دلیل» شده است . منظورش ازاین حرفها چه بود .

پس از رفتن «ندریچارد» مدتیا همانجا ایستادم . قلمم بندت می تپید . چه اتفاقی ممکن بود بیفتد و مرا دوباره رسوا کند .

هنگام مراجعت از مدرسه برای خوردن شام بجای اینکه بمنزل بروم به کافه تریائی که نزدیک مدرسه بود رفتم . سینی کوچکی برداشتم و غذایم را گرفتم ، و هنوز مشغول خوردن نشده بودم که «ندریچارد» وارد رستوران شد .

او از جلو من رد شد و غذایش را در سینی گذاشت و بطرف میز من آمد و گفت : « اجازه میدهید سر میز شما بنشینم ؟ »

گفتم : « بفرمائید ، مانعی ندارد . »

وهنگامیکه چشمان مرا لحظه ای بر روی غذایش خیره دید گفتم : « من هر وقت خودم غذا درست نکنم اشتهای زیادی دارم . » و اضافه کرد : « خوشحالم که دوباره شمارا ملاقات میکنم . دلتم میخواست بخاطر رفتاری که در کتابخانه کردم و با شما کمی تند صحبت کردم معذرت بخوام . من بی اندازه از مرگ برادرم متأثر شده ام . »

گفتم : « ایدا مانعی ندارد . اما چیزهایی که شما راجع باو گفتید مرا متعجب کرده است . منظورتان از آن حرفها چه بود ؟ »

ریتس

عالیترین کاغذ دیواری

از کارخانجات

نورتا « آلمان » المپیا « فرانسه »

ریتس میدان منووی



کافین

مامی شورت

طریقه استعمال: مای شورت را با ساپون و آب گرم کم حسنه و در وقتیکه کبودی در پوست
آنها ظاهر گردد خوب شستشو دهید و بعد از آن مستحضر را بزنید.



مامی شورت بطور طبیعی تهیه شده و هیچگونه حساسیتی در او
پوست وجود نمی آورد.

مامی شورت - برای نوزادان و کودکان
در جنس مامی شورت ماده‌ای بکار رفته
که هیچ گونه آلرژی (حساسیت) بر روی
پوست ایجاد نمی کند و هیچ کدام از
شورت‌های معمولی و پلاستیکی
چنین خاصیتی را ندارند

در موقع خرید مامی شورت به عکس روی جعبه
خوب دقت کنید

کشدار
مامی شورت در دو نوع: زکمه‌دار

فروش در کلیه داروخانه‌ها و فروشگاهها

مرکز بخش تهران - بازار جامع - شرکت پلاستو تلفن ۵۴۴۸۸

عشقی که بار تلخ داشت

« من خیلی حرف زدم . حالا راجع به خودت صحبت کن. دلم میخواهد همه چیز را راجع به تو بدانم . دستش را بطرف موها و سپس گونه‌هایم برد و گفت: «تو واقعا زن قشنگ و باحساسی هستی . چرا چشمانت چنین غمگین است؟» احساس کردم که میتوانم باو اعتماد کنم و حقایق را ، هرچه را در زندگیم اتفاق افتاده است برایش شرح بدهم . او مسلما میتوانست بفهمد.

شروع کردم به گفتن داستان کودکی، از تنهایی و بی‌احساسی آن دوران . باو گفتم که هیچ وقت اعتماد بنفس در وجودم نبود و بعد همه چیز را راجع به «پل» و نقشی را که او در زندگیم بازی کرده بود برایش شرح دادم . رفتار مردم و رئیس مدرسه و پدر و مادرم را برایش گفتم . همین‌طور که من راجع به «پل» صحبت میکردم ، چهره‌اش را میدیدم که خشمگین و ناراحت میشد . فکر کردم کار خطی کرده‌ام که راجع به «پل» با او صحبت کرده‌ام . لابد «ند» نمیتوانست مرا درک کند ، حرکتی کردم و خواستم از ماشین او خارج شوم و با فریادی گفتم: « مثل اینکه خیلی تعجب کردی ، از من توقع نداشته چنین داستانی داشته باشم . تو هم مثل دیگران مرا متهم میکنی اینطور نیست؟»

مرا بطرف خود کشید و در بازوایش فشرده و بستنی گفت: « من از دست آن مرد بیرحم و رفتاری که با تو کرده عصبانی شدم.»

سپس مرا با مهربانی بوسید، بوسه‌اش اثری عمیق در من بجای گذاشت . سراپایم گرم شد . اما خودم را کنار کشیدم و فکر کردم حالا موقع آن رسیده است که هرچه بین من و برادرش «دیل» گذشته است برایش بیان کنم ، اما آخرین حرف او مرا برجایم خشک کرد کلمات در دهانم یخ بست. او گفت:

« آن زنی هم که زندگی دیل را از بین برد ، درست مثل «پل» بی‌رحم و بی‌انصاف بوده ، آن زن برادر بیچاره‌ام را مجذوب خود کرد و سپس بعشق او خندید و غرورش را خرد کرد. » از او خدا حافظی کردم و بخانه رفتم . در تنهایی و سکوت مدت زیادی فکر کردم . «ند» مرد زیبایی نبود ، اما قدرت زیادی داشت . صدایش را دوست داشتم، چشمانش درخشان و رفتارش پراز مردانگی بود.

روز بعد «ند» بمن تلفن زد و از من خواست که با او ناهار صرف کنم ، اما من با وجود اینکه از او خوشم آمده بود، دعوتش را رد کردم و گفتم: « من هیچ دلم نمیخواهد با مردی دوستی و رابطه داشته باشم.»

او در شهر ما ، در يك بنگاه برق، کاری گرفت و همانجا ماند. هر روز عصر ساعت چهار که اداره‌اش تعطیل میشد به کتابخانه می‌آمد و مرا به شام ، سینما ، و یا اتومبیل سواری دعوت میکرد ، اما من همیشه دعوت‌های او را رد میکردم. یکروز عصر که با هم از کتابخانه

بیرون آمدیم ، بازویم را گرفت و گفت: « بین ایو ... تو زیادی احتیاط میکنی، من فکر میکنم حتی برای يك معلم نجیب و محتاطی مثل تو هم عیبی نداشته باشد که یکشب با دوستش غذا بخورد . تو امشب باید با من شام بخوری، حتی اگر لازم باشد ترا بغل میکنم و در ماشین میگذارم.» لحظه‌ای فکر کردم . دیدم هیچ دلم نمیخواهد امشب هم مثل سایر شبها تنها با کتابها و افکارم بسربرم . بدون اینکه کلمه‌ای بر زبان آورم ، سوار ماشین «ند» شدم.

آنشب به من خیلی خوش گذشت . از آن بعد من و «ند» مرتباً با یکدیگر بگردش و تفریح میرفتیم . رفتار ما کاملاً ساده و بی‌آلایش بود . به سینما میرفتیم، پیاده‌روی میکردیم و یا کنار یکدیگر مینشستم و صحبت میکردیم . هر دقیقه که با «ند» میگذرانیدم پراز احساس و شور بود . صدایش بدنم را گرم میکرد نگاهش دوست‌داشتنی و پراز عاطفه بود . مثل این بود که از مکانی سرد و بیروح به جانی پراز آفتاب و نور قدم گذاشته بودم. یکروز «ند» برایم گفت که چقدر سعی کرده است ، زنی را که با دیل رابطه داشته ، پیدا کند ، اما موفق نشده ، با شنیدن این حرف دوباره سردی گناه را بر شانه‌هایم احساس کردم.

با لحن التماس آمیزی گفتم: « ند از این موضوع دست بردار ، پیدا کردن آن زن باعث زنده شدن «دیل» نمیشود، اینقدر خودت را رنج مده .» سرش را تکان داد و گفت: « مثل

اینکه به دیل مدیون هستم ، بعلاوه میترسم همین بلا را آن زن بیرحم به سر جوان دیگری بیاورد . باید جلو اینگونه زنهای بد را گرفت .»

مدتی گذشت . رفته رفته سعی «ند» در پیدا کردن آن زن رویکش گذاشت. یکشب که او از من تقاضای ازدواج کرد و من هم جواب مثبت دادم او گفت: «مثل اینکه تو حق‌داشتی . من باید دیگر راجع به «دیل» و رفیقش فکر نکنم و پرونده آنها را ببندم.»

سرم را بروی شانه‌اش گذاشتم و احساس آرامش کردم . گفتم: « ند من خیلی خوشحالم . اما خودم میدانستم هرگز نمیتوانم از زیر بار گناهی که بر دوشم سنگینی میکرد رهائی یابم . حتی حالا که ند همه چیز را فراموش کرده است.»

چند روز بعد از طرف مدیر مدرسه اعلام شد که هر کسی مایل است، برای ساختن زمین ورزش کمکی بمدرسه بکند. «ند» بمن گفت: «خوبست لباسهای دیل را بفروشیم و پول آنرا بمدرسه بدهیم.» شب بعد وقتی در را بروی « ند » باز کردم با دیدن چهره درهم و قیافه مضطربش شوش شدم . عقب رفتم و گفتم: «چه اتفاقی افتاده است؟»

روی صندلی افتاد و دستهایش را بر بازوایش فشرده و گفت: « اولین روزی که با اینجا آمدم ، چیزهایی راجع به قتل دختر بچه‌ای که در جنگل خفه شده بود شنیدم.»

سرکه فردا



سرکه است صد طبیعی نازد سرکه های مانت کشنده ای تریق و بنا
که بر طبق اصول صحیح علمی بهداشتی در کارخانه های ایران تهیه میگردد

سرکه دودا جایگزین سرکه های معمولی غیر بهداشتی است
که با قادی ترن و سائل تهیه میشود

سرکه دودا در بطری های مخصوص براده نوشیدنی پر میشود

سرکه دودا سالاد و غذای تازه را خوش طبع و میوه را میبرد

ترشیمای تهیه شده در سرکه دودا هرگز فاسد نمیشود

هنر و شادمانی در کلبه سوپ و سوسیس و کباب
و فرودگاه های مواد غذایی

مکزیک، شرکت تولیدی فردا

آرامی و سلامت شما را - کوی پانزدهم - پلاک ۲۶۲۶۵

از شهرنشانی نام آید و مقاله معتبر به یاد داشته باشید

۱۴

گل سرخ و شمشیر بقیه از صفحه ۲۵

بر اندام او ، پروتستان را از دست داده بودند. کارولین آفریده شده بود تا در آنگونه جامه ها تجلی کند. کارولین آفریده شده بود تا بعنوان تاجی بر تارک پاریس بدرخشد. کارولین آفریده شده بود تا بازار خوب رویان عروس شهرهای اروپا را قرق کند و قلب های بسیاری را بخاک و خون بکشد.

کارولین پرسید:
- حس نزدید ؟
- چرا ، چرا ، حاضرم شرط بندم که کار مسیو (فری) است.
کارولین خنده خوش آهنگی سرداد و داد زد :

- آفرین ...
- پس درست گفتم . خودم میدانم که چیزی از چشم دور نمی ماند ...

* * *
شام حاضر بود و مهمانان بسوی میز که نعل اسبی شکل چیده شده بود دعوت شدند . مرد ناشناس بازویش بر کارولین تعارف کرد . بمحض اینکه از گالری قدم بسالن گذاشتند ، به کتت برخوردند. کتت گفت :

- توتی کارولین ، چه خوب شد آمدی ، خیال کردم یادت رفته تالیران ترا پیش خرید کرده .
قبل از آنکه کارولین بتواند جوابی دهد مرد ناشناس بسوخی گفت :

- ایشان را ببخشید کت . توجهشان بمن جلب بود .
و بعد بروی کارولین تبسم کرد ، بعد خطاب به کتت افزود :

- باید بداشن چنین دختری بشما تبریک گفت ، کتت از لحظه ای پیش منم تصمیم گرفتم هر وقت بچه دار شدم بچه هایم را در دهات دور از پاریس بزرگ کنم ...

و یاضدای آهسته تری گفت :
- کتت عزیز ، این چه بلاتی است سرخانه تان در آورده اید ؟ اینجا را نشاخصم اگر به سیمون بر نمیخورم ، هیچ نممانه بود برگردم ... و بعد

در حالیکه با انگشت تهدید میکرد ، آهسته تر گفت :

- کتت ، نکند مجسمه ها و تابلوهای نابلثون را دور بریزد . انگلیس ها حاضرند همه را بقیمت خوب بخرند . باندازه یک طومار سفارش بمن داده اند . میتوانم روی شما حساب کنم ؟ تاجانیکه بادم مانده مجسمه ها و تابلوهای شما نظیر نداشت . امپراطور بیچاره را کجا تبعید کرده اید . بزرگ زمین ؟

کارولین در دل گفت :
- موجود عجیبی است . هیچ نمیشود فهمید کدام حرفش راست و کدام حرفش دروغ است .

- با این حرفتای ایشان را به دولت دعوت میکنید ؟

- پناه بر شیطان ، البته ، آخر ملاحظه کنید ، سه ماه در انگلستان بودم ، وقتی چند روز پیش با یک چمدان سوقات برگشتم دیدم او رفیقیم شده و در غیبتم معشوقه ام را به طور انداخته است .

کارولین که از شوخی های بامزه آن مرد با نشاط خنده اش گرفته بود جواب داد :

- غنوش کنید . همه ما کتک خور تقدیریم ، مسیو جیل دولامار !
مرد ناشناس گفت :

- گفتید جیل دولامار ؟ مگر شما این موجود نامرئی را میشناسید ؟ نه ، هیچکس او را نمیشناسد . اما همه درباره اش حرف میزنند . از زنان روسی (فوبورز - سن زرن) گرفته تا دختران لوند (پالک - روائال) پاریس همه فقط تصویر یک مرد را در سر دارند . مردی را که هرگز ندیده اند . مردی که شایع است سالها پیش مرده است .

بعد دستمالی توری از جیبش آورد ، پشانی اش را پاک کرد و پرسید :

بچه دلیل بلند آوازه شد ؟ نمیدانید ؟ خودم نشانان میدهم . یک قدم عقب رفت . چنان ژستی گرفت که گوئی شمشیری بدست داشت . آنگاه با دو حرکت برق آسا ، با شمشیر خیالی علامتی در فضا ترسیم کرد .

حرکاتش شبیه یک ببر با چابکی توأم بود . ولی همین مرد جسور درست باندازه یک زن وسواسی تمیز و مرتب بود . شلوار طوسی تنگ ، کت بنفش روشن از ابرازش مات و جلیقه زربفت که دکمه هائی از چشم کهربای برلیان نشان داشت و همه آنها بنجوی شایسته با هم متناسب بود و به او می آمد . آنچه در او بیش از همه جلب توجه میکرد انگشتر بزرگی بود به انگشت دست چپش و الماس درشتی بود که بر سر آستین توری دستپایش نصب شده بود ...

لبخندی زد و گفت :

- من عاشق ماجرا و ماجراجویی هستم . ولی ماجراجویی در دنیای عبقرا ترجیح میدهم .

کارولین گفت :
- پس نهایت لطف بود که همی این ماجراجویی را بفرمودی سیردید و به کلمه ما افتخار دادید .

- افتخار در شما بنم دادید که دعوتی کردید . چه افتخاری بالاتر از آن که مردی را بجای دعوت کند و بگویند بیا و الهه زیبایی شهر را نماشان !
نگاهی به سراپای کارولین انداخت و گفت :

- برستی مجسمه لطف و حسن خداداد هسید . بشمشیرم سوگند که نظیر تان را کم دیده ام . شاید بهتر بود اگر می گفتم هیچ ندیده ام . عجب بیکر نازیسی ، عجب جامه فشنگی ، عجب چشمیای مروزی . ممکن است بیرسم ، این پیراهن را دست کدام هرمد قالب اندامتان کرده است ؟

- خودتان حس فرید !
پیراهن سفید نفرهای رنگ کارولین با نهایت مهارت دوخته شده و مخصوصا چاک دکولنه اش در نهایت بی پروائی تا حدود ناف نگودی شسته بود .

لبه دامن الماس نشان چنان بود که گوئی درشتی قاریک آسمانی پر سنساره میدرخشید . بروشی که زیر بناتش صب کرده بود ، نگاهها را روی نقطه معنی خیره نگه میداشت . جواهرات مادرش ،

نگذشت که همراه با آهنگ (شیسور داوطلبان) اثر (ژرمیا کلاک) آهنگساز معروف سرو غذا آغاز شد . بمحض اینکه شمت غلام بچه خور بود در لباسهای فشنگستان قدم بسالن گذاشتند ، بانگ تحسین از حضار برخاست .

شلوارهای غلام بچه ها تنگ واز تریکوی مشکی بود . راسته شلوارها با نوار قرمز یراق دوزی شده بود . جلیقه های از مخمل قرمز ، رنگ شراب بورگونند را برابر نظر محجم میکردند . روی پیش سینه جلیقه ها علامت گل سرخ و شمشیر با آرم خانوادگی (دلاروم) ها خامه توری شده بود . دور بچه و سراسین هایشان از تور سفید آهار خورده بود . روی سرهای پسرانه و پرموشان کلاه های قرمز قرار داشت . این منظره ای غیر عادی بود . زیرا

خاطره ضیافت های مجال در بارهای قرن شلواری های غلام بچه ها تنگ واز تریکوی مشکی بود . راسته شلوارها با نوار قرمز یراق دوزی شده بود . جلیقه های از مخمل قرمز ، رنگ شراب بورگونند را برابر نظر محجم میکردند . روی پیش سینه جلیقه ها علامت گل سرخ و شمشیر با آرم خانوادگی (دلاروم) ها خامه توری شده بود . دور بچه و سراسین هایشان از تور سفید آهار خورده بود . روی سرهای پسرانه و پرموشان کلاه های قرمز قرار داشت . این منظره ای غیر عادی بود . زیرا

خاطره ضیافت های مجال در بارهای قرن شلواری های غلام بچه ها تنگ واز تریکوی مشکی بود . راسته شلوارها با نوار قرمز یراق دوزی شده بود . جلیقه های از مخمل قرمز ، رنگ شراب بورگونند را برابر نظر محجم میکردند . روی پیش سینه جلیقه ها علامت گل سرخ و شمشیر با آرم خانوادگی (دلاروم) ها خامه توری شده بود . دور بچه و سراسین هایشان از تور سفید آهار خورده بود . روی سرهای پسرانه و پرموشان کلاه های قرمز قرار داشت . این منظره ای غیر عادی بود . زیرا

خاطره ضیافت های مجال در بارهای قرن شلواری های غلام بچه ها تنگ واز تریکوی مشکی بود . راسته شلوارها با نوار قرمز یراق دوزی شده بود . جلیقه های از مخمل قرمز ، رنگ شراب بورگونند را برابر نظر محجم میکردند . روی پیش سینه جلیقه ها علامت گل سرخ و شمشیر با آرم خانوادگی (دلاروم) ها خامه توری شده بود . دور بچه و سراسین هایشان از تور سفید آهار خورده بود . روی سرهای پسرانه و پرموشان کلاه های قرمز قرار داشت . این منظره ای غیر عادی بود . زیرا

خاطره ضیافت های مجال در بارهای قرن شلواری های غلام بچه ها تنگ واز تریکوی مشکی بود . راسته شلوارها با نوار قرمز یراق دوزی شده بود . جلیقه های از مخمل قرمز ، رنگ شراب بورگونند را برابر نظر محجم میکردند . روی پیش سینه جلیقه ها علامت گل سرخ و شمشیر با آرم خانوادگی (دلاروم) ها خامه توری شده بود . دور بچه و سراسین هایشان از تور سفید آهار خورده بود . روی سرهای پسرانه و پرموشان کلاه های قرمز قرار داشت . این منظره ای غیر عادی بود . زیرا

مرد ناشناس تعظیمی بجای آورد و دور شد . کارولین همراه پدرش بطرف میزی رفت که قرار بود صدویست تن از برجسته ترین شخصیتهای پاریس دورش بنشینند . بین راه کارولین پرسید :

- پدر ، این جوان را میشناسی ؟
- مگر حتما باید بشناسش ؟
- خوب ، البته پدر . برای اینکه خودت اسمش را در لیست مدعوین نوشتی ، مگر درست بعد از اسم تالیران نوشتی :
دوک سیریل میکال آژ بلومر ؟
کتت بلحن نجوا گفت :

- عجلاننا جای این حرف ها نیست دخترم . برای تو خیر مهمتری دارم . الساعه خبر رسیده که امپراطور استعفا داد . من و تو باید با هم مفصل صحبت کنیم . * * *

وقتی موزیک مترنم شد همه همه مهمانان را تحت الشعاع قرار داد . اندکی

بقیه در صفحه ۶۰



پیک هسکو ارنا

که منظر شادی و سرور است بخانه شما میاید :

شما افراد خوش شانس یکبار را بخواهید
و جایزه بگیریید

از: دوروتی دانیل

ترجمه: دکتر کی مرام

اتاقی



خلاصه شماره‌های گذشته:

«گراس لاتیمر در يك حادثه آتش سوزی دختر كوچكش ديان را از دست ميدهد و شوهرش را مسؤول مسرگ دخترشان ميداند. از شوهرش متنفر ميشود. بعلت ضربه روحی ناشی از همان حادثه در آسایشگاهی بوسیله دکتر کیتن تحت درمان قرار میگیرد. شش ماه بعد پناهیه تومیسه دکتر کیتن، برای استراحت تنها به کنار دریا میرود. يكروز دختری هم سن دختری خودش را از دریا میگیرد. بیاد دختر نابود شده خودش، او را به ویلایش میبرد. اما دخترك با او حرف نمیزند. گراس يك خرس پشمی برای دخترك میخرد. بعد دخترك ناپدیدمیشود. هانگ خواربارفروش دهكده منكر فروختن خرس پشمی به گراس میشود. ماتیلای زنی كه دخترك را در آغوش گراس دیده، حاضر به گفتن نیست، هیچكس حرف گراس را باور نمیکند. همه میگویند گراس دچار اوهام شده، و دختری بچه‌ای را كه او مدعیست پیدا کرده، هیچكس نمی‌شناسد.

پس از گذشتن ماجراهائی، يكسب «فرد» شوهر گراس پناهیه سفارش دکتر کیتن به پلاز میاید. جلو ویلای گراس در آتشی كه كنار ساحل افروخته‌اند، چشمهای شیشه‌ای خرس پشمی را پیدا میکند و می‌فهمد آن خرس را سوزانده‌اند. گراس از پیدا شدن اولین مدرکی كه حرفهای او را به اثبات میرساند خوشحال ميشود و به «فرد» اجازه میدهد شب را در ویلا بماند.

ویلای بوفورد، اسرارآمیز و وحشت‌آور بود. داخل این خانه قدیمی با دیوارهای بلندش چه میگذرد؟! چرا آنها، تنها پسر خودشان را پنهانی بخاك سپردند و به کسی اجازه ندادند جنازه او را ببینند؟! چه رازی زندگی آنها را در بر گرفته؟! آیا حقیقت آشكار خواهد شد...؟!.

صبح، وقتی گراس چشمهایش را باز کرد متوجه شد در اتاق خوابش باز است. با تعجب نیم خیز شد، روی تخت نشست. فرد بی خیال به اتاق خواب آمد. ورود ناگهانی فرد سبب شد كه گراس روتختی را تا بیخ گلویش بالا بکشد. فرد با خونسردی لبخند زد و گفت:

— من امروز خیلی زود از خواب بیدار شدم، توی بخاری سالن آتش خوبی روشن کرده‌ام. در اتاق خواب ترا مخصوصا باز گذاشتم كه کمی هوای گرم اینجا بیاید. گراس در جواب با سردی گفت:

— بوی قهوه بشامم میرسد.

قسمت سیزدهم

در برج



فرد با لیخندی جواب داد:

بله، میدانی که در قهوه درست کردن تخصص دارم. صبحانه‌ات را حاضر کردم تا تو ناشتایی بخوری. من میروم گشتی روی پلاژ بزیم.

وقتی فرد خارج شد گراس آهسته بطرف پنجره رفت و بانگاش فرد را که با قدمهای بلند روی مایه های ساحلی پیش میرفت تعقیب کرد. او به هیكل متناسب و برآزنده شوهرش نگاه میکرد و بخوبی میدید که هوز هم فرد، فرزی و چالاکی خود را از دست نداده است. یادش آمد این همان مردیست که عاشقانه دوستی داشته است ناگهان رشته افکارش به فاجعه آن شب شوم کشیده شد و بلافاصله نسبت به مردی که سالها دوست داشته، احساس نفرت کرد و احساس کرد که هرگز نخواهد توانست با این مرد مثل گذشته زندگی کند و خوشبخت باشد.

گراس بعد از آنکه لباسش را عوض کرد به آئینخانه رفت. فرد سینی صبحانه را آماده کرده بود. از امت زامبونوان سرخ شده هنوز بخارگرم بلند میشد. گراس با نشتها صبحانه اش را خورد و به اتاقش برگشت، جلو میز توالش نشست و بدون اینکه خودش متوجه باشد بادقت و ظرافت تمام توالش کرد. پیراهن بزخوش دوختش را پوشید. پشت لاله های ظریف گوشه اش را کمی خط زد، آن وقت به آئینخانه برگشت که ظرف صبحانه را تمیز کند. گراس تازه کارش را تمام کرده بود که فرد بخانه برگشت.

سها کمی سرد است، اما خیلی لطیف و ملایم است. گراس میدانی توی این این خانه قدیمی و قلعه مانند بالای تپه چه کسی زندگی میکند؟ خانواده یوفورد، مالک همین ویلا هم آنها هستند.

خانه اسرار آمیز و چندس آوری دارند... دیشب خوب خوابیدی؟ بله، متشکرم. نشین برای ت قهوه تازه درست کرده ام. خوبه...

فرد روی صندلی نشست. گراس قهوه جوش را جلو فرد گذاشت و بطرف ظرفش شونی برگشت. فرد در حالیکه برای خودش در فنجان قهوه میریخت با ناراحتی گفت:

مثل اینکه حرف زیادی نداریم با هم بزیم.

همینطور است فرد. من قصد ندارم حرفهایی را که تو میل شنیدن آنها را نداری شروع کنم اما بعد از صحبتهایی که دیشب باهم کردیم، معتقد شدم تو هیچوجه قصد نداری یکبار دیگر باهم زندگی کنیم.

گراس بدون اینکه رویش را بطرف فرد برگرداند، با خونردی جواب داد:

همینطور است. درست حلص زده ای.

بنابر این فکر میکنم بهتر باشد قانونا از هم جدا شویم، البته نظرم این نیست که سریعاً در این مورد اقدام کنیم. اما ترجیح میدهم بعد از آنکه موضوع اینس کودک گمشده به سر انجامی رسید در باره جدائیمان تصمیم بگیریم.

هر طور تو دلت بخواهد من موافق هستم.

متشکرم. فعلا باید منتظر دکتر کیتلن باشیم. فکر میکنم او تا یکی دو ساعت دیگر اینجا بیاید. چشمهای دکمهای خرس پشی را که گم نکرده ای؟ نه. دیشب آنها را زیر بالشم گذاشتم و خوابیدم. الان هم توی جیب من است.

بسیار خوب... بد نیست من مجددا یک جرخ دیگری بیرون بزیم تا دکتر کیتلن برگردد. فرد مجددا خارج شد. این بار گراس از پنجره آئینخانه به دور شدن او نگاه میکرد. برایش کاملاً محسوس بود که فرد با آن چالاکی و سرزندگی صبح قدم بر نهدارد.

فرد شانه هایش افتاده بود و بانگرانی و ناراحتی راه میرفت. گراس خوب حس میکرد علت ناامیدی و افسردگی فرد حرف های سردی است که از او شنیده، دلش میخواست گریه کند، فریاد بکند، از فرد بخواهد برگردد و مسئله طلاق و جدائی را فراموش کند. اما نفرتی که در قلبش نسبت به او احساس میکرد مانع فریاد کشیدنش میشد. به همین دلیل به فرد حق میداد تا بفکر طلاق باشد. چون زندگی آنها در این وضع مسخره و غیر ممکن بود. ناچار از جلو پنجره کنار رفت تا هیكل مردی را که با ناامیدی روی ساحل قدم بر میداشت نبیند.

موقعیکه اتومبیل دکتر کیتلن و شهردار مقابل ویلای گراس توقف کردند فرد و گراس جلو در بودند. شهردار با لیخندی پیاده شد. گراس در حالی که کمی سرخ شده بود گفت:

آقای شهردار، شوهرم فرد را شما معرفی میکنم.

فرد و شهردار با لیخندی کوتاه بهمه دست دادند. شهردار با گرمی و حرارت گفت:

ساز آشنایی باشما خوشوقتم، خانمان از وقتی اینجا ساکن شده اند، ساعات بد و ناگواری را گذرانده اند. باید اعتراف کنم خود من هم گاهی نسبت به حقیقت حرفهایی که میزدند شک میآوردم، اما بعد از آنکه با دکتر کیتلن ملاقات کردم کمترین تردیدی برایم باقی نمانده که در حرفهای خانم گراس صداقت و حقیقت وجود دارد.

گراس با هیجان جواب داد:

حالا اعتقاد بیشتری نسبت به حرف های من پیدا خواهید کرد. دیشب بکنفر جلو ویلای من کنار دریا آتش روشن کرده بود. فرد قبل از من توانست خودش را به محل آتش برساند... ببینید چه چیزی را در خاکسترهای ته مانده آتش پیدا کرد.

گراس دستش را از جیبش بیرون آورد و در مقابل شهردار باز کرد. شهردار با تعجب نگاهش را به دو دکمه شیشه ای کوچک دوخت و بدون اینکه چیزی فهمیده باشد با حیرت صورت گراس نگاه کرد، اما دکتر کیتلن که بانگ نگاه همه چیز را درک کرده بود با خوشحالی گفت:

چشمهای شیشه ای خرس پشی. شهردار که تازه متوجه حقیقت شده بود تکرار کرد:

چشمهای خرس پشی... اوه... بله. حالا فهمیدم، آنها خرس پشی را

سوزانده اند که نشانه ای از آن باقی نماند. عجیب است. واقعا عجیب است. مسئله دارد هر لحظه برای من عجیب تر و اسرار آمیزتر میشود.

گراس با لیخندی موفقیت آمیز گفت: بله، بفهمید تو، من چند ساندویچ کمی قهوه درست کرده ام. توی منزل بهتر میتوانیم حرف بزیم. هر سه مرد همراه گراس وارد ویلا شدند. در اتاق پذیرایی روی میلهای نشسته و گراس برای آوردن قهوه به آئینخانه رفت.

دکتر کیتلن آهسته گفت:

بظن من ماهوز از واقعیت بسیار دور هستیم، اما روز به امید پیدا شده ایم. که ما را به مقصد رساند کاملاً مشخص است. بنظر من هانگ خوربار فروش در مسئله گم شدن این دختر بچه ناشناس باید حالت داشته باشد، چون با سماجت تمام موضوع فروخن خرس پشی را انکار میکرد. بعلاوه او تنها کسی بود که سعی میکرد شایعه دیوانه بودن گراس را در دهکده انتشار دهد.

گراس با دلخوری به دکتر کیتلن جواب داد:

تقصیر شماست دکتر کیتلن. شما خودتان سابقه بیعتی مرا برای او روشن کردید و مستمک بدست او دادید که شایعه پردازی کند.

حق باشماست گراس، ولی من عمدا این کار را کردم. چون یقین داشتم وقتی هانگ به حسیست روحی تویی ببرد، اگر دستی در کار گم شدن آن دخترک داشته باشد، قطعاً برای اینکه روح ترا بیشتر آشفته سازد یکبار دیگر آن بچه را سر راه تو قرار خواهد داد. تا اینکه تو مجددا همان داستان اولیه را تکرار کنی و مردم بیشتر اعتقاد پیدا کنند که دفعه اول هم هذیان میگفتی. بعلاوه او فکر میکرد باید ایجاد التهاب و اضطراب ترا واقعا تحت تأثیر قرار دهد و روحا ضعیف کند. دیدید کهس اشتباه نکرده بودم و او بادقت و نقشه ما را نه یکبار دیگر دخترک را مجددا بخانه تو آورد و باهمان وضع اسرار آمیز او را برد. او یقین داشت وقتی تویی یکبار دیگر شهردار را برای دیدن دخترک به خانها تویاوری و شهردار اثری از آن بچه نبیند کاملاً معتقد خواهد شد که خیالیاتی میکنی. در هر صورت نظر من به مشارکت هانگ در جریان ناپدید شدن دخترک قطعی است و یجز او بدون شك خواهرش ماتیلانیز در این واقعه دست دارد.

فرد پرسید:

ماتیلان همان زنی است که دخترک را کنار ساحل در بغل گراس دیده و بعد انکار کرده؟

بله... من و آقای شهردار تمامدفا تر مثبت هونت شهرداری را رسیدگی کردیم. البته گفت آوری اینستکه توانستیم دختری را که در این دهکده متولد شده باشد و الان هفت هشت سال داشته باشد پیدا کنیم.

فرد پرسید:

در صورتیکه میدانیم نه هانگ ونه خواهرش هیچک هرگز ازدواج نکرده اند و بچه نداشته اند بطور ممکن است در جریان گم شدن این کودک ناشناس دست داشته باشند.

گراس بلافاصله جواب داد:

فرد پرسید:

در صورتیکه میدانیم نه هانگ ونه خواهرش هیچک هرگز ازدواج نکرده اند و بچه نداشته اند بطور ممکن است در جریان گم شدن این کودک ناشناس دست داشته باشند.

گراس بلافاصله جواب داد:

فرد پرسید:

در صورتیکه میدانیم نه هانگ ونه خواهرش هیچک هرگز ازدواج نکرده اند و بچه نداشته اند بطور ممکن است در جریان گم شدن این کودک ناشناس دست داشته باشند.

گراس بلافاصله جواب داد:

فرد پرسید:

در صورتیکه میدانیم نه هانگ ونه خواهرش هیچک هرگز ازدواج نکرده اند و بچه نداشته اند بطور ممکن است در جریان گم شدن این کودک ناشناس دست داشته باشند.

آبگرمکن دوئوترم سوپرگلاسلاین

چگونه يك قاتل از آب درآمد !
بخش گلویرا میفشد. بدنم از شدت
ترس و وحشت بلرزه افتاده بود . میدیدم
که اکنون وقت آن رسیده است که پرده از
روی راز خود بردارم . میدانستم باگفتن
این حقایق ، کاخ آمال و آرزوهایم ویران
خواهد شد . اما نمیتوانستم قبول کنم که
«ند» چنین افکار بدی راجع به برادر
مردهاش در داشته باشد.
باصدای ضعیفی گفتم: «دیل» جولی
را نکشته است. من میتوانم این را ثابت
کنم .

ند نگاه تندی بمن کرد و گفت :
« چطور میتوانی اینقدر مطمئن باشی ؟ »
دستهای یخزدهام را در میان بازوانم
فرد بردم و گفتم : « زیرا هنگامیکه
جولی کشته شد ، «دیل» اینجا نزد من
بود . همین جا بود که زنجیر را برای
تعمیر در جیبش گذاشت . نگاه کن یکی از
آنها باز شده . و آن خونهای روی دستمال
هم خونهای است که از انگشت من بیرون
ریخته . دست من با چاقو برید و او با
دستمالش آنرا پاک کرد .

تشر شدیدی بر چهره «ند» هودا
شد و گفت : « پس آنشب که در نامه‌اش
ذکر کرده همان شیئی است که از خانه تو
بیرون آمده بود ؟ »

صدای «ند» رفته‌رفته وحشت‌انگیزتر
و بلندتر میشد . « پس تو آن زنی بودی
که دیل راجع باو صحبت کرده بود . »
بازوانم را در چنگالش گرفته بود و میفشد
و مرا تکان میداد . « زود بگو... بگو
که تو او را کشتی . پس آن زن همین
خانم معلم نجیب و خوشگل است. عجب
هنرپیشه خوبی هستی . ای خدا ! تو چطور
توانستی با سری مثل دیل اینگونه رفتار
کنی. تو باین سن وسالت !»

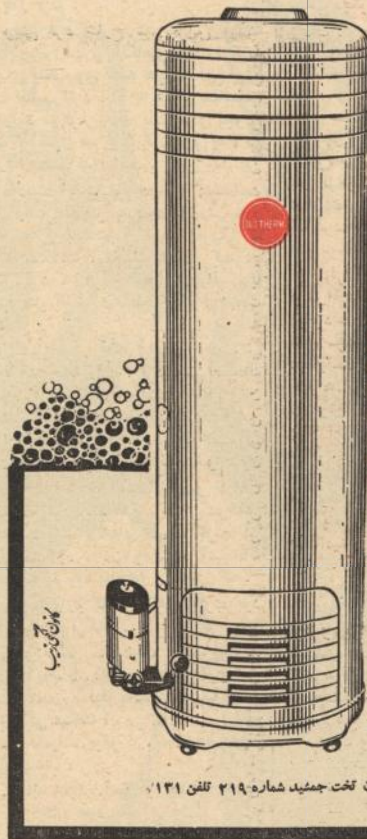
گریه شدیدی مرا بشدت تکان میداد.
فریاد زدم : « نه آنطور که در نامه نوشته
شده نیست . »

«ند» دستش را از بازوانم برداشت
و زب لباسم را بر سرعت گشود و آنسرا
بکناری انداخت و سپس باخوشونت وصف
ناپذیری دست در میان موهای بسته‌ام کرد
و آنرا بریشان کرد و بدورشان‌ام ریخت
و فریاد زد : « این همان فرمیست که جلو
او راه میرفتی و او را دیوانه‌میکردی ؟ »
بر سرعت لباسم را برداشتم و دوباره
پوشیدم و گفتم : دیل مرا موقعی دید که
بدون اجازه وارد اتاقم شد . درست‌موقعی
که اصلا انتظار ورود او را نداشتم .

سعی کردم با حرفهایم او را قانع کنم
که در این ماجرا کاملا بی‌تقصیر هستم ،
باو گفتم برای این به دیل خدیدم‌ام که
موضوع را جدی نگیرد و دست از سرم
بردارد . من آنقدر از حوادث گذشته
ترسیده بودم که هیچ‌وجه حاضر نبودم
برای بار دوم زندگی و شغل را از دست
بدهم .

با تسمخر گفتم : « اوه چقدر
بی‌گناهی ای تو عزیز... »
اشکهای سوزان من چهره‌ام را خیس
کرده بود . جواب دادم : « من گناهکارم
نه برای اینکه با او عشق‌بازی کرده‌باشم ،
بلکه بخاطر اینکه سعی نکردم در آخرین
لحظه باو کمک کنم . من فقط راجع به
وضع خودم در مدرسه و محیطی که در آن
زندگی میکردم فکر کرده بودم . به آنشب
من او را از خود رانده بودم و گفته بودم
حق ندارد دیگر با من حرف بزند . من
تسوی بی‌رحمی بوده‌ام . من هرگز خودم
را برای گناهی که مرتکب شده‌ام
نمی‌بخشم . »

بقیه در صفحه ۶۱



برترین نام برای

- پاکیزگی
- بهداشت
- طراوت
- لذت

نماینده انحصاری در ایران - شرکت سهامی فیروز - صهران

نمایان نکت جمشید شماره ۲۱۹ تلفن ۱۲۱

عشقی که بار تلخ داشت

بقیه از صفحه ۵۴

گردن‌بند را در جایی پیدا کرده و شاید
دستش را هم باچیزی بریده و بادستمالش
پاک کرده است.

«ند» با تگرانی گفت : « شاید اینطور
بوده ، اما من با عمه نلی صحبت کردم و
راجع به حالات دیل در شب واقعه خیلی
چیزها پرسیدم . عمه نلی گفت که دیل
نزدیکی‌های ساعت هشت بمنزل برگشت
صورتش سفید و چشمانش وحشرده بود .
چندجای خراش روی گونه‌اش بچشم
میخورد . عمه نلی فکر میکرد شاید او
با کسی دعوا کرده باشد ، اما همینکه از
او سؤال کرده ، دیل بظرف اتاقش دویده
و در را بروی خود بسته است ، عمه نلی
هنگامیکه جسد دخترک را در جنگل پیدا
میکند خیلی ناراحت میشود . حتی او
میخواسته به دفتر پلیس برود و حقایق را
بیان کند . اما بزودی میشود که قاتل
پیدا شده و خیالش راحت‌میشود.»

صدای «ند» لرزان و قیافه‌اش تاریک
گفته بود. او گفت : « اما من مطمئن
هستم که دیل دختر بیچاره را کشته و
بعد هم خودش را بدار زده‌است. »
فریاد زدم : « نه... نه... تو نباید
اینطور فکر کنی . دیل هرگز چنین‌کاری
نکرده است ، او نمیتوانست يك قاتل
باشد . »
« ند » دستهایش را بروی صورتش
فشرده و گفت : « خدایا کاش میتوانستم
باور کنم ، اما باز هم دلایل دیگری هست.
دیل خودش در نامه‌ای که بمن نوشته است
اعتراف کرده . »
باز هم فریاد زدم : « او نکرده ،
او قاتل نبوده.»
ند گفت اما او قاتل است . آیا نامه او
را بیاد داری ، حالا می‌فهمم که زن مورد
علاقه‌اش زن منسی نبوده و منظور دیل
همین دخترک بوده است . بچه معصوم با
شدیدن حرفهای دیل خندیده و او را دیوانه
پنداشته و باو گفته است که از او متنفر و
بیزار است . دیل هم از عصبانیت او را
کشته است . اوه خدای من ! برادر من

گفتم : « او «جولی بافورد» ، یکی
از شاگردان من بود. »
بدنش لرزشی آشکار پیدا کرد و
ادامه‌داد : « امروز که از سرکارم مراجعت
کردم به خانه عمه «نلی» رفتم تالیلهای
«دیل» را بردارم . جیبهایش را خالی
کردم و اینها را پیدا کردم . »
سپس دست در جیبش کرد و يك
دستمال خونی و گردن‌بندی طلائی از آن
بیرون آورد.
خون در رگهایم منجمد شد . دستمال
همان دستمالی بود که «دیل» انگشت مرا
با آن پاک کرده و زنجیر هم ، گردن‌بند
«جولی بافورد» بود که دیل آنرا برای
تعمیر کردن برده بود.

من فهمیدم که چه فکر وحشتناکی
بمنز «ند» خطور کرده است. جلو رویش
زانو زدم و دستهایم را روی بازوانش
گذاشتم و با صدای لرزانی گفتم : « خوب
اینها چه معنی دارد . مسلما « دیل »

کلبه‌های آنسوی رودخانه...

بقیه از صفحه ۴۲

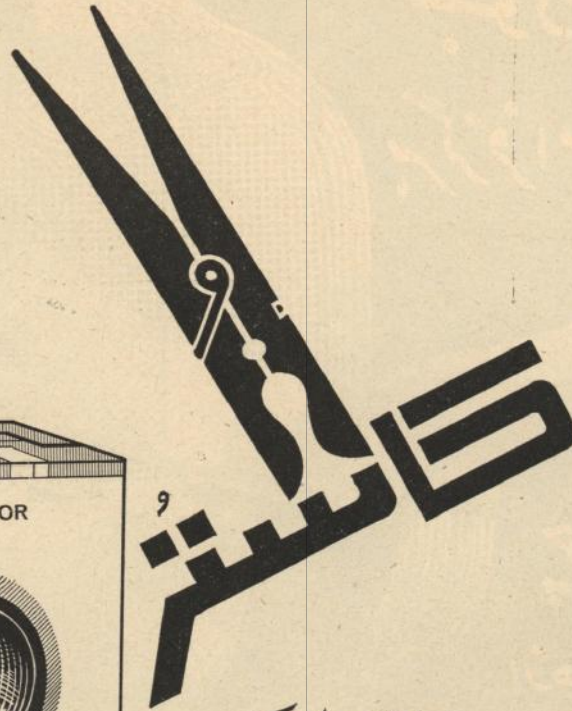
حیای گریه کجارتفه؟ شما حرفی نمی‌زنید، شما مهربان و خوب هستید، شما بزرگواری دارید من چرا اینجا مانده‌ام؟ چه می‌خواهم. نقش من در این خانواده چیست؟ از همه اینها گذشته مردم چه می‌گویند؟ من بقدری شما دونفر را دوست دارم که تا دیشب متوجه این حقایق نشده بودم. بخدا فکر میکردم که درخانه خودم و نزد مادر و برادرم زندگی میکنم و بهمین علت هیچ درصدم برنیامدم که رفع زحمت کنم. حسن آقا. برادر نازنین من. خواندم که نوشته بودید قصد ازدواج دارید. چقدر خوشحال شدم. انشاءالله که مبارک باشد. آرزو داشتم میتوانستم در این خانه بمانم و بیاس محبتی که شما، و مادر شما بین کردید در عروسیتان و بعد بهمسر تان خدمت کنم و اولین بچه و بچه‌های دیگر شما زن و شوهر خوشبخت را باشیره جانم پرورش دهم. افسوس که این سعادت را ندارم. حسن آقا. مادر. از اینکه من کجا میروم وجه سرنوشتی پیدا میکنم نگران نباشید. جلال پروردگار قسم میخورم که هیچ فریبی و بهیچ نیازی راه خطا نروم و تم را نفروشم و در گرداب پلیدی نیفتم. کار میکنم و اگر کاری درخور نیافتم خدمتکاری در خانه‌ها و رختشویی میپردازم و پسر را با شرافت بزرگ میکنم. از این بابت نگران نباشید. آرزویم اینست که یکروز با سربلندی و روسفیدی نزد شما بیایم و رویتان را مثل مادر و برادرم ببوسم.

من میروم. اگر پدر و مادرم مرا بخشدند بخانه خودمان مراجعت میکنم در غیر اینصورت در تهران بزرگ جانی برای من یافت میشود. خدا نگهدار شما باشد. از محبت شما ممنونم. آنقدر که فکر میکنم تا ابد نتوانم از زیر دین اخلاقی شما بیرون بیایم. اگر سلامت برسید و آدرس معینی پیدا کردم حتما از حال خودم و بچه برای شما خواهم نوشت. دست و رویتان را می‌بوسم. کسی که هرگز شما را فراموش نمیکند. زن سرگردان و در بدر، «فرانک».

این نامه را نوشت و حتی یکبار دیگر آنرا نخواند. زیرا ترسید از آنچه که برشته تحریر در آورده نادم و پشیمان شود. خوب یا بد. رسیا یا نارسیا، هر چه بود کاغذ را تا زد و در پاکت نهاد و سر آنرا چسباند و با سرعت روی طاقچه گذاشت و چادرش را بر سافکند. هر چه بتن داشت همانجا خریده بود. هیچیک از قطعات لباسی را که قبلا داشت همراه نمی‌برد.

روزی که بان خانه قدم نهاد، تنها بود ولی امروز با پسر می‌رفت که پدرش از وجود او اطلاع نداشت و بفزرنسندی نمی‌پذیرفت. ناامید، گریان، دل شکسته و سنگین بار. کجا برود؟ چه کند؟ با دندان لبه چادر را گرفته بود که از سرش نیفتند. با یکدست جامدان و با دست دیگر قنداق طفل را نگه میداشت. وسط دیدگانش از انک حسرت لبریز بود. وسط حیاط ایستاد. دور خود نیم چرخ می‌زد و هم‌جاری با تانگه نوازش کرد، از در و دیوار و یاد بوته‌ای که داشت و اداع کرد محیط مألوف دل برگیرد خود را بکوجه افکند.

احتمال میداد که در راه با مادر حسن



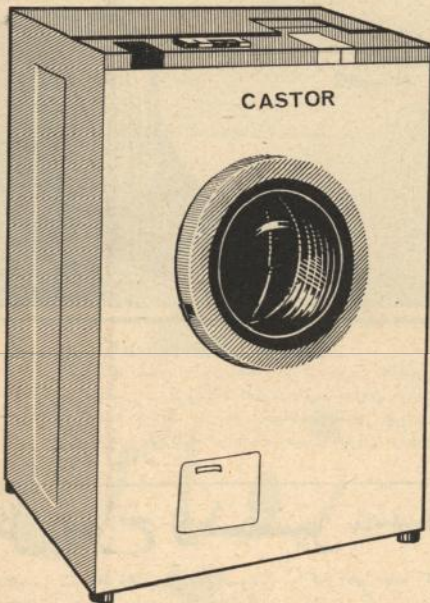
سوپرا اتوماتیک ۵ کیلو لباس ۱۲ درجه مختلف

دارای ترموستات برای کنترل حرارت بخط مخصوص بود
نشتونی که بطور خودکار مقدار پودر مصرفی را داخل و نگاه میکند

آلبیام

مدرنترین ،
سریعترین ،
مجهزترین ،
و باصرفترین
ماشین لباسشویی
در سراسر جهان

CASTOR



« مدل ریکس »

سرویس و لوازم یدکی تجانی است. تلفن ۵۸۸۱۱-۳۸۲۴۵

(زن روز) هفتگی کیهان

صاحب امتیاز: دکتر قاسم طاهباز

مدیر: فروغ مصباح‌زاده

سرمدیر مجید دوایمی

سال سوم

شماره یکصد و چهل و هشتم

شنبه شانزدهم دیماه ۱۳۴۶

تک شماره: ۱۵ ریال

شماره تلفنهای «زن روز»

۳۱۵۶۱ تا ۳۱۵۶۹

گزاره‌های مشکلی و رنگی از:

گراورسازی کیهان

خیابان فردوسی موسسه کیهان

مجله «زن روز»

نقق میزد که بعد گریه را سردهد. فرانک سرعت قدمهای خود افزود. بیست دقیقه بعد به اولین شرکت مسافری رسید و سراغ اتوبوس تهران را گرفت. خوشبختانه اتوبوسی در همان دقیقه عازم تهران بود. پول را پرداخت. بلیط خرید و سوار شد. شاید هنوز ننه از خرید روزانه بخانه بازنگشته بود که فرانک و پسرش کرمانشاه را پشت سر می‌گذاشتند. کرمانشاه، شهر مهربانی که او بیش از یکسال از عمر خود را زیر آسمان سیری کرده و خاطرات بسیاری از آن داشت. او کرمانشاه را و دماغ گت و با استقبال سرنوشت و آینده‌ای مبهم و تاریک روی به تهران نهاد.

ناتام

روبرو شود لذا بسمت مشرق پیچید و راه طولانی‌تری را برگزید تا خود را به خیابان رسانید. در خانه را بیمزده و بسته بود. در که بهم می‌خورد قفل میشد. ننه نیز کلید همراه داشت.

دیگر به پشت سر خود نگاه نکرد، به گذشته نیز نیندیشید. از این پس آینده مطرح بود. آینده‌ای که نمیدانست دست طراح سرنوشت چه نقشه‌ای در آن تعبیه کرده است. پسرش زیر پوشش کلفت چادر سیاه نفس نفس می‌زد. بیدار بود، باهوش بود، شیطنت کودگانه داشت و از اینکه نمیتوانست روشنائی را ببیند، بیرون چادر و اطراف خود را تماشا کند ناراضی بنظر میرسید و کم کم تق‌تق می‌زد.

جوراب بل bel

برگرفرا موش نمیشود

چون جوراب بل از هر لحاظ بهترین است

فروشگاههای (جوراب بل) در تهران: فروشگاه شماره ۱- فروشگاه مرکزی بل- تقاطع تخت جمشید و پهلوی-مقابل سینما پارامونت - فروشگاه شماره ۲ بل-خیابان امیریه - فروشگاه شماره ۳ بل - خیابان سلسیل - فروشگاه شماره ۴ بل-خیابان مولوی - فروشگاه شماره ۵ بل- میدان فوزیه - فروشگاه شماره ۶ بل- خیابان فرح جنوبی .
در آینده نزدیک در سایر خیابانهای اصلی تهران افتتاح فروشگاههای بل اعلام میگردد . انواع جوراب های معروف بل در کلیه فروشگاههای معروف و (پلاسکو) و در کلیه آرایشگاه های تهران و شهرستان ها بفروش میرسد لطفا برای عقد قرارداد فروش و توزیع جوراب بل به سازمان پزواک تافن ۳۵۶۲۷ مراجعه فرمائید .

گل سرخ و شمشیر بقیه از صفحه ۵۵

شانزدهم را در خاطره‌ها زنده میکرد . غلامبچه‌ها با حرکتی نرم و با کمال ادب بشقاب‌ها و سینی‌ها را روی میز دراز و پایه کوتاه چیدند. تالیران که سمت چپ کارولین نشسته بود سر بطرفش گرداند و در حالیکه پیشخدمت‌ها را نشان میداد پرسید :

— ایده از شما بود ، کنتس ؟
— آری عالیجناب .

— ظاهرا شما باید استعداد زیادی برای لباس پوشیدن داشته باشید . از من شما توصیه با لباس امشبان هرگز به صومعه نروید . چونکه بدون تردید باعث شکستن توبه همه تارکین دنیا خواهید شد... بگوئید ببینم حقیقت دارد در لباس قرآقی به پاریس آمدید ؟

در آنانیکه پیشخدمت‌ها مشغول آوردن پیش‌غذا بودند ، کارولین شروع به تعریف ماجرا کرد . اما حضور ذهن نداشت و نگاهش را دائم به آنسوی متوجه میکرد که دوگ بلومر کنار مادر بزرگش نشسته بود ...

کارولین درباره او اطلاع زیادی نداشت. همینقدر میدانست فوق‌العاده متعول بود، همیشه بهترین و گرانترین لباسها را می‌پوشید ، کلکسیون کاملی از اشیاء زیرخاکی مصر داشت و در هیچ ضیافتی اسمش از قلم نمی‌افتاد... مدتی با لذت نوه و مادر بزرگ را

کنار هم تماشا کرد. پیرزن قیافه‌ای اصیل داشت. گیس سفیدش را با نهایت سلیقه پشت‌سرش جمع کرده و گره زده بود . تالیران که مسیر نگاه کارولین را کشف کرده بود گفت :

— نسبت به دوگ بلوم احساس حسادت میکنم . چنین بنظر می‌آید که قلب‌زیباترین زن این مجلس را ربوده باشد. . .

کارولین سرخ شد و جواب داد :
— اشتباه میفرمائید عالیجناب .

دارم از خودم میپرسم ، مردی مثل او چگونه میتواند تا این اندازه زبان‌باز ، خودبین و تو خالی باشد...

تبسم پر معنائی بر لبان تالیران نقش بست و جواب داد :

— انسان نباید درباره اشخاص از روی ماسکی که قیافه باطنیشان را پشش مخفی کرده‌اند قضاوت کند . همه ما دانسته یا ندانسته چنین ماسکی بصورت داریم . مثلا همین پدرتان ، تا یکی دو روز پیش، ماسک یک ژنرال طرفدار ناپلئون را بصورت زده بود ، در حالیکه فعلا در جلد دیگری حائل کرده است . اگر مرا نسبت باین تغییر ماسک سریع مشکوک می‌باید ، پوزش میطلبم . ولی میخواهم بدانم این شما بودید که پدرتان را قانع کردید ماسکین را عوض کند ؟

— اگر بگویم آری ، باور میفرمائید؟ شما زنها موجودات عجیبی هستید.

میتوانید که محرک شر باشید یا محرک خیر . نفوذ شما روی ما مردان باور نکردنی است . مثلا همین دوش دودنیو بود که باعث شد من از جنگ رو بگردان شوم و خودم را وقف صلح کنم . اگر شما هم تا این اندازه روی پدرتان نفوذ داشته باشید مایه مسرت وامیدواری است ...
پیشخدمت‌ها ظروف غذای اول را جمع کردند و کباب شکار و برندگان وحشی و ماهی سر میز آوردند . برای اینکه غذا سرد نشود ، ظروف چینی را قبلا گرم کرده بودند . میوه و سبزیهای پخته نیز سرو شد . شراب همه رقم وجود داشت. و بر بدنه جامهای کریستال علامت گل‌سرخ و شمشیر تراش خورده بود . تالیران با جنگال طلا مضمصری از کباب آجوی آلا پلتر زبورگ برداشت ، در دهان گذاشت، هزه‌هزه کرد و گفت :

— عالی است ، کنتس . حشش است یک مدرسه آشنیزی دایر کنید . پاریس به این مدرسه احتیاج دارد . در چهار دیواری این شهر تقریبا داشتیم طعم غذای گرم را فراموش میگردیم .

کارولین بمفهوم کباب تالیران بی برد . زیرا خبر داشت که در دربار ناپلئون تقریبا همیشه غذای سرد سر میز آورده میشد و درباریان از این بابت دلی پرخون داشتند . لذا متبسمانه در جواب گفت :
— آخر ، عالیجناب ، مادرم اطربشی بود و بطوریکه میدانید اطربشی هاهتر منگ ترین آشنیهای اروپا بحساب می‌آیند ...

تالیران جام شرابش را برداشت و بلند شد . ههههه فرو نشست . سالن شرقی در سکوت گردید تالیران در برابر کارولین تعظیم کرد و گفت :

— سلامتی خوشگلترین میزبان پاریس می‌نوشیم !

همه نگاهها متوجه کارولین شدند و همه گیلاسهایشان را بسوی او دراز کردند. کارولین با تکان دادن سر ولیخندی که مردان را جادو کرد و حسادت زنان را بجوش آورد تشکر کرد .

تالیران که متوجه عکس‌العمل مهمانان شده بود سر درگوش کارولین گذاشت و نجوا کرد :

— کنتس ، شما چون گردبادی از راه نرسیده پاریس را تسخیر کرده‌اید ...

ناتمام

دکتر جواد خطیبی

آسیستان بیماری‌های اروپا و آمریکا

کم‌کم در وقت با کاملترین وسایل با اصول علمی جوش و لگ و چوک صوت و ارتعاش و اکوزما، ستر و...

برنامه بانوان تحت نظر بانوی تابری کفن : ۲۱۱۸۱۴

خیابان کاخ جنوبی. درب رسید. به شاه کوچک هلالی ۱۵

عشقی که بار تلخ داشت بقیه از صفحه ۵۸

«ند» درحالی که صورتش از تضرع بی‌حدی درهم رفته بود گفت: « اشخاص گناهکار همیشه مثل تو سعی میکنند تا آخرین لحظه خود را تبرئه کنند. » سپس از جایش برخاست. من فکر کردم اکنون مرا صدمه‌ای خواهد زد، اما اینکار را نکرد و بطرف در رفت و گفت: « من نمی‌دانم باید چکار کنم، اما از خدا میخواهم که تا عمر دارم دیگر ترا نبینم. »

او رفت و من روی صندلی افتادم. باخود فکر میکردم یکبارگی حقیقت را باو نگفته بودم. اما به‌این نتیجه رسیدم که بالاخره روزی مبیاست همه‌چیز را باو میگفتم، پس چه بهتر که اکنون تکلیف‌مان روشن شده دیگر همه چیز برایم بی‌تفاوت بود.

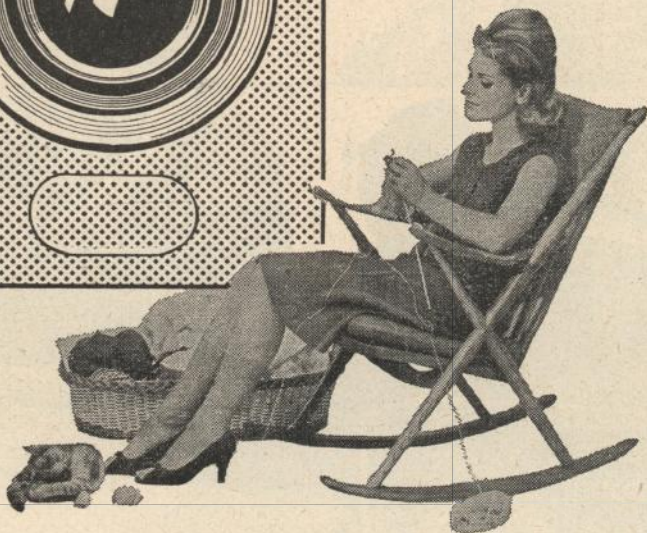
مدت زیادی همانجا نشسته بودم و فکر میکردم. بالاخره ازجا برخاستم و لباسم را عوض کردم و مشغول تصحیح دیگته شاگردان شدم. نیمساعت بعد در آپارتمان بدون اینکه زده شود باز شد. «ند» با قیافه‌ای خسته و غمگین وارد شد و گفت: « میتوانم داخل شوم ایو...؟ » ایستادم، اما نتوانستم حرکتی بکنم. او در را بست و بطرف من آمد دستهای مرا در دستهای گرفت و گفت: « ایو، هنگامیکه اینجا را ترک کردم از عصبانیت دیوانه بودم، نمیتوانستم خوب فکر کنم. اما حالا آمده‌ام که بگویم چرا میخواستم آن زنا را پیدا کنم، من میخواستم با پیدا کردن او بار گناهان خودم را سبک‌تر از من میدانم که تنها کسی که مسؤول قتل برادرم هست خودم میباشم. او از عمه نلی خوشش نیامد. چندین بار از من تقاضا کرد که اجازه بدهم نزد من بیاید یا اینکه من باینجا برگردم، چندین بار دستش را بطرفم دراز کرد و من آنرا رد کردم و حالا خیلی برای کمک باو دیر شده است. »

سپس دستهای مرا رها کرد و در آغوشم گرفت و گفت: « من میدانم که حرفهایی را که یکساعت قبل بتو گفته‌ام همه‌اش ظالمانه و بی‌جاست. من بیخود ترا متهم به قتل برادرم کردم. تو زن تروئتی نیستی، بیرحم هم نیستی. زنی پاک و نجیب هستی. اما تو مبیاست راجع به این جریان قبلا صحبت میکردی و نمیگذاشتی من در حق تو تصور بدی کنم. »

گفتم: « ند، من خواستم چندین بار راجع به دلیل و خودم با تو صحبت کنم، اما هر بار ترسیدم که ترا از دست بدهم. » او مرا بیشتر بخود فشرد و گفت: من دوباره برگشتم، زیرا ترا دوست دارم و بتو احتیاج دارم، مرا می‌بخشی؟ ما زندگی را دوباره شروع خواهیم کرد. دستهایم را بدور گردنش حلقه کردم و گفتم: « منم بتو احتیاج دارم. خیلی احتیاج دارم ند » و بعد هنگامیکه لبان داغش را روی لبهایم احساس کردم متوجه بیهوشی که خود بخود میان من و او بسته شده بود شدم.

پایان

Zoppas



لباسشویی تمام اتوماتیک زوپاس

سر تعمیرات سریع

پارت

نماینده انحصاری: پارس ماشین خیابان شاه‌ساختان آلومینیوم طبقه ششم تلفن ۳۳۵۱۸
مرکزپخش: شرکت سودمند نادری شماره ۴۸۸ - تلفن ۴۶۸۲۵

گیسوی لورنتا

زیبا بادوام ارزان

خیابان روزولت غرب میدان ۲۵ شهریور

دکتر شاپور صدوری

جراح متخصص بیماریهای زنان و زنانان نازایی
خیابان کرم‌نان زند (پهل تری) پزشک شماره ۷۴
پذیرائی بعد از ظهر با تعیین وقت پیش
تلفن ۶۲۶۱۲۷-۶۲۶۲۶-۳۴۴۲۶ منزل ۷۶۱۹۰۳

مرکز فروش بهترین دامن‌های ترگال - پلیسه و قبول هر نوع پارچه برای
پلیسه و دوخت، لباسشویی‌ها و خیاطخانه‌ها تخفیف کلی دارند.
پلیسه اون - کوچه برلن مقابل جنرال مد کوچه دکتر شرقی

اتاقی در برج

بقیه از صفحه ۵۷

اما فراموش نکند که مائسلا مستخدمه منزل بوفورد میباشد و امکان دارد سر رشته این قضیه به خانواده بوفورد مرموط شود.

شهردار باناراحتی جواب داد :
- به خانواده بوفورد من نمیتوانم مطنون باشم. آنها زن وشوهر قابل احترامی هستند. بعلاوه سالیهای سال است که پنهان شده اند. بنظر من نباید بیجهت باشایعه سازی حیثیت افراد محترم را به بازی گرفت.

دکتر کیتلن جواب داد:

- هیچکس چنین قضدی ندارد ... خوب گراس، تو عکسی را که در مرتبه دوم از ظاهر شدن دخترک گرفته ای میتوانی بمن نشان بدی.

گراس عکس تختخواب خالی را روی میز گذاشت. دکتر کیتلن و فرد، دونفری روی عکس خم شدند و بادقت آن را نگاه کردند. بعد بلند شدند و به اتاق خواب رفتند. گراس و شهردار بدون اینکه همراه آنها بروند بانعجب بحرکات آنها نگاه میکردند. فرد عکس را با محیط تطبیق داد و زوایه ای را که عکس گرفته شده بود پیدا کرد. دکتر کیتلن در فکر فرو رفته بود. پس از لحظه ای بطرف فرد برگشت، فرد بانکجکاو بیعکس خیره شده بود. دکتر کیتلن پرسید:

- چیز تازه ای پیدا کرده ای؟

- بله، ساعت بالای تختخواب را می-

بینی.

- بله.

- عقربه های آن را میتوانی تشخیص

بدهی؟

دکتر نه.

- حق هم داری دکتر، بدون شك چشمهای توی دید چشمهای مرا ندارد. ولی من کاملا مطمئن هستم که عقربه های ساعت شش ونیم را نشان میدهد.

دکتر کیتلن عکس را از دست او گرفت با دقت نگاه کرد و گفت:

حق بانست.

دکتر کیتلن گراس را صدا زد. گراس وارد اتاق خواب شد، با تعجب پرسید:

- معلوم هست شما دو نفر اینجا چکار میکنید؟

- الان معلوم میشود گراس ... تو قبل از اینکه بخانه بیایی و این عکس را بگیری مقداری گل برای خانم شهردار به خانه آنها برده ای.

- بله.

- من امروز صبح با «ورا» زن شهردار صحبت کردم. میگفت آن شب منتظر مهمانش بوده که به شام دعوت داشته اند. او



دریا واقعاً تمیزتر میشود

پودر رختشویی دریا دارای مواد مخصوصی است که به لباسهای شما نور پاکیزگی می بخشد

داخل بسیاری از قوطیهای دو یا انواع هدایای کوچک کارت حواله جواز بزرگ گذاشته شده است.

و فکر نمیکند (پوستیش) بصورت زن حالت مصنوعی میدهد؟

کارینا: صد درصد موافقم. داشتن «پوستیش» برای جلوگیری از خراب شدن مو و برای استراحت دادن به موها بهترین چاره است. اگر کسی پوستیش را طوری روی سرش بگذارد که با موهای خودش مخلوط شود و ابدا قابل تشخیص نباشد، چگونه ممکن است حالت مصنوعی بصورت بدهد؟ الکساندر: پوستیش بزرگترین پدیده قرن جدید است و من با آن موافقم. بکار بردن «پوستیش» فرمولی دارد که

بودام. یکسال پیش من زینت دادن گیسو را بوسیله گلهای متعدد رواج دادم. اصولاً من همیشه یکسال و گاهی چندین سال جلوتر از مدهمگانی هستم، چون تا مدلی بسجد شهرت میرسد، من مدلی کاملاً متفاوت و جدید عرضه میکنم که زود بچشم میخورد و مورد استقبال قرار میگیرد، مثلاً در موقعی که تمام آرایشگران موهای صاف وبدون موج درست میکردند (۱۵ سال پیش) من پوش دادن مورا اختراع کردم تا بدان وسیله شینیون رایجانیان عرضه کنم وهنگامیکه شینیون یک مد همگانی شد، من مدل حلقه ای ولوله ای را بوجود آوردم. * آیا با (پوستیش) موافق هستید

الکساندر: اوه، توییگی تقلید ناشیانه ایست از مدلی که بیست سال پیش من برای اولین بار بدنیا عرضه کردم، درآنموقع که زنها موهای بلند داشتند من کوب کوتاه را بوجود آوردم و کوتاه کردن مورا بعد از خیس کردن آن ابداع کردم. درآنموقع موها را خشک کوتاه میکردند. برای ارائه سند، عکسی را که پامشهورترین مشتری بیست سال پیشم که یک رقاصه باله بود و اولین زنی بود که موهایش را بقیچی من سرد تا کوتاه کنم بشما میدهم تا ببینید «توییگی» از همین مد تقلید کرده است یا نه. (عکس) رادر همین جا ملاحظه میفرمائید). درمدل «هیبی» هم من جلوتر از آنها

دو امپراطور گیسو بقیه از صفحه ۴۱

نه برای شب. برای یک دختر جوان خیلی مناسبتر است. حالا که «پوستیش» وجود دارد یک زن میتواند موهایش را کاملاً کوتاه کند وشب هم با پوستیش یک شینیون زیبا روی سرش درست کند. «هیبی» هم زیباست بشرطی که آرایشگر آن فرانسوی باشد، چون فرانسوی میدانند چگونه یک آرایش را ظریف و زیبا در آورد درحالی که آرایشگران انگلیسی در این مد وهمددیگر افراط میکنند و ظرافت آنرا در نظر نمیگیرند.

اکنون در ایران

قرص بچه ها برای بچه ها



اسپیرین بچه ها شیرین و خوش طعم

هنگام تب سرماخوردگی و بروز درد



اثر اسپیرین بچه ها فوریت

میگفت تو ساعت هفت وپانزده دقیقه بخانه او رفته ای.

بله ، همینطور است .
سولی فرد عقربه های ساعت روی این عکس رانش و نیم می بیند .
گراس باهیجان عکس را از دست فرد گرفت پس از نگاه دقیقی گفت :
حق بافرداست . من توجه نکرده

بودم .
دکتر کیتلن ادامه داد :
چطور ممکن است ، تودر ساعت شش و نیم که مسلما در راه بین تی لینگهام و دهکده بوده ای این عکس را در اینجا گرفته باشی ؟
گراس با خوشحالی بطرف شوهرش برگشت و گفت :

متشکرم فرد . این دومین مدرکی است که بنفع من پیدا کرده ای .
دکتر کیتلن مجدداً ادامه داد :
بنابراین این عکس قبل از ورود تو بخانه از تخت خواب خالی گرفته شده ... ولی مسئله ای که هنوز برای ما مهم مانده اینستکه آن دختر بیچه به چه کسی تعلق داشته و فعلا کجا پنهان شده . همین موقع شهردار هم که قهوه را خورده بود به اتاق خواب وارد شد ، دکتر کیتلن از او پرسید :
آقای شهردار ، شاهنج ارتباطی بین خانواده بوفورد با یک دختر بیچه هفت هشت ساله نمیتوانید پیدا کنید .

نه ، هیچوجه ، بوفورد و زنش در همین دهکده متولد شده اند ، سالیهای زیادی است باهم در همین خانه زندگی میکنند . خیلی بدتر دهکده را ترک کرده اند . ماتیلا هم از وقتی دختر بیچه کوچکی بوده در خانه آنها کار میکرد . هانگ هم متولد همین دهکده است و هرگز ماجرای عشقی نداشته .
آقای شهردار میتوانید اطلاعات بیشتری در خصوص خانواده بوفورد بمن بدهید .

البته ، اجداد آنها بنیان گذار این دهکده بودند . نزدیک به یک قرن است اینجا زندگی میکنند . صیدو تجارت ماهی می کردند . ثروت زیادی بهم زدند . پسر بوفورد بزرگ «چارلی» پس از مرگ پدرش وارث ثروت زیادی در این دهکده شده . سی سال پیش باکرستین ازدواج کرده .

آنها هیچوقت بچه دار نشده اند .
چرا ، یک پسر بنام گی ، گی در همین خانه قدیمی آنها بدینا آمد ، چارلی بوفورد از اینکه خداوند پسر به او داده بود ونام خانواده بوفورد بعد از او پایدار میماند خوشحال بود . وقتی پسرش بزرگ شد ، این ویلارا ساخت و در نظر داشت پسرش را پس از ازدواج در این ویلا سکونت بدهد .

ولی پسرش هرگز با به این خانه نگذاشت .

چرا ...
گی موقعیکه ۱۸ ساله شد ، باوجود مخالفت بیحد پدرش مثل سایر جوانهای دهکده که دنبال محیط بزرگتری به شهر میروند دهکده را ترک کرد و آنطور که میگفتند به بوستون رفت . بوفورد از موقعیکه پسرش دهکده را ترک کرد منزوی شد . دیگر کمتر بازنش در محافل دهکده ظاهر میشد و هرگز در خصوص پسرش حرفی نمیزداند . خیلی خوب احساس میشد که از اینکه پسرش دهکده اجدادی آنها را ترک کرده ناراضی هستند ، اما گاهی از پسرش برای آنها نادمه میرسید . تا اینکه یکروز بوفورد ناگهان به بوستون رفت و بعد با گواهی مرگ پسرش که به

لطفاً ورق بزیند

دکتر حمید خطیبی

معالجه چاقی - موضعی - عمومی با حمام سونا - حمام پارافین - ماساژ - وسایل ورزشی حداقل چند کیلو در ماه از ۸ صبح تا ۶ بعد از ظهر مخصوص بانوان - درمان لاغری - لك و جوش صورت - ریش بانوان - خال و میخچه . پهلوی روبروی سینما مهتاب - تلفن ۴۷۶۶۶

زایشگاه بیمارستان نجمیه

(تحت نظر دکتر غلامحسین مصدق)
مجهز به جدیدترین وسایل در تمام مدت شبانه روز آماده پذیرائی از خانمهای باردار میباشد
نشانی: خیابان حافظ - چهارراه یوسف آباد - تلفن های ۴۳۴۷۳ - ۴۳۷۵۱

زیبا و ظریف و بی همتا
بهر چه بود زگیسوی بتلا

قطر ۹۵ تومان

خیابان شاه جنب سینما نیاکارا کیسوی بلا تلفن ۷۱۱۴۶۶



دکتر فضل الله رشتی
متخصص وجراح پلاستیک و زیبایی
میدان فردوسی غرباً پلاستیک ۴۲۵۰۰

گیسوی آرمان

زیبا ، دست بافت ، بادوام ، باصرفه

خیابان شاه جنب سینما مازستیک

دکتر آیدین
مدرسه بهداشتی پوست و زرد زردی
جوشهای و ذره های صورت بدون گوشت و لک صورت
چون هر دو مرکز در کربلا میباشد و در آنجا با روش و وسایل مناسب درمان
خیابان آریست شاپر ۱۳۰ - تلفن ۶۵۶۸۷

گیسری

میرریل

بهترین زیباتر است

سرویس بین‌المللی زیبایی میرریل
چهارراه شاه تفتن : ۲۱۱۷۷۷



بزودی در خیابان شاه آباد کتابخانه لید

تلفن ۳۴۷۷۱

ازدواج مدرن

بقیه از صفحه ۲۶

زمان ما برای ازدواج سن دیری است بخوبی میتواند امیدوار باشد در کنار شوهرش ۳۴ سال زندگی کند. خود ما در اروپا، اگر باطرافمان نگاه کنیم زن و شوهرهایی که اقلا نیم قرن است همزیستی دارند وبانگم وشادی می ساخته‌اند زیاد می‌بینیم.

واکون این مسائل پیش می‌آیند آیا ازدواجی طولانی همزیستی را سعادت‌مندانه‌تر میکنند یا برعکس مشکلات آن می‌آیند؟ آیا همزیستی های طولانی باعث میشوند زمان قابل تحمل‌تر شود؟ یا عکس آن زن و شوهرهایی که در محضر عقد «بله» می‌گویند حدس می‌زنند که مدتی متجاوز از چهل پنجاه سال باید با هم سرکنند؟ آیا امکان دارد زن و مردی بدون آنکه بهم خیانت کنند این همه مدت با هم بسازند؟ وقتی ۶۰ یا ۱۰۰ سال پیش مردی زن میگرفت، زن جانش در خانه یگدنیا گرفتاری پیدا میکرد. بچه‌ها می‌آمدند، بزرگ میشدند و می‌مردند. خود او هم قبل از اینکه بتواند دنیا دست کیست می‌افتاد و همسر زن برده بودند سر یک زندگی. در خانواده زن در درجه دوم اهمیت قرار داشت و در نظر مرد بچه‌ها پراور ترجیح داشتند. پس زن و شوهر با نقش گرفتار پخت‌وپز و دیدوز و بپوش بودند که فرصتی برای پیدا کردن اختلافاتی که ازدواج مدرن دست بگریبان است پیدا نمی‌کردند. معمولا اختلاف بر اثر تفاوت عقیده و سلیقه بوجود می‌آید. اما وقتی زن قدیمی حق اظهار عقیده و سلیقه نداشت طبعاً با شوهرش اختلاف نظر و سلیقه بمفهوم امروزی پیدا نمی‌کرد. و چون سطح اختلاف پایین و دوران زن‌شوهری می‌گذشت. اما امروز باتساوی حقوق و آزادی عقیده و سلیقه‌ای کم‌تر پیدا کرده این آرامش بکلی از بین رفته و جایش را جنجال گرفته است. زن بشوهر می‌گوید تویی منم یکی ودعا از همین جا سرچشمه میگردد و آقا که از اجسادش شنیده زن جنس دوم و زیر سلطه مرد است

اتاقی در برج

تأیید مقامات قانونی بوستون رسیده بود برگشت.

علت مرگ گی چی بود؟
گواهی مرگ نشان‌میداد، که در اثر بیماری مرده. بعد جنازه پسرش راه دهکده آوردند، وبدون اینکه بوفورد مراسم تشییع جنازه را انجام دهد بی سرو صدا پسرش را در گورستان خانوادگی بوفورد بخاک سپرد.

شما در مراسم تدفین حضور داشتید. نه. گفتم که مراسمی انجام نشد. حتی گورکنی هم که گی را دفن کرده بود، بعدا هیچ حرفی در این باره نزد ظاهرا بوفورد بقدری از دست پسرش عصبانی بوده که نمیخواست بعداز مرگ هم حرفی راجع به‌اوزده بشود. بهمین دلیل سکوت گورکن را هم با پول خریده بود.

عجیب است. خیلی عجیب است. حالا در این خانه بزرگ فقط چارلی و زنش زندگی میکنند.

بله، زن وشوهر باتفاق ماتریلا مستخدمه‌شان. چارلی و زنش به موقعیت خانوادگی واصلت فامیلی خودشان بطور عجیبی پاینده هستند. آنها معتقد بودند اجدادشان بنیان گذار دهکده بوفورد هستند و نواده‌هایشان باید پیوسته اهمیت وارزش خانوادگی آنها را در این دهکده پایدار نگاهدارند. بهمین دلیل از موقعی که «گی» پسرشان دهکده را ترک کرد از او متنفر شدند و بنظر من این نفرت هنوز هم که او مرده‌باقیست و اگر جنازه‌اش را به قبرستان فامیلی بوفورد آوردند برای این بود که جای گور او خالی نماند باشد.

یک روز من تصادفا سری به آرامگاه خانوادگی بوفورد زدم، برای گی واقعا متأسف شدم چون پدر و مادر کینه توزش نفرت خودشان را نسبت به گور او نیز نشان داده بودند. مدفن «گی» علاوه بر اینکه بنای یادبود سایر رفتگان خانواده بوفورد را نداشت، از گذاشتن سنگ مناسب‌سوری گور او نیز دریغ شده بود. و فقط در بالای قبر تخته سنگ کوچکی باندازه یک کف

دست قرار داشت که روی آن منحصرا نوشته شده بود «گی» بدون ذکر تاریخ تولد و بدون سال وفات.

دکتر کیتن درحالی‌که بدقت حرف‌های شهردار را گوش میکرد گفت:

من فکر میکنم دلیل خاصی وجود داشته باشد که خانواده بوفورد اینطور پنهانی و اسرار آمیز جنازه تنها پسرشان را دفن کرده‌اند. بنظر من کشف این معما ساده است.
فرد پرسید:
چطور ساده‌است.

باید اول من وشهردار به ملاقات آنها برویم. در این ملاقات من خواهم توانست از نظر روانی این زن وشوهر مرمرز را تحت مطالعه قرار بدهم. بعد فرد و گراس به دیدار آنها باید بروند. باید به‌روسیله شده مدت اقامتشان را در خانه بوفورد طولانی‌تر کنیم.
گراس با تعجب پرسید:
منظور از این کار چیست.

الان توضیح میدهم. موقعی‌که بخانه آنها می‌روید، چون آنها سه نفر بیشتر نباید باشند بوفورد، زنش و ماتریلا مستخدمه‌شان. طبیعی‌است که هر سه نفر را میتوانیم بسادگی تحت نظر داشته‌باشیم. حالات روحی، اضطراب یا خوردنی آنها را باید مورد توجه قرار دهیم. اگر معمولا هر سه نفر آنها در تمام‌مدتی که بیدارشان رفته‌ایم از نظرم دور نشدند دلیل اینستکه هیچ نگرانی از ورود ما بخانه خودشان ندارند.

اما اگر احساس کردم یکی از آنها، یانبوت هر چند دقیقه بکنترشان اتاق ترک میکند دلیل اینستکه آن دختر بچه در خانه آنها پنهان است و برای مراقبت و مواظبت از او می‌روند. اگر هم از توقف بدون جهت ما در خانه خودشان مضطرب و ناراحت و باعصبی شدند باز هم دلیل اینست که کاسه‌ای زیر نیم کاسه پنهان کرده‌اند. فرد باهیجان پرسید:

اگر احساس ناآرامی در خانه آنها کردیم آن وقت چه بکنیم.
سهج عکس‌العملی نشان ندهید. آنها بی‌هیچوجه نباید متوجه سوء ظن ما بشوند. ناتمام



شورت هند (تدنیوسی)

باماشین آموزش بیاموزید

بعداز آموختن و استخدام شهریه را بپردازید

معلومات زبان حدود دویلم ساعت تدریس آزاد از ساعت ۸ صبح الی ۸ شب مدت تدریس ۸۵ الی ۹۰ ساعته سرعت حاصله ۸۰ کلمه دریک‌دقیقه ضمنا برای آموزش کلیه زبانهای دنیا (انگلیسی - فرانسه - آلمانی) قبلا از سه جلسه رایگان استفاده کرده در صورت تمایل ثبت‌نام نمائید

آکادمی زبانهای دنیا

دروازه دولت نیش روزولت - ساختمان جم طبقه ۴ تلفن ۷۶۸۴۵۰-۷۵۸۲۱۳ کسانیکه بععل مختلف از جمله کاراداری، شرایط سنی، موقعیت اجتماعی، بیماری مسافرت وامثال آن نمیتوانند در کلاس حاضر شوند ماشین آموزش (معلم خصوصی) دراختیار آنان گذاشته خواهد شد و فقط برای مکالمه بوسه دعوت میشوند. جهت کسب اطلاعات بیشتر و آزمایش لطفا اطلاع دهید تادراسر وقت خواسته شما عملی گردد.

در سال ۱۹۶۸

بقیه از صفحه ۲۱

زولیت (با شرکت چهره‌هایی جوان و جدید) ، « آتریو » (فیلم جنگی یا شرکت رابرت میچام) ، « حمله هنگ‌سبک » (فیلم تاریخی با شرکت دیوید همنیگر) ، « توپهای سن‌ساستین » (فیلم تاریخی - قهرمانی با شرکت آنتونی کوئین) ، « گاو بیچاره » (کمدی مدرن با شرکت ترنس استامپ) ، « کاترین کبیر » (فیلم تاریخی با شرکت پیترو اوتول و ژان مورو) دور از جمعیت دیوانه‌کننده (تاریخی - درام با شرکت جولیا کریستی و ترنس استامپ) ، ارادتمند شیطان صفت تو (پلیسی - درام ، با شرکت آلن دلون - سنتا برگر) و پالاخره دکتر فاست (تاریخی - فانتزی با شرکت لیزتیلور و ریچارد برتون) از آتراکسیون های جالب برنامه سینمایی سال ۱۹۶۸ خواهد بود ...

... ببینیم و تعریف کنیم !



قرص

آکسار

مسکن
سریع
دردها



در سال نو

بقیه از صفحه ۲۰

زیبائی جسم و کمال روح بحد کافی بهره دارد . بطوریکه بقی باید او را یکی از زیباترین و هنرمندترین ستارگان این زمان شمرد . «جین» از شدت عشقی که بشوهرش «روژه وادیم» دارد ، خود را تماما تسلیم افکار و عقاید او میکند ، اما برخلاف تصویری که «وادیم» از «جین» در پرده سینما ساخته ، اوزنیت بسیار حساس، ساده و مسجوب که همه مردها آرزوی همسرش را دارند . درواقع وادیم در کنار «جین» نقش شیطانی را بازی میکند که دارای قدرتی زیاد، ولی قلبی خالی از محبت است و از همسرش فقط مثل یک بازیچه استفاده میکند . «جین» آرزوی داشتن فرزندان متعددی را دارد و دلش میخواهد شوهرش برای او چیزی بالاتر از یک معشوق باشد .

۸ - ژان - پل بلوندو

درطالع او پلی را می‌بینم که پایه‌های آن از طلا ساخته شده، در یکطرف پل سینمای آمریکا و درطرف دیگر سینمای اروپا دیده میشود. روی این پل مردی دودل و نگران ایستاده . «ژان-پل» پیشنهادات زیادی برای بازی فیلم از طرف تهیه‌کنندگان و کارگردانان آمریکائی و اروپائی دریافت خواهد کرد. زنی زیبا درکنار اوست که طوفانی در زندگی او بوجود آورده . درمقابل او دوره‌ها وجود دارد و ژان-پل سرگردان است که از بین ایندو کدام را انتخاب کند، زیرا هر دو راه برای او منافع و معایبی دربردارد. هرچند بالاخره باید تصمیم نهائی خود را بگیرد . آرامش زندگی این آکتور محبوب برای مدتی دستخوش اضطراب و نگرانی خواهد شد . زن زیبایی که وارد زندگی او شده ، بمعنی واقعی ژان-پل را درک نمیکند و بزودی او را ترک خواهد کرد ...

۹ - سوفیالورن

«سوفیا» دوران بسیار سختی را پشت سرگذرانده ، درزندگی‌اش همچنان نقطه سیاهی وجود دارد که او را غناب میدهد. وفاداری تنها پایه و اساس زندگی ناشوئی اوست . دور ویرش مملو از اشخاص

برطرف کننده تب و سرما خوردگی

شبهای خوش ولحظات شورانگیز در کوچینی در تمام شبهای هفته

کوچینی

دانسینگ رستوران بی‌رقیب تهران

باهرمدان گروه بلاک ترا بخوانندگی فرهاد

تمام شبها شام خوب ، محیط روانی ، ارکستر عالی در کوچینی جوانها روزهای جمعه بعد از ظهرها نه‌دانسان کوچینی را

فراموش نخواهند کرد

تلفن رزرو میز در کوچینی ۶۸۵۷۶ آدرس انتهای کاخ نیش بلوار

بدخواه و کینه توز است که «سوفیا» حتی-الامکان باید از آنها دوری میکند . شادی غیر منتظره‌ای (مثل تولد یک کودک) انتظار سوفیا را میکشد ، او مثل همیشه درکار هنری با موفقیت روبرو میشود و همچنان محبوبیت خود را دربین مردم حفظ خواهد کرد .

۱۰ - آنوگامه

حادثه ناپهنگامی سلامت این ستاره هنرمند را بخطر خواهد انداخت. «آنوگ» آینده بسیار روشنی درپیش دارد و ثروت قابل توجهی انتظارش را میکشد . دربین دوستان و اطرافیان محبوبیت زیادی دارد. پیشنهادات زیادی برای بازی در فیلم دریافت میکند و بزودی با هنر قابل‌تصنیین خود پرده سینما را تسخیر خواهد کرد .

مؤسسه زیبایی و آرایش ارکیده

(شیرین)

معالجه چاقی - حمام زونا - حمام پارافین - ماساژ صورت و بدن - آرایش گیسو - انواع کرمها و لوسیونها برای از بین بردن لکهای صورت و جوش
زیر نظر: دکتر متخصص و مدیران کارآموده دیلمه از آلمان فرانسه و انگلیس

نشانی: خیابان روزولت، میدان ۲۵ شهر یور. تلفن: ۶۲۶۰۲۴

عالیترین مسلمان مدل ۶۸ با قسط

مبلی عظمی

۹۰ تومان در مبلی عظمی
خیابان قدیم شیران بالای سداوندان پایشن نمازگه سوارباشن ۲۰۳۳۲

گفت و گوئی

بقیه از صفحه ۲۹

- مدرن کار نمیکند؟

- اینکمهلا «آبستره» کارنمیکند باین دلیل است که آبستره با احساسات، بازندگی و روح من بستگی ندارد. «آبستره» احساسات آبی شخص را نشان میدهد.

- کوبیسم چطور؟

- کوبیسم، قسمتی از ترسیمات هندسی است. «پیکاسو» و «براک» راه «ماتیس» را که پیش از آنها روی طبیعت کار کرده و در طبیعت فرمهای هندسی را کشف کرده بود، در پیش گرفتند و عمیقتر رفتند و روی اجسام بیجان و همچنین در روی بدن انسان، اشکال هندسی را «آلود» کردند.

چنانکه «ماتیس» میگویی «سرای ترسیم بدن لخت یک زن، قبلا ترسیمات هندسی آنرا کشف میکند و بعد کلام را ادامه میدهد».

با اینکه کوبیسم یکی از رشته های علوم است، من روی آن کار نمیکند، چون هنوز راهی آنچنانکه باید به آن پیدا نکردم. راه کنونی من راه دیگریست - سوژه های مورد علاقه و بسند شما در نقاشی کدام است؟

- بطور کلی همیشه «فیکور» را در نظر میگیرم، چون انسانیت و محبت را میتوان با ترسیم «چهره» نشان دهم. اگر قرار باشد بینم چه سوژه هائی الهام بخش من است، باید بگویم در درجه اول انسانیت و سپس روحانیت.

همچنین بتصویر کردن «مادر» علاقه دارم، چون مادر سبب زندگی است. ضمنا باید بگویم باجست و جوی چندین ساله ام توانستم حکاکای روی سنگ را بر پرده منعکس سازم.

- هدف شما از نقاشی چیست؟ و میخواهید بکجا برسید؟

هنرمند باید احساس خودش را بیان کند و از نظر هنری دوره هائی را که طی کرده نشان دهد. اما اینکه من در هنر به کجا میخواهم برسم، باید بگویم که زندگی هنری مثل دریاست. دریای بی پایان - همیشه هنرمند باید دنبال یک بی پایانی باشد. هیچکس در هنر یکمال نمیرسد، تا وقتی هنرمند

نسیمین بهبهانی

بقیه از صفحه ۲۸

«سیمین بهبهانی» در کارسودن اینگونه شعرهای «نو»، تنها به یافتن مضمون های تازه توجه دارد و این مضمونها را در قالبی ساده عرضه می کند، یعنی کلمه های رایج را به کار می گیرد و وزن های کوتاه و روانی را که بیشتر با مثنوی یا دوبیتی (چهارپاره سزایی) مناسب هستند، اما «بافت» کلامی این شاعر، بافتی است کهنه. مضمون های شعر او، بیشتر جنبه «اجتماعی» دارد یعنی مساله فقر در خانواده ها و پرداختن به تپهای مختلف اجتماعی. اینگونه مضمونپردازی اغلب جوهر شمری را قربانی بیان تمثیل و اصول اخلاقی می کند و به همین سبب اغلب شاعران مضمونپرداز معاصر به سبب مضمونهای شعرهایشان شهرت یافته اند و در حد همین نظرها مانده اند.

«سیمین بهبهانی» در این مضمون پردازیها رقت زنانه ای دارد که بیشتر متأثر از شاعران رمانتیک نسل پیش است، تصویرهای این شعرهای سیمین، گاه زیبا و بدیع است.

در غزل سزایی است که قدرت و استعداد شاعری سیمین بهبهانی خودنمایی می کند. سیمین در حد خود یکی از غزل سزایان مبتکر است. و میدانیم که در غزل، بسیار دشوار است که بتوان استقلالی نشان داد. سیمین خالق گونه ای غزل تصویرپردازی است، به این معنی که او با بهره گیری از سنت های غزل سبک هندی و به سبب آشنایی با شعر اروپایی، توانسته است در غزل، بیانی نو خلق کند. لطف غزل «سیمین» در اینست که تصویرپردازی آن، حال و وجدی غزلی را از بین نبرده و بیانی متعادل از «تصویر» و «حالت» ارائه کرده است. البته همه غزل های سیمین به آن

غنچه دهان شما با

هالازون

خوشبو میشود



اسپری دهان
هالازون

فلس را مطبوع و خنک میکند
این راز بزرگ موفقیت در زندگی است

نماینده انحصاری:

شرکت داروئی غرب - خیابان حافظ

مقابل بانک کار - تلفن ۴۴۹۴۵

در داروخانه ها و فروشگاههای معتبر موجود است

گیسوی سمیرا
از بیابان رمال بالا
خیابان شاد است بزمی دلم کوه خاست شماره ۱۱
تلفن ۳۴۴۹۰

آموزشگاه آرایش

و زیبایی موج

با امتیاز رسمی وزارت آموزش و پرورش دوره تکمیلی آرایش مو، زیبایی صورت گیسوی مصنوعی، مانیکور را آموخته باخذ گواهینامه نائل شوید
شاهرضا - روبروی درب دانشگاه
فخررازی - بالاتر از چهارراه ناهید
کوچه دیدبان

درجه از تعادل و کمال بیان نیست، اما چندین غزل خوب و «نونه» آزاو هست که ارزش «سیمین» را، تا حد یک شاعر غزل سزای خوب، بالا میتواند برد.

بطور خلاصه می توان گفت که «سیمین» شاعریت غزل سرا که در غزل سزایی شیوای مستقل دارد و خصایص اصلی شعر او تصویرگرایی است که حاصل جست و جوی او در سبک هندی و اشعار وصفی نظامی و شعر اروپایی - شعر قرن نوزدهم - است.

زنده است باید جست و جو کند، اگر رسید و راهش را عوض کرد هنرش راکشته است. هنرمند باید خودش را پیدا کند و بخصوص برای خواست مردم کار نکند، اگر مردم فهمند هم نیست، مهم اینست که برای ارضاء خودش و بدنبال راهی باشد که انتخاب کرده است. من نیز در حال جست و جو هستم. حالا بخواهم رسیدنمیدانم.

- اشاره کردید که حکاکای هم میکنند، ممکن است در مورد هنر حکاکای توضیح مختصری بدهید؟

- حکاکای چند نوع است، یک نوع «سلیوگرافی» است که روی «لینولوم» کار میکنند. نوع دیگر «کالکوگرافی» روی چوب است. همچنین «لیتوگرافی» روی مرم و فیتر «پوانک» که با قلم خشک روی فلز کار میشود.

من در حکاکای روش خاصی دارم. روی فلز کار میکنم. هدف اصلی ام همان بوجود آوردن تکنیک قبل از مسیح و هیستری بین نقاشی و حکاکای و موازاتک است.

- اینجا من چند کار از موازاتک «بی زانتین» دیدم. ممکن است در مورد این کارتان هم اشاره ای بکنید؟

از ۱۹۶۲ موازاتک بی زانتین کار میکنم، این کار دقیق و مشکلی است. ماده ای با اسم «پل پی پی» که هیچ چیز روی آن اثر نمیکند بتزله بوم است. روی آن مخلوطی از خاک اژه، مرم و سیمان و چند چیز دیگر میریزم، بعد سنگهای رنگین مخصوص موازاتک بی زانتین بزرگ را میکشیم و طرح مورد نظر را میسازم. در این نوع کار بین سنگها باید فضا وجود داشته باشد.

در موازاتک بی زانتین باید «آنا تومی» و همچنین چرخش بدن را نشان داد. اما با خطوط ساده.

- کارهایتان را کجا به نمایش میگذارید؟

- در حدود یکماه پیش بنمایش گذاشتم. در آینده نیز کارهای تازه ای را بنمایش خواهم گذاشت.

- موفق باشید.

- (بدخش)

مرگ در برابر

بقیه از صفحه ۲۹

پندیرفتنی است، به آرامی منحنی نقش خود را رسم می کند. هنگامی که از سال های درس، از شب و از ستاره ها حرف میزند. صمیمی است. به هنگام ستیزه، اگر چه به اوج تحریک و خشم نمیرسد، از آن چندان هم دور نیست. و «حمید طاعتی» (افسر) گاهی، بی تفاوت و بی تاثیر و گاهی موثر و غنی است، او در لحظه هایی می درخشد و در فاصله این درخشیدن ها، سیمایی «تر» (خستی) دارد، مثل شهاب می گذرد و در سستی وی تفاوتی گم میشود.

در دکور و لباسها - منهای شغل افسر که حالتی رها و رومانتیک داشت - نفس نمایشاهه، محیط، فصل و ملیت جریان داشت، اما نور چنان بی مورد و نامناسب بود که به شدت به آتشفشان طغی می زد و فضای سنگین شب را تا ظهر داغ تابستان می کشید.

«سعید سلطانپور» با کارگردانی «مرگ در برابر» به عنوان کارگردانی جویا به کادر تئاتر می پیوندد.

دو امپراطور گیسو

بقیه از صفحه ۶۲

هر کس آنرا یاد بگیرد میتواند بهترین وجه از آن استفاده کند و هیچگاه صورتش حالت مصنوعی نداشته باشد، اما اگر این فرمول را بلد نبود، مسلماً اثر معکوس خواهد داشت و پوستش اوزار زشت خواهد کرد. *** آیا یک زن همیشه باید موهای مرتب و آرایش شده داشته باشد؟ و آیا بقیه شما بکنن شیکپوشی باید از مد پیروی کند؟**

کارتا: نه، زن باید غالب اوقات موهایش را بحالت طبیعی و کاملاً آزاد نگهدارد. آرایش مو فقط برای شب لازم است و در مدت روز، بقیه من، باید حالت طبیعی را بپوشد و از پوش دادن یا فیکساتور زدن مداوم خودداری کند. اما در مورد دوم - بله، حتماً باید زن از مد پیروی کند. زنی که از مد پیروی میکند همیشه جوان میماند. شما دوزن چهل ساله را که یکی پیرومد است و دیگری از مد خیری ندارد با هم مقایسه کنید. خواهید دید که اولی چندر نظر جوانتر میاید. **الکساندر:** نکته ای که خود من در آرایش موی مشتریهایم بیشتر بان توجه میکنم دادن حالت طبیعی، شفافیت و زنده مویست. موی زیبا موی است تمیز، درخشان و سالم. یک گیسوی مریض آغشته ب فیکساتور و آرایش شده زشت است. بنابراین میزانلی کرین در مقابل سالم نگهداشتن مو اصلاً اهمیتی ندارد. در پاسخ سؤال دوم باید بگویم که من معتقدم زن باید از مد پیروی کند، ولی باید همیشه پایه اصلی مد گیسوی خود را حفظ کند و در همان ردیف، مدل جدید برای خود انتخاب کند. این موضوع بشخصیت زن ارتباط دارد و پیروی از هر مدل نو بدون در نظر گرفتن لزوم تناسب آن با صورت، اندام و صفات درونی، زن را بی شخصیت جلوه میدهد.

* گیسوان مشتریانان را بمیل خودتان درست میکنید یا مطابق دلخواه آنها؟

کارتا: من ترجیح میدهم حرف مشتری را گوش کنم و مسلماً اگر نظرش درست باشد بدون چون و چرا موهایش را مطابق میلش درست میکنم. اما اگر نظرش را در مورد آرایش گیسوش نپسندم و آنرا مناسب تشخیص ندهم طبعاً مخالفت میکنم. البته اکثر اوقات مشتری را از خود راضی نگه میدارم.

الکساندر: من برای مشتریهایم بیشتر نقش راهنما را دارم و آنها را در مورد آرایش مویشان راهنمایی میکنم. اگر مشتری نظرم را قبول کرد که چه بهتر، در غیر اینصورت سعی میکنم بکمک کلاهی گیسوی مختلف باو بفهمانم که مثلاً مدلی که میخواهد باو نمیآید و یا اگر موهایش را کوتاه کنم زشت میشود. اغلب خیلی زود موافقت مشتریام را جلب میکنم و آنها را از خود راضی نگاه میدارم.

* درباره رقیب خود چگونه فکر میکنید؟

کارتا: الکساندر آرایشگر و طراح هنرمندی است و از مشتریان معروف و وفاداری که دارد معلوم است که هنرش مورد پسند عده زیادی قرار میگیرد. منتها مردم همه یک سلیقه ندارند. عده ای او را میپسندند و عده ای هم نزد من میآیند. **الکساندر:** پاریس پایتخت مدنیست و ماهمگی، چه آرایشگر، چه طراح لباس و چه سازندگان سایر وسایل، باید سعی

یک میلیون ریال جایزه ممتاز

یک جایزه ۳۰۰۶۰۰۰ ریالی

یک جایزه ۱۰۰۶۰۰۰ ریالی

و صدها جایزه نقدی دیگر

در روز ۲۱ بهمن ماه ۶۶ بقید قرعه بین کسانی که تا پایان دیماه سال جاری حساب پس انداز در بانک رهنی ایران افتتاح نمایند توزیع خواهد شد

آیا جورابهایتان بمجرد پوشیدن نخ کش میشوند؟



از بین میروند و پاهائی بسیار نرم و صاف خواهید داشت که جوراب شما را نخ کش نسوده بلکه بسیار نرم و سفید و بی زبانی سایر اعضای بدنتان خواهند بود که حتی بدون جوراب هم میتواند از منزل خارج شوید.

کرم پرتی فست پوستهای خشن و سبزه آرنج دست و زانوها را پرفر می کند.

در پاشنه و کف پای اغلب خانها پوستهای خشنی وجود دارد که تاکنون ملیونها جوراب را از بین برده است اگر ما بایند این پوستهای خشن و ناراحت کننده که تاکنون تعداد زیادی از جورابهای شما را نخ کش نموده اند. از بین بروند و در بگر جوراب شما نخ کش نشود قدری کرم مصلوح پرتی فست بآنها بایند و ملاحظه کنید که چطور فوراً این پوستهای مزاحم



زیبا محکم - راحت و بهداشتی
اگر اکنون عینک پرسول را
بچشم نزنده اید امتحان کنید
نماینده انحصاری در ایران عینک سازی تهران نادری ۳۴۲

وستندواچ - مشهورترین ساعت درخاومر میانه



بهیچوجه رنگ موهایشان را تغییر ندهند و بخاطر علاقه ای که بوی بور یا کرمک دارند رنگ زیبای موی خودشان را از بین نبرند. تناسب رنگ مو و رنگ پوست زن ایرانی نظیر ندارد و دست زدن بر رنگ موها بزرگترین اشتباهی است که ممکن است زن ایرانی مرتکب شود!

الکساندر: بله، زن ایرانی را خوب میشناسم، چون بیست روز پیش در تهران بودم و دوروز در آنجا ماندم. البته مسافرت من صورت خصوصی داشت و بطور ناشناس به تهران رفتم. تصمیم دارم بزودی یک سالن آرایش بزرگ «الکساندر» در تهران تأسیس کنم و مسافرتم بهمین خاطر و برای مطالعه روی این زمینه بود. در این دو روز که در تهران بودم زنهای زیادی را دیدم و آنها را زیبا و جذاب یافتم. موهای زن ایرانی فوق العاده است. رنگ آن روانی است و جنس محکم و پیرای میزانیلی بی نظیر است. اما حیثی که این موهای زیبا مریضاند، شفافیت ندارند و حالت زنده یک موی سالم در آنها دیده نمیشود. زن ایرانی باید یاد بگیرد که چگونه از موهایش محافظت کند، آنها را برس بزند، ماساژ بدهد و با کمک داروهای طبی و محافظ آنها را از خطر برهاند.

من از زنهای ایرانی میخواهم حرف مرا گوش کنند، بیشتر بوهایشان برسند و خود را آماده کنند تا بزودی نمایندگان الکساندر موهایشان را بپیمان شیوهای که من در پاریس آرایش میکنم در تهران درست کنند. با آنها بگوئید که آرایش خصوصی برای زن ایرانی بوجود خواهد آورد و همراه نمایندگان خود بهترین خواه فرستاد.



خرشگاه صادق - بودجه ری سرای تقابل ۳۹۰۸

لوازم آرایش **کاردی دیوا**

● مرد از نظر من پدري است سخت گوش پسري است حق شناس، برادري است جوانمرد، دهقاني است زحمتکش، سربازي است جانباز و کارگري است با ارزش.

ایراندخت نهرودی. کارمند. تهران

● مرد اگر شوهر اول زن باشد بلای زمینی است و اگر شوهر دوم او باشد بلای آسمانی است.

ن. م. خانه‌دار. تهران

● مرد «اکسید» بخصوصی است که در برابر زن خوب (بد) و در برابر زن بد (خوب) می‌شود.

سودابه خوش قلب. خانه‌دار. بروجرد

● با مرد زندگی کردن مشکل است، اما بدون مرد زندگی کردن مشکلتتر.

محترم افشار. کارمند. تهران

● مرد به صندوق معروف «پاندورا» شبیه است، بامید آنکه مملو از جواهر است بازش می‌کنیم، اما بجای ثروت و مکتب، دنیای ما راپرازانوده و غم میسازد.

مهر اعظم سنگی. خانه‌دار. تهران

● دریچه قلب آقایان، معمولاً بطرف آشنیزخانه گشوده می‌شود.

سیمین دخت شریفی. دانش‌آموز دانشسرا. اراک

نامه‌شما برای شرکت در مسابقه رسید. تشکر ما را بپذیرید.

بانو ک. نوری. خانه‌دار. اهواز - ف. فرزانه.

خانه‌دار. تهران - نرگس علائی. خانه‌دار. آمل - عذرا. الف. دانش‌آموز. میانه - صدیقه افضلی.

خانه‌دار. بندر شاه - صدری رجائی. دبیر دبیرستان شهرضا - پروانه تنجیدی. خانه‌دار. شهرضا - مریم کیمیائی. خانه‌دار. تهران - فریده کاتی. آموزگار.

تهران - مهری شجری. خانه‌دار. کرمانشاه - فاطمه. ر. خانه‌دار. کویت - صبیح. ا. دانش‌آموز. گرگان.

گلچین عشق آبادی. خانه‌دار. سبزوار - طوطی کوسلانی. دانش‌آموز. سبزوار - ناهید نیکبور.

خانه‌دار. تهران - ظریفه اعظمی. خانه‌دار. زاهدان - لیلا اقبالی. دانش‌آموز. رشت - روحینه. خانه‌دار.

تبریز - ف. ترابزاده. خانه‌دار. همدان - زهرا میرنظامی. خانه‌دار. کرج - نیره و شهناز. ر. محصل. لاهیجان - شمس اسماعیلی دانش‌آموز.

تبریز - مهین رضائی. خانه‌دار. تهران - عذرا انیسی. هنرآموز روزنامه‌نگاری. تهران - خدیجه برخی‌شهری. خانه‌دار. مشهد - منیر تولدی. کارمند.

تهران - بانو نوشین فاتحی. خانه‌دار. آبادان - مرضیه نعمتی. دانشجو. تهران - اشرف قادری. دانش‌آموز. شیراز - ژاله موقرزاده. دانش‌آموز.

اهواز - پوران ابوطالبی. خانه‌دار. بهشهر - نیر دخت بهتوتی. آموزگار. رودسر - اشرف وکیلی.

دبیله. شهسوار - هما اربابی. دانش‌آموز. ساوه - عزیزه نیلجیان. خانه‌دار. اهواز - فتحیه. ف. خانه‌دار. تهران - رویا امیری. دانشجو. تهران - قدسیه. ر. خانه‌دار. کازرون - محبوبه تحریرچی.

دانش‌آموز. همدان - صدیقه حسنی. خانه‌دار. تهران - ماهرخ تقه‌ساز. خانه‌دار. تهران - نرگس فخرآیینی.

دانش‌آموز. شیراز - رقیه فتوادیان. خانه‌دار. شیراز - ملکه عسکری. دانش‌آموز. تهران - مهین پیمانپور.

خانه‌دار. تهران - زری کریمزاده. خانه‌دار. گرگان - مهرانگیز. ص. خانه‌دار. اردبیل - صدیقه شادروح.

دانش‌آموز. گرگان - عذرائیکراه. خانه‌دار. تهران - فاطمه محبوب. خانه‌دار. تهران - فروغ آذر.

دانش‌آموز. اصفهان - اخترتوانا. خانه‌دار. تهران - نگار علیزاده. خانه‌دار. تهران - فخرالسادات. س. آموزگار. شهریار - ام‌البنین چرخچی. خانه‌دار.

اهواز - زرین. ب. خانه‌دار. کرمانشاه - م. میناوندی دانش‌آموز. بندر شاه - سرویوی پازدار. خانه‌دار.

بهشهر - پارکوی پازدار. خانه‌دار. مشهد - هاجر صاحب. خانه‌دار. شهری - شمس اشراقی. خانه‌دار. تهران.

تهران.

فقط شامپو دیوا است که موهای شما را بکمال زیبایی میرساند



خط چشم کاری مقاوم در مقابل آب و طرطبات



روژ لب کاری در رنگهای مختلف ساده و صدفی



پودر خشک - کرم پودر - فیکساتور - عطر و ادکلن - شیر زینبائی - کرم دست

تئیه‌کننده

آموزشگاه آرایش پرستو

برای دوره جدید هنر جو میپذیرد
تهران چهارراه مولوی مقابل
سینما تمدن تلفن ۲۰۱۱۴

اطلاعیه موسسه عالی آموزش آرایش فتن
نماینده رسمی و انحصاری فدراسیون جهانی در ایران برای ترم
فشرده، هنر جو میپذیرد
نشانی: خیابان بهلوی نرسیده به چهارراه تخت جمشید شماره ۱۰۴
تلفن ۶۱۱۳۲۸

شناخت، کسی که قبل از ازدواج پول خود را مثل ریگ خرج می‌کند و به رخ زن می‌کشد اما بعد از ازدواج کیف خود را از او پنهان می‌سازد، قابل اعتماد نیست. م. ادیب‌هاشمی. دانش‌آموز. تهران

● چه حقیقتی وحشتناکتر از شناختن ذات مرد، موجودی که مرا بیاد غول‌های ترسناک قصبه‌های مادر بزرگم می‌اندازد. مینا گیاهی. دانشجو. تهران

● مرد رام‌نشدنی‌ترین موجودی است که تنها با مهارت عشق و محبت سر برآه می‌شود. فاطمه رنجبر فردوس. دانش‌آموز. تهران

● هیچ مردی مایل به خیانت نیست، این زن است که باو امکان خیانت می‌دهد. پری مهرنوش. خیاط. تهران

● مرد مزرعه‌ایست که اگر هر چند یکبار «وجین» نشود از ارزش می‌افتد. پری بهشتی. خانه‌دار. لنگرود

● مرد واقعی را از کیف پولش باید

دوره جدید آموزش آرایش فتن

MINICAR
مینی کار

هدیه خوب
از مادر خوب
به بچه خوب

بسته‌های کامل و دستی مینی کار

طراحی: طراحان جوانان

عالی - ارزان
باطمینان بیشتر خرید کنید و در وقت و پول خود صرفه جویی فرمائید .
فروشگاه عبدالله صدیقی بهیانی نماینده مصنوعات صنعتی جنرال - ارج - وستینگهاوس - آر. تی. آی. و سایر کارخانجات معروف
عالیترین مصنوعات باقیمت‌های ثابت و ارزان
آدرس : عباس‌آباد - فرح‌شمالی - میدان پالیزی
تلفن ۷۷۲۶۳۸

گلی .. بقیه از صفحه ۱۸

و با تور عروسی به حجله‌گاه میرفتند . پس زن کالای بی‌روحی بود مثل یک قالیچه ترکمنی یا یک کوزه قلیان نقره که عوض بسته‌بندی شدن لای کاغذ و جیمه او را بزرگ میکردند و با گل‌وهوو خنده و ساز و طرب تقدیم مردی بعنوان شوهر میکردند تا وسیله عشرت باشد و چیزی که در این میانه اصلا شرط نبود تشکر و تامل درباره سرنوشت و سعادت خود دختر بود - نوجوانی که هزار آرزو در سینه و هزار حق انسانی از جهت بشر بودن در سجل حقوقی خود داشت و همه اینها به هیچ بود.

از قرار معلوم در نظر جد بزرگوار زهرا خانم دو مطلب مهم بوده است یکی حفظ ثروت خانواده که به قیمت ازدست رفتن جوانی زهرا خانم تمام شده و دیگری جلب رضایت آقای ۲۹ ساله صورت پهن ، کله‌گنده ، کره‌القیافه‌ای بنام پسر عوجان که در چشم زهرای ۷ ساله غولی بی‌شاخ و دم بوده که مثل لولو قصد خوردن او را داشته است و از قضا لولو بچه را هم خورد زیرا چه خوردنی بدتر از آنکه عمر و جوانی کسی را بخورند و بهار زندگی او را در زندان یک عقد اجباری به خزان تبدیل کنند و آسایش و رفاه او را به ترس و وحشت و فراری سی ساله مبدل سازند و این یک نمونه از هزاران هزار بیعدالتی و ظلمی است که قرن‌ها بسر زن می‌آمد و جامعه باروی گشاده این ظلم را می‌دید و آنرا جزو تقدیر و سرنوشت غیر قابل اجتناب زن محسوب میکرد نه بحساب ستمکاری قانون و عرف و رسم و عادت و غلط و ضد بشری عصر و زمانه . اما از آنجا که خانه ظلم برآب است و عمر هر ستمی کوتاه ، نهضت نجات بخش زن در ۱۷ دی ۱۳۱۴ با حرکت انقلابی کشف حجاب ، که بنظر من کشف صورت و اندام زن نبود و بلکه کشف سیرت زن و اثرکسیون اعتماد به نفس و تقویت معنوی

زن بود ، آغاز شد و دنباله آن بدانجا کشید که حالا دختر زهرا خانم را محال است او را هفت ساله بتوانند عقد کنند و بعد محال است که کسی بتواند او را از حیاط خانه پدرش بدزد و تسلیم غول بی‌شاخ و دم بنام شوهر اجباری کند. دختران هفت ساله امروز عوض شوهر کردن باید بمدرسه روند و چه بنا که دست‌کم تا ۱۸ سالگی هم باید درس بخوانند زیرا به برکت رشد شعور اجتماعی امروزه همه میدانند که زن بیسواد و عامی کور است و بدرد زندگی و مادری نمی‌خورد و جامعه متمدن امروز زن و مرد بیسواد را زنده و طفیلی و بیصرف میدانند . از این گذشته بنای زندان عقدهای اجباری هم ویران شده و به برکت وجود قانون حمایت خانواده دیگر هیچ مردی جرأت و اجازه ندارد بایک سیغه عقد ۵۰ تومانی زنی را سی یا چهل سال در زندان زناشویی اجباری خود اسیر کند و باو بگوید : ببیر تا برهی ! بمن تا گیس مثل دندان سفید شود !

دادگاه شهرستان در هر شهری و دادگاه بخش در هر قریه‌ای هست و زن می‌تواند به قانون شکایت برد و دادخواهی کند و خود را از زندان برده و از ظلم برهاند . زهرا خانم هم باید همین کار را بکند و شرح زندگی خود را طی عرض حالی به دادگاه ارسال بدارد تا این عقد زورکی و برخلاف شرع و عرف و انسانیت باطل شود و اگرچه بقول خودش جوانی اش برسر این معامله ستمکارانه از دست رفته ولی رهایی او از این زندان پس از این ماهه مرت خاطرش میشود و بجاست که با تحصیل و شرکت در امتحانات متفرقه و یا تلاش برای آموختن حرفه و هنری امید ترقی و آسایش را برای سالهای باقیمانده عمر در خود ایجاد کند و بشکرانه آنکه او ظلم چشید ولی خواهان جوانش آزاد شدند با روح خوش بین تری به فردا بنگرد و دلشاد باشد که :

بالاخره خانه ستم ویران شد و عدالت بر سر زندگی زن سایه افکند.

بانوان دودشیزگان محترم توجه فرمائید
برای اینکه ماکس می تقویتی را بنام
شورتکس در دوز طرف جدید توجه فرمائید.
شورتکس

شورتکس

شورتکس

شورتکس

شورتکس

شورتکس

لوازم آرایش
پاندا

Dayna

لوسیون (ان. هاش. دو.)

(NH2)

(N. H2) برای حالت بخشیدن به آنها استفاده کنید . همچنین اگر موهای شما چرب است برای کم کردن ترشحات غدد مترشحه و همچنین تنظیم کار آنها نیز هفته‌ای دوبار با لوسیون (ان. هاش. دو) (N. H2) مدت ۵ دقیقه پوست سر را ماساژ دهید.

و نیز اگر شما از پوسته و یا شوره سر خود نگران هستید با لوسیون (ان. هاش. دو) (N. H2) که خاصیت آن تنظیم ترشحات غدد مترشحه زیر پوست است پوست سر را ماساژ دهید.

حال اگر شما از ریزش موی سر خود ناراحت هستید این طریقه جلوگیری از آنست... هر شب بمدت ۵ دقیقه موهای خود را با لوسیون (ان. هاش. دو) (N. H2) ماساژ دهید تا کندی یا تندی کار غدد مترشحه را رفع و ترشحات آنها را تنظیم و به پیاز مو غذای لازم را برساند.

شما میدانید که برای آقایان هم گاهی ریزش مو بصورت موضعی در سر یا صورت حادث میشود. درصورت بیدار شدن این عارضه کافیسیت مدتی بالوسیون (ان. هاش. دو) (N. H2) بطور مرتب محل بیماری را ماساژ دهید تا مجدداً رویش موی آن قسمت از سر یا صورت شروع گردد.

بطور کلی لوسیون (ان. هاش. دو) (N. H2) را برای تمام بیماریهای مو از قبیل ... موخوره ، شوره ، پوسته سر، شکنندگی ... و بالاخره ریزش مو میتوان مصرف کرد، زیرا این لوسیون گذشته از تامین مواد غذایی مو بعلت وجود ویتامین (ان. هاش. دو) (N. H2) سبب تقویت و نگهداری قسمت خارجی مو و مبارزه با انگلها و عوارض خارجی و حفظ و جلا و رنگ طبیعی مومیشود. لوسیون (ان. هاش. دو) (N. H2) بصورت آمپول تهیه شده است.

شما میتوانید هر شب قبل از خواب یک آمپول را شکسته و محتوی آنرا طوری روی سر بریزید که بیوست سر نفوذ کند، سپس موها را بمدت ۵ دقیقه چنگ زده تا خوب جذب پوست سر بشود.

نکته‌ای که لازم بنظر است اینستکه باید توجه داشته باشید که اثرات این لوسیون از سه تا ششماه است، بنابراین با استعمال مداوم از آن نتایج مفیدی عاید شما خواهد شد. بقول یکی از پزشکان آلمانی: اگر مردم دنیا از خواص درمانی (ان. هاش. دو) (N. H2) مطلع بودند و آنرا مصرف میکردند بعد از چند سال دیگر طاسی هم جزء تاریخ و گذشته‌ها محسوب میشد.

در اینصورت علاقمندان میتوانند این لوسیون مفید را از داروخانه معظم و معتبر شانهرزی تخت جمشید یا سایر داروخانه‌های معتبر بزرگتهران و شهرستانها تهیه فرمایند.

قسمت اعظم زیبایی خانمها به موی سرشان بستگی دارد. یک خانم زیبا هر قدر از طراوت و زیبایی برخوردار باشد بدون موی سر یا مویی که آرایش صحیح نیافته باشد زیبایی او جلوه‌ای نخواهد داشت.

ولی چهره زن اثر از زیبایی کامل بهره‌مند نباشد با گیسوانی آراسته و درخشان و هم‌آهنگ با آرایش صورت و اندام زیبایی خیره‌کننده خواهد یافت. دکتر کیلورد هاووزر میگوید:

— گیسوی زن بمنزله قاب رنگینی است که تصاویر جذاب چهره را در میان میگیرد. بدین ترتیب یا بر جلوه و جلای آن میافزاید و یا لطف و صفای آنرا مخدوش میسازد. در واقع گیسوی قشنگ و منظم که متناسب با صورت آرایش شده باشد قابی است که نه تنها عیوب احتمالی را از نظرها میپوشاند بلکه زیباییهای خدادادی صورت را به نحو برجسته و زنده‌تری مجسم میسازد. این حقیقتی است که همه از آن آگاهند، ولی از این موی سر که نقش بزرگی در زیبایی خانمها بعهده دارد متاسفانه دقت و مراقبت کامل نمیشود. بطوریکه مشاهده میشود اکثر خانمها بعلت عدم آشنائی به اصول فنی مو و طرز نگهداری آن دارای موهای مات و بیحالت و یا دچار عوارضی از قبیل موخوره و یا ریزش مو هستند و با سهل‌انگاری و بی‌اعتنائی خود بجائی میرسند که روزی احتیاج به موهای مصنوعی و امثال آن خواهند داشت.

طب جدید با همه پیشرفتهائی که در غلبه بر امراض نموده هنوز در مقابل طاسی سر عاجز است ، تنها راه جلوگیری از طاسی محافظت موها و درمان عوارض مو است. برای اینکه دچار ناراحتیهای طاسی نشوید باید اول به اطلاعات خود در باره مو بیفزائید و طریقه مبارزه با بیماریهای مو و محافظت از آنها را فراگیرید.

من شما را به چند نکته از اسرار مو و نحوه مبارزه با آنها آشنا خواهم کرد، بطوریکه پس از مطالعه آن خواهید دانست که با این عوارض چگونه مبارزه کرده و چگونه میتوانید مویی درخشان و زیبا و پر پشت داشته باشید. اولین قدم در راه داشتن گیسوانی زیبا و موهای پر پشت و خوش حالت انتخاب وسیله شستشو و طرز شستن آن است که نقش مهمی در زیبایی و حفظ حالت موها دارد. شما باید در انتخاب وسیله شست و شوی سر خود دقت فراوانی بخرج دهید.

اگر موهای شما نرم و ظریف است باید با شامپوی مایعی که حاوی مقدار بیشتری لانولین است شسته شود و هنگام پیمیدن از کمی آبجو لوسیون (ان. هاش. دو) (

از این پس ، خانم‌های بازاریاب (زن‌روز) شمارا باموسسات‌طبی،
فرهنگی واجتماعی و بازرگانی جدیدالتاسیس در شهر آشنا
میکنند.

خانه دوم عزیزان

کودک بزرگترین ودیده‌ایست که از جانب پروردگار نزد ما امانت گذاشته شده است و هر پدر و مادری موظف‌هستند بعد از داشتن فرزند تمام هم خود را مصروف به ثمر رساندن فرزندان خود بنمایند . خانمی که به عالی‌ترین درجات زن بودن یعنی مادر شدن نائل می‌آید باید اینقدر گذشت و فداکاری داشته‌باشد که بتواند در مقابل منافع کودکان خود از شخص خودش چشم‌پوشی کرده و به تربیت اطفال خود همت گمارد . اما بعضی مواقع در زندگی لحظاتی میرسد که ما مجبور هستیم برخلاف میل خود تصمیماتی اتخاذ کنیم که اگرچه این تصمیم‌ها از میل باطنی ما سرچشمه نگیرد ولی جبر زمان ما را مجبور می‌کند که عملی را انجام دهیم : اگر مادری بعد از داشتن بچه مجبور باشد که در خارج از منزل برای امرار معاش و کمک به بودجه خانواده کار کند و یا اینکه خدای نکرده اختلافات زناشویی باعث ازهم‌پاشیدن کانون خانواده گردد آنوقت است که موسسات نگهداری اطفال که این کار را نه تنها بخاطر نفع شخصی بلکه بخاطر کمک به جامعه انجام میدهند به یاری ما می‌آیند .



پانسیون شبانه‌روزی دیسنی‌لند که میتوانم بجزرات بگویم یکی از مجهزترین انواع خود در شهر ما میباشد با تشکیلات بسیار منظم قادر است که کودکان ما را از یکساعت تا هر مدت زمان که اولیای طفل در نظر داشته باشند نگهداری کند . ضمن بازدیدیکه از دیسنی‌لند داشتیم به نکات دقیق بهداشتی و پرورشی برخوردیم که بد نیست شما هم از آن مطلع گردید .

این پانسیون که در خیابان صبا شمالی نزدیک سینما گلدن‌سیتی قرار دارد در یک عمارت وسیع دو طبقه جای دارد که طبقه اول مخصوص کودکان بزرگتر و آنتنایی است که علاوه بر نگهداری سن آنها اجازه میدهد که از موزیک و تماشای تلویزیون و سرگرمی‌های دیگر برخوردار باشند . خانم‌های تحصیل کرده که در تمام مدت ۲۴ ساعت مراقبت از این اطفال را بعهده دارند بمقدار زیادی جای خالی مادر را در دل کوچک این کودکان پرمی‌کنند .

طبقه دوم مخصوص کودکان شیرخوار است که توسط نرس‌های تحصیل کرده سرپرستی میشود هر کودک از وسائل مجهز استفاده می‌کند . اطاق مخصوصی در این پانسیون تعبیه شده که کودکان مبتلا به بیماری را در آن اطاق جدا از کودکان دیگر نگهداری می‌کنند و تا بهبود کامل طفل بین سایر کودکان مراجعت نمی‌نمایند . آشپزخانه بسیار تمیز و مجهز این پانسیون غذای سالم و کافی را بکودکان میدهد و بچه‌ها قبل از اینکه به سالن غذاخوری راهنمایی شوند توسط مربیان خود نظافت شده و بعد به سر میز برای صرف غذا میروند .

بازدید از این پانسیون فرصت جالبی بود برای من که به این نکته پی بردم که هنگام با سایر پیشرفته‌هایی که در مملکت ما بچشم میخورد افرادی نیز با تحمل زحمت و مسؤولیت بسیار موفق شده‌اند محلی این چنین آبرومند برای حفظ و نگهداری فرزندان ما دائر نمایند.

هتل جدید بندر پهلوی در پلاژ زیبای بندر پهلوی



موسسه مهمانخانه‌ها که اداره کننده‌هتل‌های بنیاد پهلوی است همراه باگسترش برنامه‌های توریستی و هتل‌داری از همکاری‌های فنی و صنعتی خود در راه ایجاد هتل بسا سازمانها و افرادی که فکر تاسیس هتل دارند فروگذاری نمی‌نماید . چنانکه اخیرا هتل مجلل وزیبای بندر پهلوی که در پلاژ بندر پهلوی قرار دارد وبه همت و سرمایه شرکت جبر بندریت آقایان مهندس شهودی ومهندس گیتی و آقای دیده‌ور فکر ایجاد آن بنیان‌گذارده شد مسؤولان مهمانخانه‌ها نیز در این راه از تجربیات چندین ساله خود استفاده کرده‌در ترتیبات وسایر احتیاجات منتهای کوشش ونظارت را بعمل آورده و اینک امور مدیریت وبهره‌برداری هتل جدید بندر پهلوی را بعهده دارد ونحو شایسته‌ای بهره برداری را آغاز نموده‌است هتل جدید بندر پهلوی که اینک آماده بهره برداری است از ۱۵ مه‌ماه ۴۶ افتتاح گردید وبهترین محل برای استفاده توریست در شمال است .

این هتل مجلل وباشکوه دارای این وسائل مدرن و مجهز است . اطاقهای مجهز بکلیه وسایل و حمام - پلاژ اختصاصی - چهار آپارتمان - سالن غذاخوری - سالن بار - تراس تابستانی مشرف بدریا وشهر - سالن بازی - پلاژ اختصاصی - سلف سرویس - بوفه - بار استخر بزرگ مجهز بدستگاه تصفیه آب کابین های مخصوص . امید است این هتل زیبا ومجلل که از هم اکنون آماده پذیرائی است محل مناسبی برای استراحت وتفریح مسافران گرامی کنار دریا وبندر پهلوی باشد وتنها رضایت ایشان است که گردانندگان موسسه مهمانخانه‌ها را بیش از پیش در راه خدمت وهدف مقدس شان تشویق وترغیب مینماید . برای اطلاع بیشتر به زرواسیون هتلهای موسسه مهمانخانه‌ها خیابان بهار پلاک ۱۳۸ یا تلفن ۷۵۶۰۹۰ مراجعه شود .



زنان در خدمت زنان

بانک اعتبارات تعاونی توزیع

شعبه بانو

واحد اقتصادی که
بدهست بانوان و برای بانوان
اداره میشود.

بانوان گرامی: امور بانگی خود را
در شعبه بانو متمرکز کنید، و از
مزایای این شعبه بهره مند
شوید



شعبه بانو اول نجایان ویلا تلفن ۶۶۷۲۹

سرنگهای پلاستیکی یکبار مصرف PHARMASEAL

بد تجربه ثابت شده که حتی با جوشاندن عادی سرنگ کلیمه با کترینا
نیمیرند همین جهت در اروپا و آمریکا از سرنگ های پلاستیکی یکبار
مصرف فارماسیل استفاده میشود

سوزن سرنگهای یکبار مصرف PHARMASEAL خیلی ارزان و صد در صد
استرل و عاری از هرگونه مواد خارجی است
سوزن سرنگهای فارماسیل بقدری تیز است که اطفال هم تزریق را
حس نمیکند - فروش در تمام داروخانه های معتبر
شرکت سهامی سرنم تلفن: ۴۹۱۱۲

من و تو در دو افق

بقیه از صفحه ۱۲

وسائل کار را فراهم میکردند. میآمدند و میرفتند و پدرم راجع بملکی که پشت قبالة من قرار بود بیندازند چانه میزدند درحالیکه هنوز بخودم چیزی نگفته بود. یکشب که اطاقش خلوت بود نزد او رفتم و بی مقدمه شروع بصحبت کردم و گفتم:

پدر، ببخشین. من زن این مرد نمیشم بی جهت خودتون و مردمو برحمت نندازین.

با چشهای از حادقه درآمده بمن نگاه کرد و ناگهان از جای جت، سیلی محکمی بگویشم زد و از اطاق بیرون انداخت. بخاطر این کمک گریه نکردم و ضعف نشان ندادم. او بتصور اینکه با همان يك سیلی زهره مرا آب کرده و مقاومت را درهم شکسته، به ترتیب بقیه امور پرداخت در صورتی که من پنهانی برای مقاومت بیشتر و باقین راه نجات نقشه می کشیدم.

خلاصه می کنم. درست ده روز بعد که احساس کردم کار بجای بسیار خط ناکمی رسیده تصمیم خودم را گرفتم و نقشه ای را که طرح کرده بودم بمرحله اجرا درآوردم. بخت نیز با من یاری کرد زیرا همانروز سه نفر از شخصیت های تهرانبی برای بازرسی و مذاکره راجع به لوله کشی، بشهر ما وارد شده و درخانه استاندار منزل گرفته بودند. طرف غروب بود که چادرم را برافکندم ولی آنکه کسی حرفی بزنم از خانه خارج شدم و شتابان خود را بخانه استاندار رسانیدم و مستقیما نزد خانم استاندار رفتم. او مرا میشناخت و اتفاقا نسبت بمن محبت خاصی داشت. از دیدن من هم خوشحال شد و هم متعجب ولی من خیلی زود او را از حیرت بیرون آوردم و گفتم:

خانم معذرت میخوام که آرامش خونه شما رو بهم میزنم. من بخانه شما، یعنی بخانه استاندار که نماینده دولت و نماینده شخص شاهنشاه در این استان پناهنده شدم و تا تکلیفمو روشن نکنن بیرون نمیرم.

رنگ خانم استاندار مثل گچ سفید شد چون میدانست اینکار متهورانه من چه غوغائی در شهر ایجاد میکند و در خانواده ها چه عکس العمل های ناخوشایندی پدید میآورد. او مرا با مهربانی بدرون برد و پنهانی یکی از نوکران را برای اطلاع به استانداری فرستاد. قبل از اینکه استاندار وارد شود همه اهالی شهر، همه خانواده ها، خصوصا همه دختران دم بخت که در شرائطی شبیه من بسر می بردند مطلع شده بودند و طبعیا پدر و برادرانم نیز.

اگر بازرسان و ماموران عالیترتبه تهرانبی بودند شاید کار بدلتخواه من تمام نمیشد. از این جهت بخت با من یاری کرد. پدرم و برادرانم و استاندار باهم وارد شدند. خوشبختانه آنها جرئت نداشتند جلو استاندار مرا زیر مش و آرد شدند. خوشبختانه آنها جرئت نداشتند جلو استاندار مرا زیر مش و آرد بگیرند اما از خشم دندانها را بهم میفشردند. همان شب جلسه ای تشکیل گردید. من يك دختر هیجده ساله که روگرفته بودم و زیر چادر از ترس میلزیدم به تنهایی از خودم و از آزادی انسانی و در نتیجه از حقوق همه دختران شهر و دختران شهرهای عقب افتاده و اسیر فئاتیسم و کهنه پرستی دفاع کردم و بیروز شدم. استاندار نقش مصلح بیطرف را ایفا میکرد. من گفتم:

قص من عصیان علیه خانواده ام نیست. به پدرم و برادرانم احترام میگذارم. هیچ شخص معینی را نیز در نظر ندارم اما

بهمری این مرد درنمیآیم. او با من سی و دوسال اختلاف سن دارد و از همه اینها گذشته زندگی زناشویی قراردادی است که باید طرفین عقد آن بتساوی رضی و علاقمند باشند. و از این مطالب که نمیدانم چگونه به مغز من راه یافت و بزبانم جاری شد بسیار گفتم. استاندار مرا باطابق دیگری فرستاد و با پدر و برادرانم صحبت کرد. پس از سه ساعت جنگ پایانی یافت و من پیروز شدم. وقتی همراه آنها بخانه باز می گفتم، پدرم از شدت خشم لب خود را گاز میگرفت اما ساکت بود. فردا صبح خبر پیروزی من مثل بلب درهش منتشر شد و اگرچه دیگر اجازه ندادند من بدرسه بروم اما جسته و گریخته می شنیدم که همه جا، در همه خانواده ها راجع بمن صحبت می کنند. جوانان شهر، آنها که کمرشان زیر بار فئاتیسم خم شده بود عمل قهرمانانه مرا می ستودند و برعکس روسای خانواده ها و آنها که از خفقان اجتماع کوچک شهر ما بهره می بردند مرا عصیانگر، دیوانه و گناهکار و خاطی می نامیدند و با اندازه يك جنایتکار شایسته مجازات میدانستند. همین گفت و گو ها سبب شد که مرا به تهران بفرستند که درخانه عمومی زندگی کنم. من از این پیش آمد استقبال کردم و رهیار تهران شدم. شهر بزرگ و شگفتی که در هر وضعی زیر آسمانش بسر می بردم خوشترن را خوشبخت تر حس میکردم. پدرم و برادرانم بخاطر رعایت افکار عمومی مرا تبعید کردند، درحالیکه خود معتقد بودند با روحیه ای که دارم در آن شهر بپرچجال، شب و روز را بدون حادثه تازتری پشت سر نخواهم گذاشت.

عسوجان نیز در شهر خودمان صاحب املاکی بود که پدرم اداره میکرد. او از جوانی بزدگی در آن محیط کوچک و عقب افتاده و در میان آن مردم کهنه پرست و کوتاه بین، علاقه ای نداشت و باینکه میدانست اگر شخصا املاکش را اداره کند بزودی میلیونر میشود، همه چیز را رها کرد و رفت و با استخدام یکی از ادارات دولتی درآمد.

خانه عمو برای من حکم بهشت موعود را داشت. با دختران عمومی خیلی خوب میجویشدم و آنها دوستم داشتند. آن سه نفر در يك اطاق بزرگ میخوابیدند ولی وقتی من بیجشان اضافه شدم يك تخت دیگر افزودند. شبها تا دیرگاه بیدار میماندیم و حرف میزدیم و با باطابق باین میرفتیم و خود را بتماشای تلویزیون سرگرم میکردیم، زندگی آنها در نظرم فوق العاده جالب بود. از نظر مقایسه میتوانم قیاس کنید که دختری را از يك ده کوره بشهر آورده باشند. وقتی مشاهده میکردم که آنها آزادانه وبدون مراقبت نوکر بدخلاتی، بدون چادر با جوراب نایلون و دامن کوتاه و سر میزانیلی شده بخیابان میروند از تعجب دهانم باز میماند. دلم میخواست پدرم و مردم شهر خودمان آنها بودند و آنها را میدیدند. میدیدند که دختران با آن لباس بخیابان میروند و باز میگرددن و کسی مزاحشان نمیشود و مردم باوه گو نیز قصه های بی سروته نمی بافند و اینجا و آنجا نقل نمی کنند.

راستی زندگی در تهران و برای دختران تهرانی با زندگی ما دختران شهرستانی چقدر فرق دارد؟ جای تاسف است.

مدتی طول کشید تا من توانستم فرم

فلینا
stretch

ساخت آلمان

زیباترین و عالیترین کیفیت درجهان

بهترین هدیه جهت دو شیرگان

نمایشگاه چهارمیدان در ایران

۱۰ م

فروشگاه فلینا چارراه شاه پاساژ آزاد تلفن ۷۱۳۵۲۹

آنها را بپذیرم . من که هرگز بی حجاب
قدم از خانه بیرون نهاده بودم اوایل
چقدر رنج می بردم . بخاطر دارم . نخستین
روزی که مثل دختر عموهایم لباس پوشیدم
و با آنها بیرون رفتم از شرم خیس عرق
شدم . فکر میکردم همه بین نگاه میکنند
درحالیکه کسی اعتنائی نداشت . اندک اندک
بزرنگی جدید انس گرفتم و رنگ محیط
را پذیرفتم و صد درصد یک دختر تهرانی
شدم . حالا حتی تنها بیرون میرفتم ، سوار
تاکسی میشدم ، خیابانها را می رفتم ،
کارهایی را که داشتم انجام میدادم و
بخانه مراجعت میکردم .

همان سال اول دوره دبیرستان را
تمام کردم . نمیتوانستم در کنکور شرکت
کنم زیرا از نظر زبان فوق العاده ضعیف
بودم . همه دختران شهرستانی در زبان
انگلیسی ضعیف هستند چون دبیران زبان
بختی راضی میشوند در شهرهایی مثل شهر
ما زندگی کنند . معلم مرد که بیچوجه
حق ندارد در دبیرستان دخترانه درس
بدهد . دبیران زن نیز حتی با دو برابر
حقوق در شهر اقامت نمی کنند که مجبور
باشند با چادر بدرسه بروند و بازگردند .
باستانی اصفهان و شیراز و اهواز و تبریز
و آبادان وضع بقیه شهرستانها کم و بیش
همین است که نوشتم .

از عمویم اجازه گرفتم که یکسال
انگلیسی بخوانم و بعد در کنکور شرکت
کنم او نیز موافقت کرد ، اما مودکا
دستور داد که در راه کلاس شبانه خیلی
دست بصا باشم و با احتیاط بروم و بازگردم
و با هیچ پسری حرف نزنم . نمیدانم چرا
این سفارشها را بدختران خودش نمیکرد .
شاید مرا که یک دختر شهرستانی بودم ،
چشم و گوش بسته و چلنم و بی عرضه
میانگشت .

کلاس ما مختلط بود . چهل نفر
شاگردان کلاس را بیشتر مردان تشکیل
میدادند . از همنم در همه شرایط مرد
با من همکلاس بودند . مردی که موش
سفید شده بود و پسری که خارج از درس
دبیرستانی انگلیسی توتنی میخواند .

من بیچکس و بی هیچ چیز جز درس
توجه و اعتنا نداشتیم . در شهرستان ترس
از مردان را با خون ما عینین کرده بودند
و طبعاً با یکسال زندگی در تهران
نمیتوانستم این هراس نامعقول را از دل
و روح و خون خود برانم . در کلاس ما
جای معینی نداشتیم . هر کس هر جا که
دلش میخواست می نشست . من چون در
درس ضعیف بودم مثل شاگردان تنبل در
انتهای کلاس می نشستم و غالباً خود را از
چشم معلم پنهان نگه میداشتم . کنار من
یک جای خالی وجود داشت . آنشب تازه
درس شروع شده بود که مرد جوانی وارد
شد و مستقیماً روی نیمکت کنار من
نشست و کتاب و دفترش را روی میز
گذاشت . من او را یکبار دیگر نیز دیده
بودم اما نامش را نمیدانستم . اواسط درس
خودکارش تمام شد . هرچه نوبت آنرا
روی میز و کاغذ کشید و در دهان گرم
کرد دیگر ننوشت . با تاسف خودکار را
بر زمین انداخت و آهسته گفت :

— خانم . ببخشین . مداد یا خودکار
اضافی دارین ؟

— یه خودکار قرمز دارم . عیبی
نداره ؟

— خوبه . متشکرم . آلتان بیهون
پس میدم .

معلم دیکته میگفت . او چند جمله
عقب افتاده بود که از روی نوشته من جای
خالی کلمات را پر کرد . من و او خودکار
را فراموش کردیم . وقتی درس پایان پذیرفت

او خدا حافظی و تشکر کرد اما خودکار را
پس نداد و رفت .
فردا بازمه بتصادف یا بعد کنار من
نشست و گفت :

— ببخشین . دیشب من یادم رفت
خودکار تونو پس بدم . بفرمائین .
خودکار را کنار دخترهای من نهاد
و تسمی کرد . من نیز جمله ای حرف زدم
او متعجبانه پرسید :

— خانم . شما ی هیئتید ؟..
— بله . چطور مگه ؟
— از لجه تون فهمیدم .
— شام لجه دارین .
— پس هشمیری دراومدیم . اسم من
(نصراالله) اس . (نصراالله....) پدرم توی
خیابان پهلوی دواخونه داره .
پدرش را که تنها دارو فروش شهر
ما بود می شناختم و چندین بار دیده بودم .
در جواب گفتم :

— بله بله . من فلائی رو میشناسم .
مرد خوبی . همه اهل شهر دوستش دارن .
— متشکرم . حالا که هشمیری دراومدیم
میتونم استونو ببریم .
اول درگفتن نام خودم تردید نشان
دادم ولی بعد گفتم :

— اسم من گل اندامه . بهم میگن
(گلی) . پدرم است .
بشینید نام پدر من چشمه اش گشاد
شد چون در تمام استان کسی نبود که
پدر مرا نشناسد . حتی چوپانان و روستائیان
که در نقاط دور دست زندگی میکردند نام
پدرم را با احترام بر زبان می آوردند و از
او وحشت داشتند . آبدهانش را فرورد
واظهار داشت :

— اوه . پس شما دختر هستین .
خیلی . خیلی از آشنایتون خوشحالم .
آشکارا دیدم که از آن لحظه دست و
پای خود را جمع کرد و مودبانه نشست .
آشنائی من و (نصراالله) پسر دارو فروش
پیر شهر ما باین طریق آغاز گردید و با
همه احتیاطی که بمن توصیه شده بود ادامه
یافت و چندی بعد بجای بسیار حساس
کشید .

من اگر یک دختر تهرانی بودم واز
کودکی با پسرها معاشرت میکردم تا این
اندازه برای عشق ورزیدن و معاشرت بایک
مرد آمادگی نداشتم . طبعاً باین سرعت
بدام محبت اسیر نمیگردیدم . بعقیده من ،
عقیده من که نمیتواند قانون و قاعده
باشد ، اگر خانواده ها و پدران و مادران
فرزندان خویش را محدود و در قید و بند
نگه ندارند ، احتمال سقوط آنها خیلی
کم میشود . ایکاش آمارگری بود و از زنان
منحرف آماری تهیه میکرد . من باطمینان
میتوانم بگویم که نود و نه و نیم درصد
زنان سقوط کرده شهرستانی هستند درحالیکه
این خطر برای زنان و دختران تهرانی
کمتر است .

(نصراالله) در تهران شغل کم درآمد
و آزادی داشت و در اطافی که با یک
دوست هشمیری خودش اجازه کرده بود
برمی برد . ابتدا من و او فقط در کلاس
و یا در محیط مدرسه شبانه یکدیگر را
ملاقات میکردیم و چند دقیقه ای حرف
میزدیم اما بعد دامنه معاشرت ما بخارج
کشید و از ساعات جلو و عقب درس نیز
تجاوز کرد .

بطوریکه خودش میگفت او همان
روزهای اول عاشق من شده بود و در تب
این عشق که هر دو نفرمان به بدرجایم
آن اعتقاد داشتیم مسوخت ولی من باینکه
نست باو احساس مهر آمیزی حس میکردم

لطفاً ورق بزنید

کافه ناتالی

NATALIE

کیک های «پام کوخن آلمانی» توسط ماشینهای اتوماتیک
کیک های عقد و عروسی و تولد - دسرهای مخصوص سر سفره
شیرینی های هلندی زیر نظر متخصص هلندی
همسایه آباد - خیابان مندرج شمالی مقابل منبع آب - تلفن ۷۷۱۸۱۱

گیسو ترین

گیسوی تضمین شده بیچک با پنج امتیاز منحصر بفرد
با لاتر از سینما مولن روز بیش شادمان شماره ۷ تلفن ۷۵۸۶۵۸
نمایندة فروش دارک استور شبانه روزی پارس شمال پارک ساعی

من و تو در دو افق

آرام بیش میرفتم و از توسعه این آتش گذارنده بیمنانگ بودم . بنظر خودم هیچ مانعی نداشت که من و او یکدیگر را دوست بداریم و زن و شوهر شویم لیکن پدرم ، برادرانم و مردم شهر چه میگفتند ؟ پسر داروفروش فقیر شهر و من ؟ اوه . چقدر نامناسب . چه خنده آور . این عشق چه سوژه ای میشد و مردم شهرمان درباره ما چه چیزها که نمیگفتند .

با همه ملاحظاتی که معمول میداشتیم و با اختلاف طبقاتی زیادی که بین من و او وجود داشت نتوانستیم خویشن دارباشیم و سرانجام یکشب عشق اعتراف کردیم . عشقی که من میدانستم اگر آشکار شود چه فاجعه ای بوجود میآورد .

فضای آزاد تهران بما شجاعتی فراوان میبخشید . با همین شجاعت آنقدر پیش رفتیم تا اینکه یکروز بعد از ظهر... ای خدای بزرگ . آنروز چه روز زشت و بدی بود . خداوندا . تو عادل و مهربانی . تو گناهکاران را میبخشی ولی باورندارم از گناه من و او درگذری . ما خود نفس گناهیم ما آنچنان زشتکاریم که حتی گناه را نیز آلوده تر از آنچه که هست کردیم . آنروز بعد از ظهر پس از چندبار که مخمضیان به خانه (نصرالله) میرفتیم اختیار از کف ما بیرون رفت و آنچه که نباید بشود ، آنچه که از آن هراس داشتیم ، حادثه ای که داغ ننگ بر پیشانی من می نهاد اتفاق افتاد و من . آری من آلوده شدم . ساعتی بعد که شعله های آتش درون ما اندکی فرونشست و از خواب خوش غفلت و نادانی بیدار شدیم و باچشمی بازتر باطراف خود نگرستیم اهمیت حادثه رخ نمود و چهره گشود و تن ما را لرزاند . من گریستم ، شیون زدم و بدامش آویختم و او نادم و پشیمان و رنگ پریده سر بر زانو نهاد و گوشه ای نشست . کار از کار گذشته بود .

آنروز به کلاس نرفتم و تا دیرگاه حرف زدیم . نقشه ها طرح کردیم . فرار کنیم ؟ اما کجا ؟ حقیقت را بگوئیم اما چگونه ؟ با کدام جرئت ؟ اگر پدرم میشنید ، اگر برادرانم میفهمیدند بدون دقیقه ای تامل مرا می کشتند . کشتن من و نصرالله برای مردان غیوری چون آنها که در استان بزرگی مثل دیار خودمان آبرو و شخصیت داشتند از کشتن یک زوج سگ نر و ماده هار آسانتر بود . پس چکنیم . تصمیم گرفتیم که هر دو به ... بازگردیم و او با پدرش در این باره مشورت کند . بدنبال این تصمیم بود که من راه خانه پدرم را در پیش گرفتم که آتش وارد شدم . شب هنگام وقتی خم شدم که دست پدرم را بیوسم و او انگشانش را با خشونت کشید و روی از من برگردانید هشتم لرزید . از ترس نزدیک بود قالب تهی کنم . پس از دو سال او هنوز گناه پیشین مرا نخیشیده بود حالا چطور جرئت میکردم از این ننگ و رسوائی بزرگ با او سخن بگویم .

شب تا صبح بیدار بودم و از این دنده بان دنده غلغلیتم . روز بعد نزدیک ظهر ، پس از دو سال یکبار دیگر چادر برافکندم و از خانه خارج شدم و به بیانه خرید دو بادروخانه پدر نصرالله رفتم و محبوب خود را آنجا باقیم .

پیرمرد داروفروش که شب قبل ماجرا را از زبان پسرش شنیده بود تا چشمش بمن افتاد سلام کرد و خود را عقب کشید . رنگش پرید . او با سه برابر سن همیشه بمن سلام میگفت . ایندفعه وحشتی غیر قابل

اورشیزت محلول میزاملپی رنگی

باد و اثر مهم



اورشیزت علاوه بر اینکه رنگ طبیعی موها را بطور دلخواه یکنواخت و شفاف مینماید فرم و حالت گیسوان را نیز مدت‌ها ثابت نگه میدارد .

اگر تارهای سفید در گیسوان شما دیده میشود با **اورشیزت** (محلول میزاملپی رنگی) موهای خود را بیچید .

طرز استفاده از **اورشیزت** بسیار آسان است بعد از شستن گیسوان در حالیکه هنوز خیس هستند با **اورشیزت** آغشته نموده و بعد از بیچیدن با بیگودی بآنها فرم بدهید .

توجه داشته باشید :

برای هر رنگ موئی **اورشیزت** مخصوص آنرا انتخاب نمایید .



اورشیزت دوام میزاملپی را زیاد و

رنگ مو را شفاف و یکنواخت میکند



Schwarzkopf

جدول شماره ۱۴۸

۱۱	۱۰	۹	۸	۷	۶	۵	۴	۳	۲	۱
۱										
۲										
۳										
۴										
۵										
۶										
۷										
۸										
۹										
۱۰										
۱۱										

افقی: ۱- برای شناختن وی مدتی است اقتراح و سابقه‌ای در زینروز مطرح شده‌است - هر خانم و آقای باید داشته باشد ۳- برای جلوگیری از سرایت امراض تلقیح میکنند - خوراکی از آرد نخود یا سبب زمینی ۴- از جانوران پوست قیمتی - سرگرم میکند اما معده را ناراحت میکند - نمک بسیار دارد ۵- از درختان گل معطر - خبر و اطلاع ۶- خانها حتما با خود همراه دارند - غذای روزانه - طریق کوتاه ۷- حرارت بدن از حد معین بالا رفته است - صف ورده ۸- غارت و چپاول - بسن و دوختن ۹- دورویی و منافقت - حرص و علاقه شدید ۱۰- دریا - یکی از سزیهای خوردنی - حیلگر و مکار ۱۱- کارهای بند بازی و ژیمناستیک انجام میدهد - برای نشان دادنش هدیه‌ای میگیرند ۱۲- نجات‌دهنده - امضاء ماموردوخت روی گذرنامه.

حل جدول شماره ۱۴۷

۱۱	۱۰	۹	۸	۷	۶	۵	۴	۳	۲	۱
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱
۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷	۱۸	۱۹	۲۰	۲۱	۲۲
۲۳	۲۴	۲۵	۲۶	۲۷	۲۸	۲۹	۳۰	۳۱	۳۲	۳۳
۳۴	۳۵	۳۶	۳۷	۳۸	۳۹	۴۰	۴۱	۴۲	۴۳	۴۴
۴۵	۴۶	۴۷	۴۸	۴۹	۵۰	۵۱	۵۲	۵۳	۵۴	۵۵
۵۶	۵۷	۵۸	۵۹	۶۰	۶۱	۶۲	۶۳	۶۴	۶۵	۶۶
۶۷	۶۸	۶۹	۷۰	۷۱	۷۲	۷۳	۷۴	۷۵	۷۶	۷۷
۷۸	۷۹	۸۰	۸۱	۸۲	۸۳	۸۴	۸۵	۸۶	۸۷	۸۸
۸۹	۹۰	۹۱	۹۲	۹۳	۹۴	۹۵	۹۶	۹۷	۹۸	۹۹
۱۰۰	۱۰۱	۱۰۲	۱۰۳	۱۰۴	۱۰۵	۱۰۶	۱۰۷	۱۰۸	۱۰۹	۱۱۰

عمودی: ۱- بعضی از دختران جوان چنین شوهری را می‌پسندند ۲- از گلهای خوشبو - چراغی فرا راه‌رستگاری بشر ۳- راندن آدم مزاحم - تهمت زدن - بارش مشکل به مقصدیرسد ۴- قسمتی از پا - موجود ذریبینی ۵- خوراک مرغ کج منقار - میروید و تمیز میکند ۶- دسته‌هاون - راهنمایی میکند ۷- اگر بر دوش نباشد در خیابان‌های تهران هم در رفت و آمد است - گریه و ناله - از ضمایر ۸- طرف‌وجانب - جایی برای رقص و اسکی - فصل زمستان ۹- از مخلفات سفره - از صفات عالییه که باید هر زن و مردی داشته باشد ۱۰- وسیله‌ای برای خواب و استراحت - نوعی خروس ۱۱- گله چهار پایان‌اهلی - شمرده شد.

توصیف داشت و من درنگاش عجز و الحاح و التماس خواندم . يك مشتري درداروخانه بود ، او كه رفت موفق شدم با نصرالله حرف بزنم . پدرش جلوی در مغازه كشيک مي‌داد كه مي‌داد يكي از اهالي شهرسرسرد و ما را هنگام صحبت ببيند . از او پرسيدم :

- به‌قدرت گفتي .
چانه نصرالله نيز از ترس ميلرزيد . خود من هم چنين حالي داشتم زيراحيط آنجا با تهران فرق داشت و ما زير آسمان آن شهرآتسفر قدرت فوق‌العاده خانواده‌ام را حس مي‌كرديم . او جواب داد :
- آره گفتم . اما وقتي شنيددوباهمي زد تو سرش و گفت « ايواي خونهام خراب‌شد» .
- حالا چيكار كنيم ؟
شانه‌ها را بالا انداخت و گفت :
- نميدونم . دارم ديوونه ميشم .
بيتر اينه كه فرار كنيم دوباره بريم تهران اونجا مخفيانه زنونوهر بشيم .
- اين ممكن نيس . پدرتو بفرست خواستگاري .

- پدر من ؟ خونهماشا . پيش پدر تو ؟ ديوونه‌اي ؟ هيونجا يه‌گونه‌توي‌قلبيش خالي مي‌كنن . با توري ازخونهميدانزش بيرون .
- پس چيكار بايد بكنيم ؟
- صبر . صبر . باز صبر . حالا دوسه روز صبر كن شايد يه راه حلي پيدا بشه .

ده يازده روزگشت و من دوبار ديگر براي ديدن نصرالله اما به بيانه‌خريد دارو بداروخانه رفتم . همين سوعظن‌پدرم را جلب كرد و بوسيله مادرم بيعغام‌دان :
- دينگه گلي حق نداره برده‌دواخونه .
مردم بدميگن . چندتا خدمتكار توي خونه هس . هروقت چيزي ميخواديكی ازآدمارو بفرسه تا براش بخره .

باين ترتيب خروج من از خانه نيز ممنوع‌گرديد . حالا نيميدانم چكتم . اكنون كه اين نامه را براي شما مي‌نويسم نيمه‌شب است . ديديگانم ازگريه متورم شده است . گاهگاه بوسيله (ليلا) دختر دايه خواهرم كه پدرش نيز آسيابان يكي از دهات‌خود ما است براي نصرالله نامه مي‌نويسم و او هم جواب مي‌فرستد . از اين نامه نوشتن‌ها نيمتوانيم نتيجه‌اي بگيريم . بيچاره و درمانده شدم . خواه ناخواه يكروز خواستگار ديگري براي من خواهد آمد و آنروز بزور و يا به‌تهديد مرا شوهر خواهندداد . اگر از شوهر كردن امتناع ورزم ، اين‌دفعه مردم بددهن شهر حرفهائي خواهندزدوشايعائي بسزبانها خواهندا نداخت . نيميدانم چكتم . نيمه شب است . امشب هم چون شهبائي ديگر بيدار مانده‌ام و فكر مي‌كنم و دراطاق خود راه ميروم . من و نصرالله در دو افق دور روبروي هم قرار گرفته‌ايم ، آنچنانكه دو خط افق هرگز روي هم منطبق نخواهند شد من و نصرالله نيز هيچگاه يهم نخواهيم رسيد . شما بمن بگوئيدي چكتم .

نيميدانم بذكرده‌ام . ميدانم گناهكارم . ميدانم كه استحقاق سرزنش و مجازات دارم ولي توجه داشته باشيد كه كاري‌است كه شده و جبران آن امكان‌پذير نيس . در اين شرايط مرا راهنمائي كنيد وبگوئيدي چكتم ؟

پايان

خشك‌شوئي لرد افتتاح شد



لطفا بشماره (۹۵۰۸۸۵) تلفن كنيد تا سرويس مجاني مانواع البسه شما را از منزلتان تحويل گرفته و در مدتي كمتر از ۲۴ ساعت منزل شما تحويل دهدد خشك‌شوئي لرد - مدرن‌ترين و مجهز‌ترين موسسه‌است كه تحت نظر مهندسين و متخصصين فن كه چندين سال دركشورهاي اروپائي و ايران تجربه دارند تاسيس گرديده است
خيابان آينهاور مقابل وزارت كار پلاك ۴۲۰

نتيجه برسر دوراهي شماره يكصد و چهل و پنج

« بدر تلخ .. »

شكي نيس كه آقاي علي... تنها پسر قهرمان ماجراي بر سر دوراهي شماره يكصد و چهل و پنج يك بيمار رواني است و در شرايطي خاص ، بطور غير ارادي ، در حاليكه خود بزشتي عملي كه مرتكب ميشود صدرمسد و قوف دارد بدزدی دست‌ميزند . من با اين جوان تحصيل کرده كه خودش در زمينه روانشناسي و انحرافات اخلاقي دهها كتاب مطالعه کرده ملاقات بعمل آوردم . او ميگفت :
- من بيمارم و حتي روانپزشكان امريكائي نتوانستند مرا معامله كنند اما معتقدم كه اگر ازدواج كنم و در مورد زن و فرزند تمهيداتي بپذيرم بطور قطع خودبخود بهبود خواهم يافت . وقتي آن حالت بمن دست ميدهد خويشتن داري بسيار سخت است ، معذرا بخاطر حفظ شان همسرم اينكار را ميكنم و قول ميدهم . قسم ميخورم .
او اين قول را داد اما من باور نكردم ، اعتقاد پدرش نيز در اين مورد ست است ، مگر اينكه خلاف آنچه كه فكر مي‌كنيم ثابت شود . بفرض محال مشكلي از اين مهمتر وجود دارد كه هر چه زودتر بايد در رفع آن اقدام . ابراهيم با نهادم سرعت دستبند زندگي‌اش و او چه بخشيده و چه محكوم شود ، سابقه‌اي براي بقيه در صفحه ۷۸

آگهي استخدام

استوديو فيلمبرداری میتناقيه جهت اداره دفتر و تلفن استوديو احتياج به يك نفر دوشيزه با بانو بسن ۲۰ تا ۲۵ سال دارد . علاقمندان ميتوانند هم‌روزه به دفتر استوديو تلفن ۱۰۱۰۴ رجوع فرمايند .
استوديو میتناقيه

دکتر مرتضی روحانی

دارای ديپلم از دانشگاه پارس علاج قطعي کودکان لاغر و ضعيف دستور صحيح تغذيه برای کودکان و نوزادان - واكسيناسيون پذيرائي ۵ تا ۸ بمدانظهر تلفن ۷۳۸۴۹
نشانی چهارراه تخت جمشيد و بهار روبروي بنياديهلوی

با ایورین اسپسیال

بگسوان خود فرم دلخواه بدید

میرایی با ایورین اسپسیال

وقت کمتری بگذرد و دوام آن بیشتر شود



ایورین در انواع مختلف

ایورین اسپسیال برای موهای معمولی

ایورین مخصوص موهای رنگ شده

Schwarzkopf

تجدیدی

چسب مازیك

شرکت سهامی فیدار نماینده انحصاری در ایران خیابان شیران ایستگاه عوارضی
پلاک ۶۴۱ - ۳۹۹ تلفن ۷۱۴۶۸ - ۷۱۴۳۸
نمایشگاه و فروشگاه
فروشگاه پرماسل - خیابان فردوسی - شماره ۴۴۶
تلفن ۲۹۴۵۳

زن از زیر نقاب ...

بقیه از صفحه ۱۴

در حالیکه در همان ایام در همسایگی ما ترکیه کشف حجاب عملی شده بود و تعداد تحصیل کرده‌های زن روز بروز زیادتر میشد و در بیمارستانها و مدارس واجتماعات زن ترك دلیرانه خود نمایی میکرد. در همان موقع این آگهی در یکی از روزنامه‌های وقت تهران انتشار یافت.

کسرت باشکوه برای آقایان محترم و خانها

در نمایشگاه زردشتیان موقع را غنیمت شمارید ليله جمعه ۲۲ آذر را فراموش نکنید خانها جای مخصوصی خواهند داشت.

ناگهان شاعرهای با شهامت فریاد کشید:
ایرانیان که فرکیان آرزو کنند
باید نخست کاوه خود جست و جو کنند.
مردی بزرگ باید وعزمی بزرگتر
تا حل مشکلات به نیروی او کنند.
آری خواهر! مردی بزرگ باعزمی
بزرگتر لازمت.
و آرزوی شاعر برآورده شد و این
مرد بزرگ پیدا شد و آن رضاشاه کبیر
بود.

او در روز ۱۷ دی سال ۱۳۱۴ از زیر خاکستر قرنها، چهره درخشان و استعداد بی نظیر زن ایرانی را بیرون کشید و گفت:

«نصف جمعیت کشور ما بحساب نیی آمد، هیچ وقت از زنها احصائیه برداشته نشد. شما خواهران و دختران من، بدانید که بعد از این وظیفه شمامت در راه وطن کار کنید».

در کشورهای دیگر نظیر چین انقلابات اجتماعی با خون ریزیها و اعدامهای دسته جمعی عملی شده بود. اما در ایران حسن تدبیر يك سردار چنین مشکل مهم اجتماعی را باسانی حل کرد.

در تاریخ بشریت تعداد زنانی که اجابت شوهر را در نهضت‌های اجتماعی قبول کرده‌اند خیلی معدود است و یکی از آنان عالیاحضرت (ملکه مادر) است. اولین زن ایرانی که کشف حجاب کرده و برای دیگران سرمشق واقع شده است.

در تهران اولین زنی که در مجلس جشن کشف حجاب حاضر شد و شعر سرود (خانم سکیه نظمی انصاری) است که

چرا اسارت زن ...

بقیه از صفحه ۱۱

شوند و این کار بقدری برای رجال وقت شاق بود که اگر ایرانی نبودند استعفا میدادند ولی حسن کار اینست که ایرانی بهیچ قیمتی از مقام خود استعفا نماندند! از آن ایام جمله‌ها و حکایت‌های خنده‌آوری بیاد دارم. وزیر عدلیه وقت گفته بود که من مادر مصطفی را چگونه توی اجتماع بیآورم. این سخن بگوش شاه رسیده بود و روزی که شرفیاب شده بود شاه گفته بود که اگر او مادر مصطفی است تو نیز پدر مصطفی هستی. اگر اولایق ورود باجنماع نیست توهم نیستی، چطور لقب خودت شایسته هستی که در هراجنماعی بروی و زنت شایسته نیست؟

آگهی مربوط به کار او و عکس از طرف اداره مطبوعات وقت انتشار یافت (عکس در صفحه ۱۴ چاپ شده است)
خانم انصاری قطعه شعر زیر را در مجلس جشن قرائت کرد:

نشوونما و تربیت نسل را چو زن دارد بعهده هست در او خوی آفتاب چون مهد تربیت بود آغوش زن آزان دارد همواره قوت بازوی آفتاب با این خصمال و لطف نقابی بروی زن بگرفته همجو ایر سیه روی آفتاب نیروی زن ضعیف شداری بس حجاب آسان که پشت ابری نیروی آفتاب لطف و اراده شه ملت نواز ما بزود نفع از رخ دلجوی آفتاب نقص حجاب آزر چون دور شد پیدا صفا وساحت مشکوی آفتاب تاریخ این عطیه نمود طلب که تا گردد رقم بدفتر نیگوی آفتاب نظمی نهاده پای ادب در میان و گفت

«ا برسیه زوده شد از روی آفتاب»
در شهرستانها نیز اولین زنی که در مجلس جشن کشف حجاب حاضر شده و مهر سکوت را از لب برداشته، خانم فخرسمی است (در شهرستان یزد) که عکس و خبر مربوط به او در جراید وقت منعکس شده است (عکس در صفحه ۱۴ چاپ شده است)
زنان ایران به نصایح آزاد کننده خود عمل کردند.

و اکنون:

بیش از ۴۰ هزار آموزگار زن در روستاها به تدریس مشغولند و نور علم می‌باشند. هزاران پرستار در بیمارستانها به جراحات پیرمردان منتصب دیروز مرهم شفا میگذارند. بعضی از این پیرمردان کسانی هستند که دیروز مدارس دختران را غارت می‌کردند. اما در خدمات اجتماعی کینه‌های گذشته بهیچ وجه مطرح نیست. هزاران زن دختر در کارخانه و کارگاهها کار میکنند، به تولید ملی و امور خانواده خود کمک میکنند.

آزادی زنان در ایران از بیخ و خم‌های بسیار تاریک و خطرناک گذشته است. خانه‌ها غارت شده. قلمها شکسته شده. مردان و زنان بزدان رفته‌اند. وحشی روزی بود که در این کشور خواندن روزنامه دلیل انحراف از آئین اخلاق بود.

ملت ایران تا دنیا دنیاست این تهور آزادی‌بخش را فراموش نخواهد کرد. هر زنی که در جایی بکاری مشغول است و شاید خانواده‌ای را اداره میکند میداند که اگر آن نهضت آزادیبخش نبود شاید او در خانه خانی کلفت بود. آری، این حقیقت را همه میدانیم و هیچ وقت فراموش نخواهیم کرد.

یکی دیگر از رجال وقت با زنش وارد يك دعوت یعنی مجلس شده بودند. زنش کلاهی شبیه يك زنبیل کوچک بسر داشت و همینکه وارد جمعیت شده بودند يك دفعه زنش کلاه را تا چانه پائین کشیده و زده بود زیر گریه!

چون در خیابان‌ها هر زنی چادر بسر داشت و پلیس چادرش را میکشید زنها سعی میکردند که يك روسری ملد روسری ارمانه بسر کنند، ولی چون آنرا پائین میکشیدند که تا حدی روی خود را بپوشند بجای اینکه مثل ارمنی شوند مثل عرب شده بودند و روزی مرحوم رشاد شاه گفته بودند که ما خواستیم فرنگی بازیم، عرب ساختیم. بعد پلیس این روسری هارا هم میکشید (البته در صورتیکه بعد از چند بار تذکر زنها خودشان بر نمیداشتند)



- روژلب صدفی رساده لورا بربان شمشاففت
- منصوص داده وجاره خاصی بربان شما ی بخشه
- لاک صدفی رساده لورا در رنگهای کامل
- متنوع مدردوز متناسب مبالاس شما



لورا

بیت

آفریننده زیبایی

اهالی محترم کرمانشاه
کلینیک شبانه روزی

دکتر سیدرضی میرپورپایان

واقع در خیابان شاه جنب سینما مترویل داتر
از بیماران محترم پذیرائی مینماید

این مرد وقتی نامدورا دیده بود گفته بود:
«مرد که در خانه خودم با خانم خودم
محتاج اجازه تو نیستم»
پایان

دختر شایسته‌ای از

بقیه از صفحه ه

رشته مسابقات شای محلی اول شده دوره سه ماهه آرایش و زیبایی را دیده و در برنامه های مدرسه اش در آن کشور مکرر رقصهای محلی ایرانی را نشان داده .

در سال اول دبیرستان در رشته خط و نقاشی اول شده و در سال چهارم دبیرستان برنده جایزه اول خوشخطی را در بین دانش آموزان اسنان تهران بدست آورده عنوان تیم اول دبیرستان است. بینگ بینگ، هاکی ، وگلف را میداند . لباسش را خودش طرح میکند کتابهای انگلیسی و فارسی را زیاد را میخواند . خانم فروغ کیا او را شاگردی بسیار ساعی و ممتاز معرفی کرده دوستانش او را دختری مهربان و با سلیقه و با شخصیت میدانند ..

ریخته بودند او را آب لمبو کرده بودند گذشته از آن ، مادرها نمیگذاشتند دخترهاشان بی حجاب شوند و با هم هست شامی از اقوام ما دختری داشت که از اول حاضر نشد چادر بسر کند . مادرش میگفت - هر تار مویت که پیدا شود فردا در جهنم با همان تار ترا آویزان میکنند و او میگفت - بهمین جهت من تمام سرم را برهنه میکنم که با همه مویم مرا آویزان کنند و کمتر دردم بیاید !
در خاتمه یک قلمه دیگر را نقل و زحمت را کم میکنم :

رسم شده بود که اشخاص محترم برای خوش آمد شاه یا باشاره دولت جلالت عسرا نهائی تشکیل میدادند و دوستان خود را در آن دعوت میکردند و تذکر میدادند که با خانمهاشان تشریف بیاورند . یکی آمدنی بدوست نوشته بود و برای اظهار خودمانی که یعنی همه چیز من از خانه تا خانواده متعلق بشماست نوشته بود که :
«خواهش میکنم عصر چهارشنبه ساعت چهار در خانه خودتان با خانم خودتان شربت و شیرینی صرف بفرمائید» .

زن چه بود بقیه از صفحه ۷

بودند ، اعلام داشتند که زنان میتوانند آراء خود را اظهار دارند ، هر چند آن آراء در شمارش محسوب نخواهد شد . این اعلام در مناطق روستائی چند روز پیش از ۶ بهمن شده بود ولی در تهران شب پیش از آن . در روستاها صدها هزار تن بمواد شگانه رای دادند و در تهران پیش از ۱۷ هزار تن در فرصت بدان کوتاهی بیای صدوقیهای رای رفتند . هیچ تشکیلاتی قادر به گرد آوردن این عده در ظرف چند ساعت نبود . شور و جنبش زنان نشان داد که نیروی باطنی و واقعی نهیست زنان با تشکیلات ظاهری آن قابل مقایسه نیست . مقامات دولتی به از این نمایش غیرمنتظره خیران شده بودند در طرحهای خود بمنظور اعطای حقوق سیاسی و اجتماعی بزنان و تکمیل برنامه شش ماده ای ۶ بهمن رساخ تر گردیدند . دوروز پس از تصویب ملی شاهنشاه آریامهر فرمان آزادی زن و برابری حقوق سیاسی زن و مرد ایرانی را توشیح کردند .

بدین ترتیب مبارزه ای که از ۱۳۱۴ آغاز شده بود پس از ۲۷ سال به پیروزی انجامید . نظارات حق شناسانه هزاران زن در کاخ مرمر روز ۹ اسفند ۱۳۴۱ مقدمه فعالیتهای وسیعی بود . در چند سال بعد زنان بارها تظاهرات و میتینگهای وسیع ترتیب دادند . کنفرانسهای حقوق زن با شرکت نمایندگان کشورهای دیگر در تهران برگزار شد . نمایندگان نهیست زنان ایران در کنفرانسهای بین المللی متعدد شرکت جستند و مورد تحسین و تئویق قرار گرفتند . جنبش زنان ایران سرعت رو بسعه رفت .

در ۱۱ اسفند ۴۱ قانون انتخابات اصلاح شد و زنان رسا حق انتخاب شدن و انتخاب کردن یافتند ، در ۱۷ شهریور ۴۳ نخستین گدخدای زن برگزیده شد و تا یکسال پس از آن ۲۸ اسفند ۴۷ شهردار و تعداد زیادی اعضای انجمنهای شهر از میان زنان انتخاب شده بودند . در ۳۶ شهریور همان سال شش زن به نمایندگی مجلس و ۴ زن به نمایندگی ستا . بانویی برای اولین بار به معاونت استاندار و بانویی دیگر بمعاولت وزیر انتخاب شدند و به تدریج سگرهائی مانند دادگتری ، کادر سیاسی وزارت خارجه و نیروی هوائی و دریائی از طرف زنان تصرف شد .

افزودند و در اوایل سال ۱۳۴۱ برای نخستین بار يك زن در اصفهان خود را در انتخابات محلی نامزد عضویت در انجمن شهر کرد . شورای عالی جمعیه های زنان که از ۱۳۳۸ با شرکت ۱۸ جمعیت مختلف تشکیل یافته بود ، از مبارزه او پشتیبانی نمود و اگرچه بانوی مزبور بر اثر فشار های کینه اندیش ناچار شد نامزدی انتخاباتی خود را پس بگیرد تاثیر مبارزه او بان حد بود که در تحولات بعدی محسوس گردید .

در قانون جدید انجمنهای شهر ، زنان صریحا حق شرکت در انتخابات محلی را یافتند ولی اعتراضات سخت عناصر مخالف آزادی زنان ، دولت را ناگزیر بسکوت گذاشتن قانون و موکول کردن اجرای آن به بعد از انجام انتخابات عمومی ساخت . این امر شورای عالی جمعیه های زنان را بمبارزه وسیعی برانگیخت . زنان شرکت در مراسم ۱۷ دیماه آن سال (۱۳۴۱) را تحریم کردند . در آرزو نمایندگان زنان تنها دستگلی بر مزار اعلیحضرت رضاشاه کبیر نیانند . و طی قطعنامه ای اعلام داشتند که زنان در ایران یحدهی پیشرفته اند که دیگر نمیتوان حقوق مساوی را از آنان دریغ کرد و ادامه تبعیضات در مورد زنان غیر قابل تحمل است . زنان در قطعنامه خود شدیدا به مسکوت گذاشتن قانون انتخابات محلی اعتراض کردند و خواستار حق شرکت در انتخابات شدند و تهدید کردند که اگر دولت بتقاضای آنان ترتیب اثر ندهد دست با اقدامات مستقیم خواهند زد . روز ۴ بهمن ۱۳۴۱ اعتصاب یکروزه زنان با نظم و وسعت تمام بسنطور نمایش نقش ارزش زن در جامعه در همهجا انجام گرفت . جزد در بیمارستانها و ادارات بست و تلگراف و تلفن که تعطیل کار ممکن بود خدمات عمومی را فلج سازد ، در بقیه جاها هزاران زن از دبیران و آموزگاران و کارمندان و ماشین نویسی و میهمانداران هوائی و منشیان دست از کار کشیدند . در مدارس معلمان زن بجای درسیای خود درباره حقوق زنان سخنرانی پرداختند . در تصویب ملی ۶ بهمن مقامات دولتی ، که از اعتصاب زنان دلگرمی یافته

قابل توجه استان گیلان

حراج با سابقه فروشگاه ستاره آبی
اول بهمن شروع میشود
رُت - خیابان شیک تلفن ۳۴۱۱

کلاه و لباس بسیار شیک زنانه خارجی

خیابان تخت جمشید مقابل بیمارستان
کودکان فروشگاه آرا
و ساختمان پارسکو شماره ۱۴

نمیخواهد بگذارد و دختران مدرسه را وادار کنند که بی حجاب بمدرسه بروند . يك نسل که گذشت دیگر هیچ زنی خودش حاضر نیست تقاب بگذارد . ظاهر این حرف معقول و فرینده است ولی بعد تجربه ثابت کرد حقیقت غیر از اینست .

اگر زور در کار نبود مردم زور میگفتند و هر زن بی حجابی را میدیدند بسر او میریختند او را کتک میزدند و مخصوصا زنها این کار را میکردند و یادم هست روزی در جائی زنی فیضری نام میگفت که ما جرئت نداریم با روی باز از پس کوچها رد شویم ، بعد اشاره به زن دیگر کرد و گفت ملیح روزی از پس کوچهای بین وزارت معارف و خیابان سعدی رد شده بود زنهاي امل سراو

روزی من بطرف بازار میرفتم زنی از آستینای من پشت سر من میآمد ، این زن کچل بود و یک روسری بزرگ روی سر داشت ، پلیس باو اظهار کرد که روسری را بردارد . این زن از من رودرواسی داشت و میخواست من بفهمم که کچل است ، من قدم را تند کردم که کچلی او را بینیم و او التماس و دخیل میکرد که پلیس مانع نشود ولی پلیس قبول نمیکرد . من بسیار بدم آمد و گفتم این چه ظلمی است که برمدم میکنند ، ولی بعد يك معاتب یادم آمد که اینک ذکر میکنم :

بسیاری از مردم اعتراض میکردند که چرا به زنهائی که به حجاب عادت کرده اند زور میگویند و ایشانرا مجبور برفع حجاب میسازند . همه را آزاد بگذارند که هر که میخواهد حجابش را بردارد و هر کس

رپرتاژ آگهی

عشقی خاطرهانگیز



داستان عشق يك پسر شهری به يك دختر دهاتي ، شايد بارها به فيلم برگشته باشد . سوزه گرم و شیرینی است که هیجوقت کهنه و قدیمی نمیشود . بخصوص این عشق بردل ما ایرانیها خوب نمیشند و خاصه اگر با صمیمیت و علاقه ساخته و پرداخته شود ، خاطرهانگیز خواهد گردید . از این سوزه ، محمد کریم ارباب یکی از تهیه کنندگان معروف فیلم های بزرگ فارسی فیلمی بوجود آورده موسوم به «معجزه» که غیرممکن است تماشاچی را تحت تاثیر قرار ندهد . در این فیلم جمعی از محبوب ترین ستارگان ایرانی از جمله بيك ایمان نوری - فرانک - ظهوری - سپهر نیا - قدکچیان - مینا مغازه نئی - قائم مقامی - بهشتی و ونوق گرد آمده اند و با بازیهای طبیعی خود به يك درام عشقی وهیجان انگیز ، جلوه و جلالی زیادی بخشیده اند. در «معجزه» همچنین ایرج رامش و عهده آهنگهای زیبایی اجرا خواهد کرد و جنبه يك رقص به صورت رنگی انجام خواهد داد . فیلم بزرگ « معجزه » هم اکنون در سینماهای میامی ، رگس ، آسیا ، هندی ، نیسفون ، سیلوانا ، المیسا ، پرسپولیس ، ستاره ، بانوراما و سینمای جدیدالتاسیس ری (میدان شوش) روی پرده است .

کلاس مادران فردا

نکاتی که مادران فردا حتما باید بدانند

شامل ۵۵ درس سمعی و بصری

(تحت سرپرستی خانم دکتر مرشد)

خیابان هدایت، چهارراه صفی عیاشه ، شماره ۲۲۴

تلفن : صبحیها ۸۵۵۲ ، بعدازظهرها ۷۵۵۸۸۴ ، ۷۵۵۸۸۵

فقانی از ساری - سهیلا شهداد از شیراز - گلنار خواجهای از شیراز - بدری و - امی همدانی از شاهی .
آقایان: یداله راستی از قصر شیرین - احمد هوشمند - حسن نیری - بهرام هیربد از شیراز - احمد گروندی - اسماعیل شیروانی - پور حسن بابائی از اهواز - فرح الله جعفریان از خرم آباد - لرتان - حمید شقیعی از رضایه - محمد رضا کمال الدینی از بم - عبدالله عظیمی - فریدون مظفری - بابک جمالیان از کرمانشاه - محمد طبری و حسین نوری از آمل - مهدی حسامی از فریدن - سید محسن دربی از شیراز - منوچهر هردان از آبادان - فرهاد السیاتی از اهواز - اسدالله اسدزاده - محمد غفرانی از مشهد - محمدتقی پیرو نظری - عباس طالب پور - عبدالله وزیری الهی - میراسلام ساداتی - نظیر حسین صالحی از زاهدان - موسی امین - محمود رحیمی از آمل - اسماعیل بیت الهی - رجایی حبیب پور از بيشهر - داود آذرگون - جواد امینیان - جاوید شریفی از شیراز - هادی ذریعیان از لنگرود - یدالله ضیائی شمیرزادی و عباس نوروزی از کياکلا - اللهیار و علی همدانی از شاهی - منصور پیروزی

علی پور - لادن غیثی و بدری افتخار و بیجت حتی - رفعت بهرامی از کرمان - شمس مرشدی - مهین عوض پور - گیتی صابری - نرین سلطانی از بجنورد - مهتاب مروتی - فاطمه فاضل نیا و مهناز سوزتکاری - شیوا غفاری مطلق - فرشته و شهین و زهره بهرامی از کرمانشاه - منیژه علوی از سیرجان - زهره نامور از رشت - نوریه روئین تن از اهواز - سونیا مصومی از لاهیجان - وحیده وحیدی از شیراز - پری بحری - گلنار روپوش - نینا و زیلا خطیب رهبر - طلعت پیش آهنگ - پیرایه متحن - مهری کشاورزی از زنجان - زری قمری از شاهی - ناهید رضا دوست از صومعه سرا - فریده زمینی از خرم آباد - آستارا - سیما مصیبی - اقدس زید عبیدی از قصر شیرین - حسن دریا زاده از بندر عباس - میمنت بصیری از شهر کرد - ربابه قریشی - فاطمه سونا فرد - طاهره ایران نژاد از بم - کبری شریفیان از گنجان - شهناز رفیعی از بابل - پروانه سلیمانی از شیراز - ژاله صادقیه از مشهد - فریده عباسی از بروجرد - شهلا ایرانپور از آغا جاری - روزتسا آندونیان از تبریز - فردوس ذهابی - ناهد هنرو از داراب فارس - عدرا



منتظر چیزی جدید
وهیجان انگیز
هستید...؟

You'll look
lovelier
with

AVON

AVON

COSMETICS

NEW YORK LONDON PARIS

از کرم بودردصفی و چهار گوش آون که بداشتن آن افتخار خواهید کرد دیدن کنید و از جنس و عطر مخصوص آن لذت ببرید و ضمن این بازدید محصولات جدید آون از قبیل کرم بودرتیوبی - کرم بودرتیوبی سوپرم که برای لطافت پوست و آرایش رویا انگیز بوجود آمده اند ، ببینید و بخواهید محصولات آون مخصوص چشم از قبیل سایه چشم صدفی ساده - ریمل با پُرس موئی برای بلند نمودن مژه ها را نشان شما بدهند .

فروش در مغازه ها و نمایندگمان آون در تهران و شهرستانها

نماینده انحصاری : فروشگاه مرکزی آون - خیابان نادری مقابل دیوار سفارت انگلیس پاساژ نوین

من و تو در توافق بقیه از صفحه ۷۵

او باقی میماند که در آینده اش اثر بد خواهد گذاشت. برای حل مشکل چاره ای اندیشیده ایم که موفقیت این راه حل مروهون پنهان نگهداشتن آنست . امید است همانطور که حق ابراهیم است از او رقع اتهام شود و هرچیزودتر آزاد گردد. بهترین نامه ها این هفته از خانمها و آقایان زیر بدست ما رسیده که از همه آنها سپاسگزاریم. بازهم باین نکته توجه داشته باشید که ما بنامهای فاقد اسم و امضا و نشانی صریح هیچگونه ترتیبناش نمیدهیم.

خانمها: شقیعی از زاهدان - پروین ذهابی از قصر شیرین - شایسته نوری از رفسنجان - شرفه قرب - گیتی ابطعی - انیس جناب از چهارمحال - پروانه سوهانکی - عشرت خرقانی - شهرناز شهریزاد لاهیجان - مهین شهساری - اکرم نیری - ثریا طرمهای از مراغه - شهین و سوری رازقی - مریم داداشی از

بابل - فریده حکیمی از خوی - فاطمه محجوب از اصفهان - شیرین ساعد - هما صدقیان - فریده عباسعلی زاده از بندر شام - اقدس سعودی از اسالم هشتر - ناهید باغبانباشی از قصر شیرین - شهلا صحرانی از سوسنگرد - پروین آروین از گنبد کاووس - فریده قریشی از سنج - احترام شاه محمدی - منیر بصام از کرمانشاه - لیدا عتیقی و ایران نورزاده از خرم آباد لرتان - ماه منیر حقیقی از کرمانشاه - فردوس ذهابی و سلطنت علیخانی از قصر شیرین - گیتی تیموری فرامرزی از شیراز - ناهید علی مددی - اشرف قربانپور از شاهی - طاهره روحانی از اصفهان - شهرزاد اوحلی رفسنجانی - سکینه نارنگی فرد شمس احمدی و مریم قالیغروش از شیراز - منیژه بصیری - منیژه واعظین - شهین مقدم - فریده باقرسا - ثریا بیگزاد - میترا غیثی و مهتاب بهرامی و افسون متولی - مصومه

خانمها و دختران جوان

اگر دچار چین و چروک صورت شده‌اید و یا اینکه از پیری زودرس نگرانید فقط کرم داگرا

DAGRA حاوی هورمون را مصرف کنید

کرم داگرا ۱- مخصوص شب
۲- مخصوص روز



ریزش موهای شما هر قدر هم شدید باشد با مصرف

شامپوی طبی استیل بیان **STILBÉPAN®**

درمان میشود

برای راهنمایی در زمینه پوست و مو تحت نظر متخصص داگرا .
تلفن های ۳۲۰۶۷ و ۳۱۹۴۰ در اختیار شماست

خرید کردن!
آه نگو که کار خیلی سختیه! آنهم توی تهرون
بزرگ که نه در داره و نه دروازه!



۳۳۲۱۶

از این پس، هر هفته، خانمهای بازاریاب خوش سلیقه (از نروز) توی شهر تهرون می گردند (شاید هم در آینده به شهرهای بزرگ سر بزنند) و باین مزایه و آن مزایه، باین فروشگاه و آن فروشگاه سر می کشند و تازه رسیده های به بازار را پیدا میکنند و از سیر تا پیاز درباره آنها رپورتاژ می نویسند تا شما خانم و دختر خانم عزیز بخوانید و اگر خواستید، بدون دوندگی و کفش پاره گردن بدانید که هر جنس خوبی را کجا میتوان خرید و یا اینکه احتیاجات خانه و زندگی را در کجا بهتر میتوان تهیه کرد. امیدواریم این ابتکار (زن روز) بدلتون بشینه!

يك «كرسى خانه» كم دارد همين علت يكى از اطافها را كه سالها بي مصرف مانده بود بدست نقاش سپرديم كه رنگ كسارى كند و خودمانيم دسته جمعي نگاريم «آرمان» واقع در چهارراه شاه رفته و يك دست اسباب كرسى كامل از پنجاهاي روتك، پشتي هاي بسيار جالب با نقش هاي زنده كه روح ايراني در آن بچشم مي خورد و يك بنوي بزرگ و فوق العاده خوش نقش براي روكرسى و سه چهار برده مضمحل بسيار خوش رنگ خريديم و به اطاق كرسى منتقل كرديم، باور كنيد اطاقى شد كه اگر تمام نرولهاي دنيا را به مادر بزرگ ميدادند تا اين حد خوشحال نميشد. روى همين اصل در حاليكه سر و روى ما را غرق بوسه ميساخت از ابتكارمان تعريف و تمجيد ميكرد اما او نميدانست كه ما اينهه ذوق و سليقه را مديون گالري «آرمان» هستيم. جالب اينجاست كه

خریدهای تازه

بقلم: خانم بازاریاب

راهی برای زندگی نوین

بمحض اینکه وارد اطاق پذیرائی منبژه شدم يك حالت تحسین آميخته به حسادت بمن دست داد زیرا در آنجا يك دست ميل خردلی رنگ بسيار زيبا توجهم را جلب كرد. پارچه اين مبلها از مخمل خردلی و داخل آن با پر پر شده بود. مخصوصا در ساختن كاناپه چهار نفره زيبايش نهايت ذوق و سليقه را بخرج داده بودند. ديدن اين اثاثه زيبا بقدری مرا مشتاق كرد كه بسي اختيار ازش پرسيدم:

اين مبل هارا از كجا خريده اي؟
گفت:

از فروشگاه «ميل زندگى نو» واقع در خيابان تخت جمشيد. هنگاميكه از خانه او خارج شدم يكراست به فروشگاه ميل زندگى نو رفتم و درميان انواع مبلها و صندلي هاي گوناگون آن يك ميز چهار گوشه با صندلي هاي كف حصيری بسيار زيبا انتخاب كردم و تصميم گرفتم كه يكي دو ماه ديگر از ميل هاي نظير ميل منبژه نيز سفارش بدم. زیرا آنروز بان صندلي ها و ميز چهار گوش بيشتر احتياج داشتم. چون از اين ميز برای ناهارخوری و جای خوری و عصرانه هم ميشود استفاده كرد. بهر حال در آینده اطلاعات بيشتری در زمينه اين فروشگاه بنظر تان خواهيم رساند.

راه بهتر پوشيدن

با يکی از دوستانم قرار داشتم كه به اتفاق هم برای ملاقات دوست مشترکی برويم در اولين لحظه ای كه او را ديدم پالتو بسيار جالبی كه بتن داشت نظر مرا جلب كرد. دوست من اصولا خانمی است بسيار شيك پوش و منظم. پالتو

او برنگ شتری و جنس آن جبرسيار ظريفی بود كه از بهترين نوع جبر كه مستقيما از كارخانه LALONDE پاریس وارد شده است دوخته شده بود و كمتر و كمه های پالتو نيز از جبر چرمی برنگ قهوه ای بود كه در مجموع يكی از قشنگترين پالتو هاي امسال زمستان است. بعد از رسيدن به محل مورد نظر كه دوستم پالتوی خودش را به جالبی آويزان كرد تازه من بخاطر اين همه سليقه در انتخاب لباس به او آفرين گفتم و بالاخره موفق شدم بدانم كه جنس لباس او از LAMS WOOL است كه با ترويرا Terevirar مخلوط شده است.

اين نوع الياف مانع كس آمدن و تغيير فرم لباس ميشود و در اثر پوشيدن و شستشو فرم لباس ابدا تغيير نخواهد كرد. قسمت بالانته لباس پليسه بود و در نتيجه فرم بدن را كاملا نمايان ميساخت و يك خط افقی پهن زرد رنگ كه بوسيله رنگهای بنفش و سبز كه آخرين رنگ زمستان امسال است احاطه شده بود، جلو سينه و آستين ها و پشت لباس را در قسمت بالانته تزين ميكرد. بعد از مدتی كه با او صحبت كردم فهميدم كه اين پالتو و لباس شيك را از فروشگاه ليندی خيابان شاه شماره ۳۶ خريداري کرده است.

شيك تر بشويد

چند روز پيش كه بفروشگاه جديد التأسيس بيكادلی واقع در خيابان تخت جمشيد چهارراه هيجت آباد رفته بودم در حين مشاهده انواع وسايل لوکس و قشنگی كه در اين مغازه موجود بود مانتوی نظرم را بيش از همه جنس ديگر جلب كرد. اين مانتو برنگ سفيد صدفی قشنگی تهیه شده. روى آن يك نوع

ايريشم طبيعي است و پشت آن از جنس پشمی است. اما نكته مهم جنس اين مانتو است كه از پلاستيك بروده دست دوزی پاریس است و هرگز چروك برنميدارد و بدین ترتيب خطوط اصلي لباس همچوقت از ريخت نمی افتد. بقیه آن بنعل انگليسی ميباشد و مدل خود مانتو شيفت است و كمه های حلالی قشنگی بر جلوه اين مانتو افزوده است. برويم با توجه باین نكات ظريف يك مانتوی بسيار قشنگ و جالبی دوخته شده بود.

در ضمن بازديد من متوجه شدم كه كله اجناس فروشگاه بيكادلی منحصر بقرد است يعنی هريك از اشياي كه شما در اين مغازه مشاهده مي فرمائيد فقط يك عدد تهیه شده است.

كادویی كه ب مادر بزرگ داديم

مادر بزرگ من به حفظ سن كهين بي نهايت باي بند است همين جهت هر كس كه وارد خانه اش ميشود تصور ميكند كه در يك آن بدنياي پنجاه سال قبل برگشته است. تزئينات اطافها را ب همان شكل كه در زمان شوهرش بوده حفظ کرده است. امسال كه به كمك مشرف شده بود هر چند روز يكبار يکی از ما نوه ها برای سر كشي بخانه اش ميرفتيم. بگروز كه دور هم جمع شده بوديم و صحبت ميكرديم من گفتم:

— بچه ها هيچ فكر کرده ايد كه ما موظفيم وقتی كه مامان بزرگ از عكه مراجعت ميكند هديه ای باو تقدیم كنيم.

همه يك صدا گفتند كه:

— صددرد لازم است.

خلاصه پس از تبادل نظر بسيار باین نتيجه رسيديم كه منزل مادر بزرگ

در اين روزهای سرد زمستان هميشه دور كرسى بقدری شلوغ است كه برای خود عايد بزرگ جا نمي ماند. ما آنچنان از ديدن آنهمه نقوش زيبا و چشم گير بهوس افتاديم كه چند روز قبل بوسيله تلفن شماره ۶۰۴۰۶ با گالري آرمان واقع در چهارراه شاه تماس گرفتيم و يك دست كرسى كامل را سفارش داديم. خلاصه من مطمئنم كه هر كس سرى باین فروشگاه بزند مجال است دست خالی برگردد.

ماگرنيا

چند روز پيش كه بمناسبت سال جديد مسيحي ميخواستم بديدن يکی از دوستانم بروم در خريد گل ترديد داشتم و ميخواستم گلی تهیه كنم كه نمونه كامل ذوق و سليقه من باشد. برای همين منظور فكر كردم بيشتر اينست كه قبلا با پروين مشورت كنم، چون او از محل بيشترين گل فروشيهای تهران اطلاع دارد. پس از گفتگو با پروين، او آدرس گل فروشی كريسال را كه در درواهی يوسف آباد واقع است بمن داد. وقتی وارد گل فروشی كريسال شدم، مانند اين بود كه وارد بهشت شده ام. انواع و اقسام گلهاي زيبا و شاداب در اين گل فروشی ديده ميشد و من با تمام حسن سلیقه ای كه دارم متعجب بودم كدام يك را انتخاب كنم. ولی آقای خان ميرزائی مدير گل فروشی كريسال در نهايت خوشروني يك كمك من آمدند و بكنوع گل بسيار زيبای جديد بنام «ماگرنيا» برايم انتخاب كردند. و من درحالي كه از شدت خوشحالی در پوست خود نيگنجيدم بمنزل دوستم رفتم و اگر شاهم مابايد كه از بهترين گلها بدوستانان هديه كنيد با تلفن ۶۲۸۲۲۸ گل فروشی كريسال تماس بگيريد.

توتک

امروز برای خریدن شیرینی سری به توتک زدم، غوغا کرده بود و انصافاً شیرینی‌های دانه‌ای جالبی تهیه دیده بود و همه مشتریهای او مردد بودند که کدامیک را انتخاب کنند. منم بعد از نظری بنام آنها از باقلوای دانه‌ای بزرگ توتک مقدار زیادی خریدم تا برای مهمانی شب شیرینی خوشمزهای آماده داشته باشم. مهمانها از خوشمزه‌گی این شیرینیها صحبت میکردند و مرتب آدرس آنها میگرفتند و میدادند که توتک در خیابان ثریا واقع است. منم به آنها توصیه میکردم که به خیابان ثریا مراجعه کنند.

گیسوی کوماچی

خواننده عزیز: دنیا شاهد پیشرفت مقام زن و ترقی روزافزون بانوان میباشد، زنان دوش بدوش مردان گام برداشته و علاوه بر مسؤلیت زندگی، امور اجتماعی دیگری را بعهده میگیرند اما یادداشتن تمام این مسؤلیتها زن امروز به هیچوجه نمیتواند برزیایی و بهداشت خود بدون علاقه باشد و این ضرورتی است که در عین حال وقت گرانه‌های زن امروز را بمقدار زیادی تلف میازد. بخاطر همین ضرورت و صرفه‌جویی بیشتر در وقت و بهداشت و زیبایی زن، مبتکرین معروف زیبایی، گیسو و پوستی هائی از موی طبیعی انسان ساخته‌اند که ما یکی از کارخانه‌های معروف سازنده این گیسوها بنام کوماچی در ژاپن که بزرگترین صادرکننده گیسویکسورهای دنیاست معرفی میکنیم.

مخلاف معمول که همه فکر میکنند ساختن گیسو و پوستی فقط یک بافندگی ساده‌است کار تهیه گیسو و پوستی لاقل دارای دویت مرحله شیمیائی است تا موی حالت طبیعی خود را پیدا نموده و برای همیشه به اصطلاح زنده بماند، بهداشتی بودن سر، خود مسئله‌ایست و چنانچه مومراحل بخصوص شیمیائی خود را برای بهداشتی شدن طی نکند چه با امراض جلدی از قبیل جوشهای پش‌ت کردن و موخوره و سایر بیماریهای پوستی بانسان سرایت مینماید. در مورد کار بافندگی این گیسوها طرز کار طوریت که گیسوها پس از بافته شدن مانند گیسوی طبیعی خود انسان راحت بوده و احساس آسایش میشود و وقتی که در اختیار سلمانی قرار میگیرد هر نوع آرایشی روی آن عملی است. در کارخانه کوماچی ژاپن صدها متخصص شایه‌روز کار میکنند تا گیسو یا پوستی‌زی که اکنون بجای تنن، داشتن آن از لوازم ضروری برای هر خانمی است تهیه نمایند و فکر میکنم کوماچی تنها گیسویی است در ایران که دارای پروانه بهداشتی است.

نماینده انحصاری این گیسوها شرکت پایتال، خیابان شاه ساختمان آلومینیوم تلفن ۶۵۲۴۲

..... و نماینده‌های فروش گیسوی کوماچی در تهران: دراک آستور، خیابان تخت جمشید. مغازه آرا خیابان تخت جمشید جنب هتل کمودور. مغازه آرا ساختمان پلاسکو- و داروخانه تخت طاووس.

فخری بدهای تازه

تقارن: خانم بازارباب

کلاههای فصل

چهارشنبه گذشته روز سردی بود. هواگاهی ابری و گاهی آفتابی میشد. قرار بود سینما و پروانه بفنزل ما بیایند. ساعت ۱۱ زنگ صدا درآمد و مهمانها آمدند. سینما کلاه بسیار قشنگی برداشت. این کلاه بقدری باهوای او هم‌آهنگی داشت که بی- اختیار نگاه را بطرف خود میکشید. وقتی صحبت ما گل‌انداخت، راجع تکلاهی پرسیدم. گفت: این کلاه کادوی مامان است، او بناسنت روز تولدم آنرا بمن هدیه داده‌است، ولی میدانم از فروشگاه جامه و واقع در خیابان نخت جمشید خریده‌است.

پروانه گفت اگر بی کلاه خوب میگردی، چند فروشگاه سراغ دارم که کلاههای جدید و زیبایی دارد و میتوانی کلاه مورد نظرت را از یکی از این فروشگاهها بخری. با خوشحالی پرسیدم «کدام فروشگاهها؟». گفت فروشگاه بزرگ ایران، فروشگاه فردوسی، فروشگاه دیال (شاهرضا) و گالری فرانس (چهارراه امیراکرم).

گوشه‌ای از پاریس

وقتی که از چهارراه امیراکرم رد میشدم یکمرتبه خودم را در خیابان شانزده لیزه پاریس احساس کردم! نبش این چهارراه مغازه بزرگی بانام جالب «گالری فرانس» نظرم را جلب کرد. وارد گالری شدم و مشاهده کردم که الحق اسم باستانی انتخاب شده است. در گالری فرانس آنچه لازمه شیک بودن و بهتر پوشیدن خانمهاست بچشم میخورد. انواع اجناس لوکسو و جالب برای برازندگی خانمها در این

گالری فرانس



نمایندگانی در تهران: دراک آستور، خیابان تخت جمشید

مکان جمع‌آوری شده‌است بخصوص غرفه کیف و کفش و چکمه‌های آشرفین مد این گالری نظر هر خانم مشکل- پسندی را تأمین میکند. در آینده درباره این گالری مدرن بازمه با شما گفتگو خواهیم کرد.

شلیته

دیروز منزل مینا دوره داشتیم. وقتی با نجا رسیدیم، همه دوستان آمده بودند. محض اینکه پالتویم را از تن درآوردم، همه یکصدا گفتند «هوزا! چه دامن خوشترنگ قشنگی پوشیدی! یالله زود لگو از کجا آورده‌ای؟» هر کدام چیزی می‌گفتند. پروین گفت: من میدانم این دامن کار پاریس است. سودابه گفت: نه، کار لندن است. دیگران هم هر کدام نظری دادند. گفتم حال که هیچکدام نتوانستید بگوئید، من این مزده را بشما میدهم که این دامن کارایران خودمان است. و در ضمن شلیته دوخته و تهیه شده‌است. دوستانم مرا دوره کردند و آدرس این مزون را از من خواستند. گفتم همه شما سینما ربوبی را باندید. ربوبی آن آپارتمان شماره ۹ مزون شلیته است. این مزون تحت سرپرستی و نظارت خانم محبوبه نوذری اداره میشود.

کیف و کفش کروکودیل

مدتها بود در آرزوی داشتن یک کیف و کفش کروکودیل بودم. خواهرم عازم اروپا بود. تصمیم گرفتم از او خواهش کنم که یک کیف و کفش از پاریس برایم بخرد. اما خوشخانه قبل از اینکه خواهرم حرکت کند، یکروز که پیاده در خیابان پیلوی میرفتم در چهارراه امیراکرم یکفاشی کتس پرخرودم و نه تنها کیف و کفش کروکودیل بسیار زیبایی



خریداری کردم بلکه از مجموعه‌ای که در این کفشی از انواع مختلف کفش و کیف و چکمه های جالب بچشم خورد غرق در اعجاب شدم و باین ترتیب از خرید پاریس بی نیاز شدم. منتظر اطلاعات جالبی از کتس باشید.

کارت پستال

بادآوری ولو هر قدر کوچک باشد باعث خوشحالی و امتنان دوستان میگردد. اعیاد ملی و جشنهای خانوادگی مراسمی است که اگر با ارسال یک کارت پستال از دوستی یادکنیم و باو شاد باش بگوئیم نهنها او را سرور کرده‌ایم بلکه موقع شناسی خودمان را نیز باو ثابت کرده‌ایم. دراک آستور تخت جمشید هزاران نوع کارت پستال را که از مناظر و هنرهای طرف ایران تهیه شده و با بهترین نوع مشابه خود

در دنیا برابری میکنند همرا یکجا برای شما گردآوری کرده و شما میتوانید در ایام خجسته با تقدیم هر یک از آنها بدوستان و خویشاوندان آنها را ممنون و سپاسگزار کنید.

هنرگاه

تا چندسال پیش که خانمهای ما در کارهای اجتماعی شرکت نداشتند، فرصت بیشتری برای توجه به سرووضع خودشان داشتند. لوازم پوشیدنی مورد احتیاج خود را سفارش میدادند. کفشی هنرگاه هم بناخواهش خانمها از سیزده سال پیش برای ما کتف سفارش میدوخت اما یواش یواش مشتریها از او خواستند که کار آماده هم داشته باشد و اوهم این خواسته را برآورده کرد و حالا ضمن انجام کارهای سفارشی مدل‌های کتف و کیف و چکمه حاضر را باهمان دقت سفارشی ولی با قیمت مناسبتری بشما عرضه میکند. از این هنرگاه که در خیابان شاه چهار راه کاخ است دیدن کنید. تلفن ۶۰۱۴۴

کمک‌های اولیه

عید پیش بانده‌ای از دوستان برای یک نیک از شهر خارج شده بودم. روز بسیار خوبی بود و همه حد اکثر استفاده را از هوای خوب میبردند که ناگهان یکی از خانمهای همسراه ما سراسیمه دوید و گفت: کودك ۵ ساله‌اش زمین خورده و دست و پایش منجروح شده‌است. همه از وضعی که پیش آمده بودند ناراحت شدند. ولی يك خانم دوراندیش که بانا بود از داخل اتومبیل خود جعبه کمک‌های اولیه را که از دراک آستور نخت جمشید خریداری کرده بود بیرون آورد و بتکم نظر منجروح رفت و جراحات او را پانسمان کرد. من با جستجویی که در این جعبه کردم مقدار زیادی دارو و باند و هندی‌تپ و قرصهای مسکن و بیس‌گیر که برای انواع بیماریها مورد لزوم است در آن دیدم. شامه هروقت خیال خارج شدن از شهر را دارید برای جلوگیری از بروز خطرات احتمالی که پیش آمد میکند حتما یک جعبه کمک‌های اولیه از دراک آستور نخت جمشید همسراه داشته باشید.

این جعبه بهداشتی همرا کتابچه‌ای بشما عرضه میگردد و در این کتابچه ضمن صورت ریز داروها و موادی که در داخل جعبه موجود است. و طریقه بکاربردن آنها را نیز یاد خواهید گرفت.

معجزه‌ای در حمام

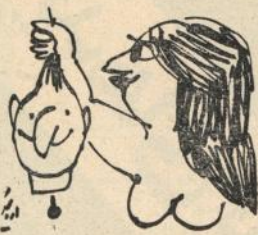
دختر عمو من پروانه چهاربار دست بخود کش زده بود زیرا از هر عاملی برای لاغر شدن استفاده میکرد: رژیم غذایی میگرفت، پیاده‌روی میکرد، آب نميخورد اما فایده‌ای نداشت که نداشت بالاخره بتوصیه یکی از دوستان به حمام «سونای» بیمارستان هتزدوبیان واقع در خیابان قمشه‌آباد مراجعه کرد و وسیله‌ای جدیدی کوناه از لحاظ هیكل به «راکولولوش» تبدیل شد و آسوده خاطر گردید. در این بیمارستان مراکز بهداشتی وسیعی بوسیله پزشکان متخصص تاسیس شده که دارای سونای‌ملی و وسائل ورزشی و ماساژ است. های ورزشی و دوشهای نظیف میباشد که میتواند از هر لحاظ رضایت‌مراجعات را فراهم سازد.

این روزنامه ارگان رسمی آدمهائی
است که حرف حساب و زبان
خوش و نقل و روایات بامزه دارند.

روزنامه خودتان

شنبه ۱۶ دی ۱۳۴۶

زن چگونه موجودیست ؟



زن به آتش و باد میماند. تا
بخانهات نیامده ، ترا در آتش
حسرت خود میسوزاند، اما
وقتی بخانهات پا گذاشت زندگی
ترا بیاد میدهد .
پرویز میرجهانگیر. کرمان

عکس العمل آقایان در
برابر مسابقه مرد چگونه
موجودی است ؟

از میان

مصیبت دختر بودن !

در خانواده ایرانی هیچ چیز
بدر از آن نیست که دختری برادر
داشته باشد، چون با چشمهای خودش
از اول زندگی زهر عم تاوی را
میچشد.



من دختری پانزده ساله ام که
پدر و مادرم همه حسنی دارند جز
آنکه برادر های کوچکم را از من
بیشتر میخواهند. من تاکنون از پدر و
مادرم تندی نشیدهام اما در عوض
دوبار از دست برادر کوچکم کنت
خوردهام. هروقت هم از این بد
رفتاری برادرم شکایت می کنم جوابم
میدهند:

— کرم از خود درخت است ،
اگر تو آنها را اذیت کنی کاری بتو ندارند.
من تا حالا مقاومت کردهام
ولی کم کم حس می کنم که از این
«برادرها» جدا بدم می آید و همانطور
که میگویند خوشم می آید اذیتشان کنم.
آخر کسی نیست بپرسد که میان دختر
و پسر چه فرقی هست که یکی باید
دلیل و زبون دیگری باشد، آخر این
چه تاوی حقوقی است؟

کلاس راه رفتن توی خیابان

کاش در دانشگاه و مدارس پسرانه
این شهر به جوانها درس صحیح راه
رفتن میدادند. خدا نکند که زنی با
آب و رنگ باشد والا اگر یکروز
هوس کرد دو ساعتی توی خیابان
گردش کند ، باید تا يك هفته توی
خانه استراحت کند تا درداستخوانهایش
ساکت شود.

يك آقای محترمی که از سرما
قوز کرده دستهایش را توی جیبهایش
فرو کرده بود، پرپر روز عصر در خیابان
لاله زار چنان ته ای بمن زد که
چشم سیاهی رفت و نزدیک بود نقش

نامه يك مادر شوهر

بین خودمان

يك زن خیلی جوان احتیاج به توالت غلیظ ندارد . توکه
نوشته ای بلای مادر شوهر فقط در «خاورمیانه» است
حتما فرنگ را ندیده ای زیرا در آنجا زنان جوان دوش
بدوش شوهران خود کار می کنند و چرخ زندگی را
میچرخانند . هرگز دیده نشده ، که يك زن از صبح تا شب
در سلمانی ها ، خیاطخانه ها و فروشگاهها پرسه بزند و
شوهر جوانش از صبح تا شب کار کند و وقتی هم که بخانه
بر میگردد بجای يك خانه تمیز و غذای عالی با يك عروسك
گرم شده پشت يك میز آشفته و کنار يك بشقاب نان
و کالباس رو برو گردد .

پرویز پس از مدتها بخانهات آمدم . فاطمه سلطان
در را برویم باز کرد . بچه سه ماهه ات بشدت گریه
میکرد و بوی گوشت سوخته فضای آپارتمان را پر کرده
بود . ماندم تا پسر از اداره آمد با آن پیراهن چرک



و لباس بی اتو و بالاخره پس از یکساعت انتظار تو با
سر و وضع آخرین مد بخانه برگشتم . وقتی بوی عطر
پاس تو با بوی گوشت سوخته مخلوط شد بقدری زننده بود
که من بی اختیار دماغم را گرفتم . تصدیق می کنم که بخورد
سردی با تو کردم ولی خودت قضاوت کن که اگر جای
من بودی چکار میکردی ؟ تو که بیخ ووجه در فکر راحت
و آسایش پسر من نیستی ، تو که بچه خودت را با مید
فاطمه سلطان و شیرخشک رها کرده ای چگونه انتظار داری
من دوست داشته باشم . من دلم برای پسر و بچه های که
تو مادرشان خواهی شد میسوزد و گرنه بزرگترین آرزوی
من خوشبختی پسر در کنار زنی جوان و فهمیده و مهربان
است .

مادرشوهر تو ماهرخ . رضائیه

من دلم برای پسر و بچه های که تو مادرشان خواهی شد میسوزد و گرنه بزرگترین آرزوی من خوشبختی پسر در کنار زنی جوان و فهمیده و مهربان است .

در صندوق پست گلی نامه شکایت آمیز يك عروس
جوان از مادر شوهر خود نقل شده بود . (زن روز -
شماره ۱۴۱) .

مادر شوهری بنام ماهرخ در پاسخ این عروس نامه ای
به زن روز فرستاده که میخوانید .

عروس عزیزم

نامه ترا در مجله زن روز خواندم و يك جواب
عزیمی بتو و همه عروسهای این کشور میدهم ، شاید
حقیقی را که در زندگی هست و تو بعلت جوانی متوجه
آنها نیستی بدانی .

عروس عزیزم . من تعجب میکنم که تو چگونه قبل
از ازدواج تصور میکردی شوهر يك مرد تنها است . آیا
يك مرد ممکن است بدون خانواده و از زیر بوته درآمد
باشد ؟ آیا يك مرد میتواند پس از ازدواج با مادر و
خواهر و سایر خویشاوندان بکلی قطع ارتباط کند؟ مردی
که توانست مهر مادری و عواطف برادری را زیر پا بگذارد
تو چگونه انتظار داری که برای تو شوهری مهربان و با
عاطفه باشد ؟

اگر بدانی با چه مشقتی پسر را بزرگ کردم ؟ اگر
بدانی چقدر آرزوی دامادی او را داشتم ؟ اگر بدانی
روزی که برای خواستگاری به خانه اتان آمدم و وقتی نگاه
پر مهر ترا متوجه پسر دیدم چقدر خوشحال شدم و چگونه
از خداوند بزرگ سپاسگزاری کردم و برای تو و او
آرزوی سعادت کردم .

عروس عزیزم :
اینها که تو در نامه ات نوشته ای تصورات غلط و
بیخودی است که در جامعه رواج پیدا کرده است . من
بیخ ووجه مخالف توالت کردن و یا بسلمانی رفتن تو
نیستم . بخدا من نسبت بتو حدود نیستم . تو هر قدر
زیباتر باشی پسر من بیشتر لذت میبرد و من خوشنودتر
می شوم زیرا شادی او شادی من است اما حرف من اینست
که تو هرگز روی درآمد و مخارج پسر حساب نمی کنی.
پسر از صبح تا شب زحمت می کشد و عرق میریزد تا این
پولها را بدست تو برساند و تو بدون اینکه ارزشی برای
زحمت او قائل باشی آنرا بی جهت پاد میدهی . اگر
یادت باشد ، آرزوی وقتی از سلمانی آمدمی و من دیدم که
موهای خوش رنگت را رنگ دیگری درآورده ای - که
بیخ ووجه به قیافه ات نمی آمد - ناراحت شدم . تو علاوه
بر آنکه مقداری پول بیدر داده بودی ، موهای قشنگت را
هم بدرنگ ساخته بودی و چندین سال من تر بنظر
می آمدمی . و یا روزی که تا ساعت ۴ بعد از ظهر در آرایشگاه
بودی و پسر که خسته از راه رسیده بود با بی میلی مجبور
شد غذای حاضری بخورد من ناراحت شدم . آخر انصاف
بده که بهتر نبود تو با موی ساده و توالت دخترانه از پسر
استقبال کنی و در عوض غذای مطبوعی روی میز جلو او
بگذاری . خودت قضاوت کن که يك مرد وقتی خسته از
سر کار بر میگردد به چه چیز بیشتر احتیاج دارد ؟ اصلا

● زن مانند کراوات است که همه زیبایی او با فشرده شدن بر گلو مرد آشکار میشود.

سیدحن هاشمیان. کارمند عمران‌روسانی بندر بوشهر

● چون نقش وفا و عهد بستند بر نام زنان قلم شکستند مردی که کند «زن آزمائی» زن بهتر از او ز بیوفائی علیجان رحیمی. کارمند. تهران

حرف زدن . يك «چشم» است ، برای چشم هم چشمی کردن و يك «دست» است برای جیب مرد بیچاره را خالی کردن.

م. طالبی. دانشجو. شیراز

● مرد شیطان است و زن سایه شیطان. هیچ شیطانی بجز مرد بدنبال سایه‌اش نمیدود.

فریدون گل محمد قره‌داغی. ریشه‌کافی‌مالاریا. تبریز

● زن اقیانوسی است که کمتر مردی به عمق و زوایای تاریخ آن پی میبرد.

مسعود غفاری. هنرجوی هنرستان صنعتی. زاهدان

● زن دنیا ندیده «معصوم» نامیده می‌شود، اما مرد دنیا ندیده را «بچه» می‌گویند.

یدالله ضیائی شه‌میرزادی. شغل آزاد. کبکالا

● زن يك «زبان» است برای

● زن ، یعنی مردی که يك دندانش کم است.

پرویز دانشور. کارگر. اصفهان

● غالب زنها بجای اینکه «قاتق نان» باشند «قاتل جان» مرد هستند.

فریدون صاحب‌جمع. کارمند. سبزوار

● زن فرشته‌ایست ، که بجای آسمان ، در زمین زندگی میکند.

مه‌دی سروری جنت. دوزنده. تهران



آقایونا ..

مگر شهرستانی جانش را دوست ندارد

دختر عمه من چند هفته پیش درس سی‌سالگی درگذشت علت این حادثه نه تصادف اتومبیل بود ، نه مسومیت‌ونه سرطان . خنده‌آور است که درنیمه دوم قرن بیستم ، زن سی ساله‌ای دریک شهر ۱۰۰ هزارنفری مانند قزوین از «آپاندیسیت» بمیرد. حتی یکی از چند پزشکی که او را معاینه و باصطلاح - معالجه کردند نتفهمیدند که دلیل دل‌درد شدید او چیست . شکایت من ازاین نیست که چرا دختر عمه‌ام درگذشت ، ازاین شکایت دارم که چرا در يك شهر صد هزارنفری نباید يك جراح و يك طیب خانذق جان مردم را از مرگ نجات دهد. اکنون ۷ بچه دختر عمه من بی سرپرست مانده‌اند و چندین خانواده عزادار است ، چون در قزوین پزشکی وجود نداشت تا بداند دل‌درد طرف راست بدن، مربوط است به «آپاندیسیت» .. من نمیدانم ، این فقط اهالی تهران هستند که احتیاج پزشک داروی مصلحت و نجاتبخش دارند و اگر کسی در شهرستان زندگی کرد (حتی اگر این شهرستان در ۲۴ فرسخی تهران باشد) باید حیات و ممتاش بدست يك عمه «انترن» تازه فارغ‌التحصیل شده باشد که میخواهد با آدمکشی راه و رسم طبابت رایاد بگیرند .

خسرو هاشمی . کلاس سوم دبیرستان البرز تهران

تقصیر با خود ماست

داشتم مجله چند وقت پیش را ورق می‌زدم ، رسیدم به نامه آقای الف . ق . کارمند دخانیات از تهران که نوشته بود : «۱۰۰۰ تومان میدهم به مردی که هیزی تکند و زنی که از هیزی خوش نیاید » (زن روز . شماره ۱۳۰ . یازدهم شهریور) من حقه به جانب ایشان میدهم که میگویند ما آدمها خودمان جنس‌مان خرده شیشه‌دارد ایشان اگر ۳۱ سال عمر کرده‌اند چاکر چهل و پنج و نیم‌بهار را پشت سرگذاشته‌ام و صاحب زن و ۱۰ فرزندم که یکی از آنها مرده و ۸ نای دیگر شکر خدا زنده‌اند . یکی‌شان که دختر است ازدواج کرده و ۸ نای دیگر مشغول تحصیل اند . خودم راننده شرکت واحد هستم و در مدت ۲۸ سال رانندگی هنوز بیاد ندارم دنبال زنی راه افتاده باشم حتی در جوانی از ۲ دختر خانم ۳ زن که از خودم بزرگتر بودند و از من خوششان می‌آمد فرار کردم . بقول آقای الف . ق . انسان باید خودش پاسبان خود باشد . من و زلم نه تهارز و شوهر بلکه رفیق و دوست واقعی هستیم . اگر درخیابان گرسه‌ام شود هوس چلوکباب کنم دل‌م نمی‌آید من بخورم و زن و بچهم نخورند ، بساقدری نان باصطلاح «ته بندی» می‌کنم و خودرا منزل میرسانم و شریک سرفه‌ای می‌نوم و بخانم میگویم : هوس چلوکباب کرده‌ام . او هم میگوید بشدوفوری دست بکار می‌شود و با همان پولی که من تهائی بیرون سیر میشدم برای ناهار باشام آینه‌چلوکباب درست میکند . اگر سینما و گردش برویم همه با هم هستیم ، لباسهایمان یک‌جنس و يك قیمت است . لحافمان را باندازه پایمان و پایمان را باندازه لحافمان دراز میکنیم ، گرد میخوریم و گرد میخوریم بهمین دلیل هم یاد ندارم در ۲۵ سال گذشته حتی یکبار چیزی‌را از هم پنهان کرده باشیم و یا برسر موضوعی بگومگو داشته باشیم .

حالا هم این نامه را در حضور خانم و بچه‌ها می‌نویسم و زلم بخوشی میگوید : داری دعائویی میکنی ؟

بله خانمها و آقایان محترم ما تا آدمها خودمان را درست نکرده‌ایم همین آس است و همین کاسه ، همین اختلافات زناشویی است و همین جرو دعواها و بگومگوهای خانوادگی که گاه‌ب‌گاه برنگردن همه میاندازیم الا خودمان. قربان همگی . احمد پیوندی راننده شرکت واحد خط ۱ . ۲

دسته گل دوقلوها!

خوانندگان زن‌روز ، خاطرات جالب ایام عروسی خود را برای درج در «روزنامه خودتان» می‌فرستند به نویسنده یکی از جالبترین این خاطرات يك اجاق‌گاز جایزه داده می‌شود .

وقتی دوقلوها عروسی می‌کنند

من و شها دو خواهر هم‌شکل و هم‌قد بودیم. آنقدر بهم شباهت داشتیم که گاهی حتی مادرم ما را اشتباهی بجای یکدیگر میگرفت. از قضا ما در يك‌روز به عقد دو برادر دوقلو بنام مسعود و سعید



درآمدیم و يك سالن هم برای پذیرائی مهمانان تزئین شده بود. در يكطرف سالن شها و مسعود و در طرف دیگر من و سعید روی میل نشسته بودیم. مهمانان میخندیدند و میرقصیدند و شادی میکردند، و سیل تیریاک و گل بسوی ما روان بود.

حدود ساعت ۱۲ مهمانان برای افتادن سعید و مسعود هم برای بدرقه آنها از سالن خارج شدند. حجله‌گاه ما پشت سالن در دو اتاق مختلف بود و بهمین دلیل من و شها، از فرصت استفاده کرده بدحجله‌گاه خودمان رفتیم تا خستگی درکنیم. من آنقدر خسته بودم که بلافاصله با همان لباس عروسی به بستر رفتم. میدانم کار بدی کردم اما خیلی خسته بودم، و نمیدانستم شباهت ما دو خواهر معرکهای بیار می‌آورد. در هر حال نمیدانم کی و چه ساعتی بود که در اتاق باز شد من از تنبلی و خستگی حتی سرم را بلند نکردم بهین کیست چون مطمئن بودم جز سعید کسی دیگری نمیتواند باشد، ولی چه خیال و فکر خامی! چون ناگهان در میان بستر خودم را با مسعود شوهر شها روبرو دیدم. هردوی ما از ترس فریادی کشیدیم. بیچاره مسعود مثل بید میلرزید و پشت سر هم میگفت: «شهبان خانم معذرت میخواهم» تا اینکه فریادم خوب زودباش برو شها منتظر تو است و غافل بودم از اینکه شها هم تو اتاق خودت با سعید همین ماجرا داده‌اشته‌اند که الحمدلله در مورد هردو بخیر گذشت.

ارادتمند شما . شهبان سروسش - تهران

نامه‌ها ..

زمین بشوم. واقعا بعضی مردها خیلی بی‌ترتیبند.

سودابه حسینی. خانه‌دار. تهران

جدول ضرب است یا خط چشم ؟

شما این دخترهائی را که بجای خط چشم کشیدن بیک توییگی روی صورتشان جدول ضرب حل می‌کنند دیده‌اید ؟ لطفا از طرف من برایشان پیغام بفرستید که: «خانمها، کاغذ ارزان است، به پوست صورتتان رحم کنید!»

فریده ساعدی. دیلمه. مشهد

هیزمیش تر است

در روزنامه خودتان دیدم که آقای نوشته بود مینی‌ژوپ سرم را شکست (روزنامه خودتان - شماره ۱۸ آذرماه) خواستم باین آقا بگویم که مردهای دله‌ای مثل ایشان از مینی‌ژوپ گذشته حتی چادر نمازم سرمشان را می‌شکند . بخدا من با هر مدل لباس و با هر چادری از منزل خارج شده‌ام موقع برگشتن توبه کرده‌ام که دیگر پا به خیابان نگذارم . فکر می‌کنید اگر زنها چادر بسر کنند و جاقچور به پا این آقایان واقعا «آقا» می‌شوند . باور کنید من هر وقت با چادر به خیابان رفته‌ام بیشتر از روز های دیگر متلک شنیده‌ام و نیشگون تحمل کرده‌ام . این مردان به همان فتنولی میمانند که به جهنم بردندش. هرچه فکر کرد ، دید نمیتواند ایرادی



بگیرد . برگشت و به مالک دوزخ گفت :
- ببخشید آقا - حیف که هیزمیش تر است !
سیما صفائی. تهران

بانوان و آقایانیکه

از چین و چوک صورت و اطراف چشم - کبسه های زیر چشم که نشانه پیری زودرس میباشد ناراحتند میتوانند بمدت یک هفته این ناراحتی را با تضمین زیر نظر دکتر متخصص که بتازگی از پاریس مراجعه نموده برطرف نمایند.

بین ساعت ۳ تا ۴ عصر
وسیله تلفن ۴۳۵۱۰ تماس بگیرید

اهواز دکتر گرجی پوست و آمیزش روبروی سینما کارون



اینست هدیه نفیس ← از طرف کلاسهای آرایش و زیبایی پری صاحبان یک گیسوی بزرگ گل ویک مانکن بلافاصله به ثبت نام کنندگان مجانا تقدیم میشود.

وسایل آرایش مجانی در اختیار هنرآموزان قرار داده خواهد شد. زیر نظر دبلمه ار امریکا (لوس آنجلس هولیود) کلیه مدآرایش سر - صورت - ماساژ - مانیکور - پدیکور و بافتن گیسوی مصنوعی بوسیله پلی کی های مخصوص از وی یوتی کالج امریکا تدریس میشود.

شاهرضا - مقابل سینما رویال

کشف حجاب بقیه از صفحه ۴ مکر

اما راجع به علل اجتماعی کشف حجاب در ۱۷ دی ۱۳۱۴ باید بگوییم که :
بنظر من ابتکار دو عامل داشت ، یکی تلاش و اقدامات بی گیر جمعیت های مترقی از قبیل «جمعیت ترقی نوان» و غیره که با وجود مخالفت شدید معصیان دمی از مبارزه ملایم نپی ایستادند . (از پیشاهنگان این نهضت آنروز ، عده کمی باقی ماندند که خانم تربیت (وکیل مجلس) یکی از پاکیزه ترین و مومن ترین آنهاس) وعامل دیگر عشق مفرط رضاشاه کبیر بود به مترقی ساختن ایران از یکطرف ، و باز گرداندن شکوه دوره باستان از طرف دیگر . رضاشاه کبیر پس از مراجعت از ترکیه و مشاهده آزادی زنها بی حجاب برادران مسلمان ما (که به تعصب معروف بودند) اولین گام متهورانه ولی مدبرانه ابتکار را برداشت .

بنظر جنابعالی که محقق مسائل اجتماعی هستید، آثار کشف حجاب تا به امروز چه بوده است ؟ و آیا کشف حجاب در رشد فکری و فرهنگ زن تاثیر داشته است یا نه ؟

بنده خودم در کودکی مکرر شنیده ام زنها ی اکثر طبقات اجتماع بهم میگفتند که دختر اگر بسواد شود خراب میشود و امروز میشویم که علاوه بر صدها هزار دختر که به تحصیل مشغولند یک میلیون و نیم دختر و پسر بی کلاس مانده اند ، و حال آنکه اغلب زنها حتی از وسایل آرایش خود میپزدند تا دخترشان تحصیل کند .

مسئله اگر کشف حجاب عملی نشده بود اینهمه زن دبلمه و لسانیسودکتر ، که ثروت واقعی کشور محسوبند ، در ایران پیدا نمیشد - اما امیدوارم از من نرسید آیا اینها خوشبخت ترند یا مادران و مادران مادران آنها ؟ چون آن موضوعی است که استدلالی پیچیده دارد و برای اینکه نتیجه گیری ما گمراه کننده نشود خیلی تفصیل لازم دارد که جای آن اینجا نیست . بهر حال بنده جدا به این گفته بزرگ معتقدم که میگویند : «دستی که گهوارا می جنبانند دنیا را اداره میکند» ، خوب مسلمان این دست هر قدر سالم تر ، آزاده تر و مهربانتر باشد ، دنیا سالم تر و آزاده تر و با مهربانی بیشتر اداره خواهد شد .
پایان

را با تحقیر و ترس و فشار تربیت کرده باشد و او را از کودکی موجودی پست تر و کم ارزش تر از مرد شمرده باشد دارای شخصیت و روحیه ای میشود غیر از روحیه کسی که از کودکی او را هم طراز همه انسانهای دیگر شناخته و به شخصیتش احترام گذاشته اند ؟ و روحیه یک چنین زن محدود و منقادی روحیه ای نیست که شهامت و آزادمنشی از آن هویدا باشد . و یک چنین مادری بایک چنین روحیه ای ، چون بیشتر از هر کس دیگر با کودک تماس دارد ، اخلاق خودش را در روحیه حساس و فوق العاده نقش پذیر بچه منعکس میسازد ؟ اینطور نیست ؟

باید همینطور باشد.

در دوره ایران باستان که میهن ما در اوج شکوه و عظمت بود و از مقتدرترین و متمدنترین و عادلترین امپراطوریهها بشمار میامد ، احترام واقعی زن و مادر از اکثر کشورها زیادتر بود ، تا بجدی که حتی در آن عصر پهلووان پسند ، زن ظریف و لطیف هم به سلطنت میرسید و بر پهلووانان و قهرمانان حکومت میکرد ، و خود این موضوع تمدن واقعی و معنوی ایران زمین را میرساند . یعنی ثابت میکند که در نظر اجداد باستانی ما لطف و مهر و راستی و درستی ارزش بیش از قلندری و شقاوت و خونخواری بوده است .

خوب ، بایک نظر اجمالی اگر بایدد جامعه شناسی به تاریخ ایران بنگرید فوراً متوجه یک نکته بسیار عبرت انگیز میشوید و آن اینست که می بینید انحطاط وضع جامعه ما درست از روزی شروع شد که زن از حالت «مهر» درآمد و صورت «متملقه» پیدا کرد ، و این جریان تاریخی نتیجه ایست کاملاً منطقی و غیر قابل اجتناب .
چطور ؟

چون مسلمان اساسی ترین تمایل قدرت یک جامعه شهامت اخلاقی و قدرت سازندگی و ابتکار مردم آن جامعه است و بدون تردید مهمترین مری اخلاقی فرد جامعه مادر است ، و حتما مادر محدود و منقاد و کم ارزش نمیتواند آدم آزاده و سازنده و با ابتکار تربیت کند اینست که بنظر بنده روز ۱۷ دی که نخستین گام آزادیگی زن برداشته شد نقطه عطف تاریخ ایران باید بشمار آید و باینجهت است که بنده آنرا برجسته ترین اقدامات درخشان دوره بیست ساله می شمارم .

قالی شوئی ماژیک

قالیهای شمارا با ماشین های اتوماتیک در نهایت سرعت بهمین تیزی و نظافت میشوید.



کارخانه
تلفن ها :
۶۱۱۸۲۲

شعبه جمشید آباد
۶۱۱۸۲۳

شعبه تهران نو
۷۹۸۸۱

مادران گرامی کودکان عزیز را با هوش سازی

معجزه دایره ها

مجموعه ایست از دایره که بوسیله دنداننده دایره تا یک میلیون ، شکل مثلث ، دایره ، بیضی و اشکال مختلف به کودک شما آموخته وهوشمند میسازد .

در فروشگاه لبخند کودک

فروشگاه لباس از نوزاد تا ۱۲ سال با دوخت عالی و جنس خوب خیابان نادری مقابل دیوار سفارت انگلیسی جلو پاساژ محسنی

اگسوی آی بی اس
زیباتر شوید
کسایان پهلوی جنب سینما امپایر
ساختمان I.B.S. تلفن ۶۲۳۰۰



کافه تریا ، سلف سرویس و رستوران

«فروشگاه بزرگ ایران»

در محیطی خانوادگی با غذاهای مطبوع ایرانی و فرنگی همه‌روزه
از ساعت ۹ صبح تا ۱۱ شب آماده پذیرائی میباشد

ما رضایب شما را تضمین میکنیم



تهران چهارراه شاهچراغی

ستاره‌ها چه میگویند؟

متولدین فروردین

تعادل درونی خود را حفظ کنید . طوری رفتار نکنید که اطرافیان شما دلگیر و ناراحت شوند. موانعی که بر سر راه تحقق یافتن آرزوها و خواسته‌های شما موجود بود بزودی از بین خواهند رفت . اگر شخص با تدبیر و سیاستی باشید ساعات خوشی در کنار عزیزانان میگذرانید . بهتر است شخصا و بدون دخالت دیگران کارهایتان را انجام دهید . اسرار خود را بکسی نسپارید ، زیرا انقدرت ممکنست کسی سرنگهدار باشد.

متولدین اردیبهشت

تمام قدرتهای خود را برای انجام يك كار واحد صرف نکنید. هرچه زودتر برای روشن کردن مسله‌ای که فکر شما را بخود مشغول داشته اقدام کنید. باسیاست رفتار کنید تا دیگران دچار حسادت نشوند . بصلاح شمامت اگر بعضی مواقع اشتباهات کوچک دیگران را ندیده بگیرید . موقعیتهای جدید را با احتیاط بررسی کنید. در خانواده صبر پیشه کنید . بامتولدین مردادعام باسیاست بیشتری رفتار کنید.

این هفته از شنبه ۱۶ دی تا جمعه ۲۲ دی به شما چگونه خواهد گذشت؟

متولدین خرداد

مراقب طرز صحبت کردن خود با دیگران باشید ، باین ترتیب کمتر ممکن است مرتکب خطا شوید و نیز از ارزش گفته‌های شما کاسته نمیشود . بایبان جزئیات يك موضوع وقت خود و دیگران را تلف نکنید. اشخاصی را پس از مدتها دوری ملاقات میکنید . در خانواده خشن نباشید تا صمیمیتی دائمی برقرار شود . ملاقاتهای مسرتب انگیزی بامتولدین مرداد و مهرماه خواهید داشت .



متولدین تیر

سربهوا نباشید و زندگی را آنچنان که هست بپذیرید . هفته پر جنب و جوشی در پیش دارید. برای موفقیت در کاری احتیاج بفعالیت‌پذیری و دائمی دارید. حقیقت راهمیشه در نظر داشته باشید. روابط دلپذیری بامتولدین آبان و آذرماه خواهید داشت . اگر دائما بفکر ناراحتیها و مشکلات باشید کمتر لذتی از زندگیتان نخواهید برد. با اراده و خوش‌بین باشید .

متولدین مرداد

انرژی و استعداد خود را در راه انجام مهمترین هدف زندگیتان بکار ببرید. کمتر از اطرافیانتان انتقاد کنید ، و گرنه دلگیر و آزرده خاطر میشوید . اگر مجرد هستید احتمالا با شریک‌زندگی آینده خود آشنا میشوید . ساعات خوش و دلپذیری در کنار متولدین خرداد و مهرماه میگذرانید . برای سلامت خود بیشتر ورزش کنید. يك تصمیم مهم ، مسیر زندگیتان را تغییر میدهد .

متولدین شهریور

اگر اراده کنید در مدت کوتاهی تمام نقطه ضعفهای خود را از بین ببرید . مشکلات فعلی مانع عملی شدن نقشه‌های شما نمیشود. روابط خوب گذشته را با دوستانتان از سر میگیرید. نقشه‌ای را بطور جمعی عملی میکنید . در خانواده آرامش دلخواه برقرار میشود . متولد فروردین شما را بسوی خود میکشد و جلب توجهتان رامیکند. چهارشنبه و پنجشنبه بی احتیاطی نکنید و بیشتر مراقب سلامت خود باشید .

متولدین مهر

در رفتار خود نرمش و آرامش بیشتری ایجاد کنید ، فقط باین ترتیب است که میتوانید دیگران را متقاعد سازید و از کارهای خود نتیجه بگیرید . در کنار دوستان احساس آرامش و خوشحالی میکنید . مراقب آنچه میگوئید و قولیانی که ب دیگران میدهید باشید. ملاقاتهای دلپذیری بامتولدین اسفند و مرداد ماه خواهید داشت . دخانیات و مشروبات الکلی دشمن سلامت شما هستند. دوستان با نفوذتان بکمک شما میآیند .

متولدین آبان

بصلاح شمامت که انرژی خود را در راه انجام کارهای مثبت و پر ثمر بکاراندازید . چرا با مردم و دنیا سرچنگ دارید ؟ اگر کمی باخوش-بینی با طرف خود بنگرید متوجه میشوید که زندگی با همه سختیهایش بسیار شیرین و دلپذیر است . ساده نبودن دلیل نمیشود که به همه کس بدگمان باشید . منطقی فکر کنید و با عجله تصمیم نگیرید .

متولدین آذر

اجازه ندهید دیگران بر شما مسلط شوند و اراده انجام هر کاری را از شما سلب کنند . با اشخاص جدیدی آشنا میشوید. از زندگیتان بیش از پیش لذت میبرید . در خانواده صلح و صفا برقرار میشود . ملاقاتهای جالبی با متولدین مهرماه خواهید داشت. آرامش درونی خود را حفظ کنید، و گرنه دچار ناراحتیهای عصبی میشوید، نقشه‌های جدیدی در سر میپروانید و در آینده نزدیک این نقشه‌ها را عملی میکنید .

متولدین دی

برای از بین بردن موانعی که سد راه پیشرفت شما شده است از انجام هیچ مبارزه‌ای روگردان نشوید. از دور و بدون مطالعه کافی در باره هیچ امری قضاوت نکنید. شما با آرامش بیشتری احتیاج دارید. برای مسائل جزئی احساس خود را ناراحت و موشش نکنید . ملاقاتهای جالب و دلپذیری بامتولدین خرداد و مرداد ماه خواهید داشت . خود را با موقعیتهای مختلف وفق دهید .

متولدین بهمن

بسختی خود را با موفقیت جدید زندگیتان وفق میدهید . فعالیت‌های خود را محدود بمهمترین کار خود کنید . در زندگی خصوصیتان جنب و جوشی برقرار میشود. در زندگی بعضی از متولدین بهمن ماه تنوع دلپذیری ایجاد میشود . عداوی دیگر تصمیم مهمی برای زندگی آینده خود نمیگیرند. ملاقاتهای جالب و مسرتبخشی بامتولدین فروردین و تیرماه خواهید داشت .

متولدین اسفند

هر کاری را با عجله انجام دهید موجب پشیمانیتان میشود، زیرا عجله زیاد باعث میشود که بدون دقت و سرسی کار کنید . با اشخاصی معاشرت کنید که در مواقع لزوم ، سرمشق شما باشند . بزندگی خود خوشبین و امیدوار میشوید . از محبت و کمک دیگران برخوردار میشوید. در خانواده شما مسئله کوچکی مطرح میشود که حل خواهد شد . در کنار متولدین مرداد و مهرماه احساس مسرت و خوشحالی میکنید



اگر اجازه داشتیم با دهن پر صحبت کنم ،
بهمه میگویم ، که شکلاتهای **مینو** چقدر خوشمزه است

مینو

تنها کارخانه ایست که شکلات را مستقیماً از دانه کاکائو در
ایران تهیه میکند و بدینجست همیشه سالم و خوشمزه میباشد .



شکلات نابولیتن
مینو

کارخانه شیرازی شیرازی



ایگورا رویال

عالیترین رنگ موی با قدرت پوشش بی نظیر

سری رنگ موی ایگورا رویال کامل و متنوع است. از رنگ‌های طبیعی مشکی، قهوه‌ای، خرمائی، خاکستری... تا رنگ‌های فانتزی شرابی، پرکلاغی، آبی، زیتونی پلاتینی... در دسترس شما است و از میان آنها باسانی می‌توانید رنگ موی دلخواه خود را که چهره شما را زیبا تر جلوه می‌دهد انتخاب کنید.

Schwarzkopf

تیدی



ضیاء

<http://www.javanan56.com>



يك حادثه مهم و جالب شهری

زن پاسبان در شهر مشغول بكار شد .

پلیس زن، با پلیس مرد

چه فرقی دارد؟

رئیس پلیس - مسؤولیت‌ها و اختیاراتشان در حدود مسؤولیت يك پلیس مرد است . مأمور انتظامی یعنی ضابط دادگستری . پس این دخترها میتوانند بحق دازند متخلف را جلب کند و همین امروز صبح یکی از آنها جوانی را که باومنتك گفته بود جلب کرد و بدادسرا فرستاد . بنابراین دختر پاسبان حق جلب متخلفین را دارد و نباید تصور کرد که چون زن است پس کار شوخی است .

امروز صبح مراکز تلفن «۰۲» پلیس را هم بدست دو دختر دادیم تا آنرا اداره کنند و مراجعات تلفنی را به مقصود برسانند .

بنظر شما تاقی و برخورد جامعه چگونه است و مردم حالا که برای اولین بار زن پاسبان را در خیابان می‌بینند چه عکس‌العملی از خود نشان میدهند ؟

اتفاقا مردم استقبال خوبی از دخترهای پلیس کرده‌اند من فکر میکردم در روزهای اول چهارراهها بند بیایند و مردم بشامای دختر پلیس بایستد ولی دیدم که خیلی هم وجود دخترها در اونیفورم پلیس برای مردم غیرعادی نیست و جامعه آنها را زود پذیرفته است .

همین امروز ساعت ۱۰ صبح در میدان سه تصادفی روی داد و يك دختر پاسبان خیلی خونسرد و آماده جلو رفت ، به مجروح کمک کرد و او را سوار اتومبیل کرد و به بیمارستان فرستاد و راه عبور و مرور را فوراً گشود بدون اینکه دستپاچه بشود و با ضعف و غش کند ! اتفاقا مردم از دخترها خیلی خوب اطاعت میکنند .

چون رفتارشان آرامتر و ملایمتر و توام بامهربانی است . درست بعکس پلیس مرد که وقتی با متخلفین مواجه میشوند ممکن است فرد متخلف اجازه کنکاش با پلیس را هم بخودش بدهد . ولی خوب ما سعی میکنیم کارهای ساده‌تری را بدست‌دختران پلیس بسپاریم . مثلا هجوقت وظیفه تعقیب سارق بعهده آنها محول نمیشود .

بنظر شما اثرات اجتماعی این برنامه که از انقلاب اجتماعی تساوی حقوق زن و مرد الهام گرفته است چه میباشد ؟

تصور میکنم آن انقلابی که تاکنون فقط بروی کاغذ آمده بود ، باین ترتیب صورت واقعی بخود گرفته است . اما ناگفته نگذارم که زندگی زن امروزه باین انقلاب مشکلتز هم شده زیرا برسر وظایف و مسؤولیت‌های او برانبارافزوده گشته است . مسؤولیت‌های يك زن متجدد و واقعی این روزها مشکلتز از مرد است .

رئیس پلیس شما افزود :
- برنامه تربیت دختر های پلیس بطور مسلم ادامه خواهد داشت و شاید روزی بتوانیم نیسی از کارهای انتظامی شهر را بدست پلیس زن بسپاریم .



گفتیم انشاءالله و برای دختران جوان پلیس که پیشقراولان يك ایده انقلابی هستند ، آرزوی موفقیت کردیم .

يك طرفه و سنت‌های تبعیض‌آمیز در مملکت تعدیل شود و عدالت همانقدر شامل حال زن شود که شامل حال مرد میگردد و این بهترین سیاست برای ایجاد توازن و عدالت اجتماعی میان زن و مرد است .
ضمنا باید بشره‌بانی کل کشور تبریک گفت که عملا اصل انقلابی تساوی حقوق زن و مرد را در دستگاه خود پیاده و اجرا کرده و ایمان و اعتقاد خود را به این اصل عادلانه و مترقی به ثبوت رسانده است .
عده دخترانی که از این پس در خدمات راهنمایی و رانندگی در شهر تهران کار خواهند کرد ۱۸ نفر است که همگان يك دوره ۹ ماهه آموزش در دانشگاه پلیس دیده‌اند . در این دوره دختران به رموز و دانش پلیسی آشنا شده و اسلحه‌شناسی و تیراندازی و فنون مقابله با تهاجم وحشی رموز تعقیب و مراقبت را از طریق علمی آموخته‌اند .

چند ساعت پس از آغاز خدمت دختران پلیس در خیابانها رپورتر زن روز باتیمسار سرتیپ رحیمی رئیس راهنمایی و رانندگی و پلیس تهران گفت‌وگویی داشت . او سؤال کرد :

- چگونه شد که دختران پلیس بالاخره برای خدمت بخیابان رفتند و شما بطور مواضع این مسؤولیت را پشت‌سر گذاشتید ؟ رویهمرفته عکس‌العمل دخترها در اولین روز خدمت چگونه بوده ؟

رئیس پلیس جواب داد : شهر بانی کل کشور بر مبنای احتیاجات واحدها تعدادی از نوآموزان خود را در اختیار آنها گذاشت و ماهه پس از مدتی مطالعه تصمیم گرفتیم دختران پلیس را بكار انتظامی شهر بگماریم تا در میان مردم ظاهر شوند و بوظایف خود عمل کنند .

امروز پس از پایان اولین روز خدمتشان آنها را در اتاق کارم جمع کردم . دلیم میخواست چهره‌های مصمم و سوخته‌شان را که زیر آفتاب و بادوسرگرد شده بسیم و بدانم تا چه حد در مقابل مسؤولیت جدید خود راسخ و بابرجاستند و ضمنا می‌خواستم صورت آنها را باچهره زنی که خمود و گوشه‌گیر و بیكار و بدون اثر است و در نهایت ناامیدی و بی‌حوصلگی شهر را بدست بگیرند فوق‌العاده کنم . و نتیجه این مقایسه خیلی امیدبخش و مثبت بود چون دیدم که دخترها در خانه اولین روز خدمتشان در شهر حال و روزشان خوب و عالی بود ، دبروز صبح وقتی که بآنها اطلاع دادیم از فردا باید در میدانهای شهر حاضر بشوند و اكار انتظامی شهر را بدست بگیرند فوق‌العاده خوشحال شدند . حتی یکی از آنها ازمن موتور میخواست که ضمنا «بگشت» هم بپردازد و دختری از همکلاسیهای آنها که در زندان مأموریت دارد داوطلبانه به راهنمایی آمده بود تا در خیابانها خدمت کند و اینها همه نشان میدهد که دختر جوان امروزی به ورود بخدمات اجتماعی چقدر شوق و ذوق دارد .

- تعداد دختران پاسبان در خیابانها چند نفر است و امتیازات آنها چیست ؟ چه مسؤولیت‌ها و اختیاراتی دارند ؟

در اولین روز آغاز خدمات خانم های پلیس در کار عبور و مرور شهر ، مردم چه عکس - العملی داشتند ؟

- رئیس پلیس تهران امیدوار است روزی برسد که نصف خدمات انتظامی پلیس توسط خانمها اداره شود .

چند چهارراه اصلی در شمال تهران ، روز یکشنبه گذشته رنگی تازه بخود گرفته بود و این بر اثر آغاز کار خانم های پاسبان در امر راهنمایی و رانندگی و کمک آنها به ترمش و سرعت عبور و مرور ترافیک در نقاط پرجمعیت شهر بود . برای اولین بار بود که پلیس زن علنا و عملا در اداره امور شهر مداخله میکرد و در بست‌دائمی مشغول بكار میشد . شاید بهمین جهت وجود آنها موجب اعجاب ، تماشا ، وحتى شوخی و تکه‌سنجی شده بود و چشمها چه از پشت رلها و چه از پیاده روها دائما بسوی آنها کشانده میشد . خانمهای عابر و راننده بیش از همه از دیدن پلیس زن خوشحال میشدند .

لباس خانم های پلیس آراسته و شیک و برنگ سورمه‌ایست و موهای بلند آنها در زیر کلاه گردی که شبیه کلاه پاسبانان فرانسوی است آرایش یافته است . آنها اسلحه ندارند ولی روح قدرت و اتکالی قانون و ملایمت و مهربانی را با هم آمیخته‌اند و سعی دارند در نظم ترافیک شهروان نظم حرکت پیاده رو در سرچهارراهها با استناد از ظرافت و پشتکار زنانه بشهر وسکتة آن خدمت کنند و هم‌چنین نشان دهند زنی که تا چندسال پیش فقط مطیع و منتقاد مقررات و اصول حرم‌رانی بود و بقول معروف از دیدن يك موش غش و ضعف دیکرد امروزه خود مجری قانون و ضابط عدل و عدالت در شهر است و عنداللزوم گریبان متخلف را هم میکشید و او را تسلیم قانون میکند و این بهترین دلیل رشد و ترقی شخصیت و شان زن ایرانی است که يك شبیه ره صد ساله رفته است .

انسان با دیدن دختران پلیس درحال انجام وظیفه و توجه یافتن به وفر و متانت و اعتماد بنفسی که از خود نشان میدهند بیاد ایامی می‌افتد که حتی در کلا تیرمب وقتي زن سم دیده و مكك خورده و توهین شده‌ای بشکایت میرفت عوالم و آداب مردانه او را درست تحویل نمیگرفت و بجای احقاق حق اغلب باو میگفتند : برو باجی سازگار باش !

والته این يك توجیه غیر منطقی و غیر منصفانه و تبعیض‌آمیز بود اما اکنون همان باصطلاح «باجی» دربرتو علم و دانش و اهدای حقوق مساوی ، مجری قانون و عدالت شده و یقینا وجود او در دستگاه شهر بانی موجب میشود که رویه‌های

زندان زن را شکافتیم!



خانم یارسا در بیست‌سالگی - دختر کوچکی که عکس می‌بینید خانم فرخ‌رو یارسا معاون و زار آموزش و پرورش دختر ایشان هستند



خانم یارسا

رپورتر: منصوره بیرنیا

شب ۲۷ رمضان انتخاب کردیم، چون در شب‌های دیگر نمیتوانستیم دورهم جمع شویم. شب‌های دیگر بگیر و ببند بود و فقط کسانی حق عبور داشتند که «اسم‌ش» داشتند و فقط شب‌های ماه رمضان رفت و آمد مردم در شهر آزاد بود و بلب نشینی و دیدو بازدید میرفتند.

آن شب سه نفر از بانوان ارمنی بنام «مادام‌تربان» و دوستهایش را آوردیم که برای ما نمایش بدهند. پرده اول نمایش بخوبی اجرا شد و خانمها مشغول خوردن چای و شیرینی بودند که در حیاط رابشدت کوبیدند. مستخدم در را باز کرد و چند مرد بداخل آمدند و فریاد زدند: «متفرق شوید! متفرق شوید!»

خانمها بلند شدند و احساسات نشان دادند و فریاد زدند که ما در اینجا کاری بخلاف شئون مذهبی نمیکنیم ولی مردها گفتند: «الان عده‌ای میریزند اینجا و کتکشان میزنند.» سرانجام زن‌ها متفرق شدند و هر کدام از راهی فرار کردند. لحظه‌ای بعد، چند نفر اوباش ریختند توی خانه و چون تاریک بود دستشان بکسی نرسید فقط مرا که صاحبخانه بودم بیاد کتک گرفتند. نوکرها سر رسیدند و مرا از زیر دست و پای آنها نجات دادند. از فردا صبح در تمام مساجد میگفتند: «ملعونه‌ای مجلسی ترتیب داده بود و تآثر میداد و آخر سر هم همه زن‌ها چادرها را از سر داشته‌بوی حجاب شده بودند و صاحبخانه بدون چادر، دسته گلی بردست و چتری بر روی سر گرفته جلو افتاد و زنان دیگر هم بدون چادر دنبال او از خانه بیرون آمدند و بیکوجه بازار ریختند!» دوشب بعد اوباش باز بخانه‌ام ریختند و هر چه داشتیم غارت کردند و بردند و خانه‌ام را آتش زدند. فردای آنروز مجبور شدم

جزوه مکر زنان

مدتی بعد جزوه‌ای بنام «مکرزنان» چاپ و منتشر شد که هر روز بچه‌های روزنامه فروش تعداد زیادی از آنرا بدست می‌گرفتند و فریاد می‌زدند «مکرزنان، مکرزنان». این جزوه سرایاتوهین محض بیهیبت‌زن‌ایرانی بود. هیئت مدیره جمعیت‌نوان و طنخواه در جلسه‌ای تصمیم گرفت با این جزوه و انتشار آن مبارزه کند.

صبح یکروز شبیه همه ما در میدان سپه جمع شدیم. هریک از زنان عضو جمعیت ۱۰ تا ۱۵ جزوه خریدند و در فاصله‌های دوسه متری آنها را آتش زدند. مردم تماشا جمع شدند و چند نفر آنرا مارا گرفتند و دستجمعی بکمیسر (کالانری) بردند. ما را جداجا بانافی بردند و استطاق کردند و سرانجام رئیس نظیبه حرفهای ما را قبول کرد و دستور داد دیگر از آن‌جزوه‌ها منتشر و فروخته نشود.

سؤال - روز هفده دی ۱۳۱۴ را چطور بیاد می‌آورید؟
- قبل از روز ۱۷ دی زن‌ها خیلی مایوس

خانه دیگری اجاره کتم و از آن محله اسباب‌کشی کردم. بیچاره محترم خانم اسکندری چند روز بعد سکنه کرد و مرد و منم مدتی در بستر بیماری افتادم. بعد از چند هفته که آتش فساد خاموش شد، دومرتبه خانمها دور هم جمع شدند و کلاس اکابر بزرگسالان را براه انداختیم.

حضور در دادگاه

در سال ۱۳۰۴ آقای ابراهیم خواجه‌نوری مقاله‌ای علیه وجود حجاب در روزنامه «نامه جوانان» خود نوشته بود که مورد تعقیب قانونی دردادگستری واقع شد و او را بمحاکمه کشیدند. تا آن زمان زنان ایرانی حق نداشتند در محاکمات حقوقی یا جزائی شرکت کنند و دردادگاه‌ها حاضر بشوند. ولی دردادگاهی که آقای خواجه‌نوری رامحاکمه میکرد، خانمهای عضو جمعیت «نوان و طنخواه» با چادرهای مشکی و بیچه‌حضور یافتند. بعد از این اقدام زنان عضو جمعیت و دیگر زن‌ها در محاکمات راه یافتند و اغلب در دادگاههای علنی حضور پیدا میکردند.

آخرین عکس خانم فروهر



و ناامید بودند، اصلا قدرتی در وجود خودشان نمی‌دیدند که بتوانند در اجتماع شخصیتی از خود بروز بدهند. وقتی ما فریاد می‌زدیم: «ما عقب‌افتاده هستیم!» زن‌های دیگر ما را ملامت میکردند و میگفتند: «خوشی زبردلتان زده!». اوضاع و احوال روحی زن‌ها نه فقط از نظر تعلیم و تربیت عقب بود، بلکه فکر روشنی هم نداشتند. روز هفده دی روزی بود که من از ته قلب وباشادی بی‌نظیری از آن استقبال کردم. در آن روز من میتوانم بگویم که دوباره جوان شده بودم. اصلا آنروز همه اوضاع عوض شد. اعلیحضرت رضاشاه کبیر و علیا حضرت ملکه و شاه‌دخت‌ها بسان دانشرا تشریف‌فرما شدند و خواه‌ناخواه همه زن‌ها چادر از سر برداشتند. جنبش‌فوق‌العاده‌ای در زن‌ها پیدا شده بود. انگار معدنی شکافته شده بود و گنجی از آن بیرون میریخت! من میدیدم همان زن‌های عقب‌افتاده و ناامید یکدکفه

لطفاً ورق بزنید



گفت و گو با آقای ابراهیم خواجهنوری

نویسنده و محقق مسائل اجتماعی

کشف حجاب

مهمترین اقدام دوره ۲۰ ساله اعلیحضرت رضاشاه کبیر است، چرا؟

و حنینه خوری) مدتی در تهران ماندند و در جلسات بحث و سخنرانی شرکت میکردند و درباره لزوم آزادی زن حرف میزدند. در همان هنگام ما بنای تشکیل کنگره زنان شرقی را گذاشتیم. این کنگره در مدرسه «عفتیه» در پانار برگزار شد و از سفارتخانه های شرقی نمایندگان در این کنگره شرکت کردند. تمام بحث کنگره روی پیشرفت زن در دنیا و بخصوص در شرق بود.

آیا از خود زنها کسی هم مخالف کشف حجاب بود؟

عده ای از زنها مخالف کشف حجاب بودند که بزور چادر را از سرشان برداشتند. همان دسته هستند که می بینید الان دوباره چادر بر سر کرده اند.

لباس و آرایش زنها بی حجاب بعد از ۱۷ دی چگونه بود؟

زنها لباس های بلند و تیره رنگ میپوشیدند. بر سر ایام مد لباس های یک سره به بلوز و دامن تغییر پیدا کرد. معمولاً موها را یکی میبافتند و پشت سر میبنداختند و بعضی ها که حوصله داشتند موها را زیر میبافتند و پشت سرشان میبختند.

امروز پس از ۳۲ سال من خوشحالم که روز خوش آزادی زن را می بینم، خانها روشن فکر شده اند و آزادی و حقوق برابر با مرد دارند. احساس خوشوقتی میکنم که زن دیگر آن بردگی هارا ندارد و راه ترقی برای او هموار شده است. حالا گاهی آرزو میکنم که اینکس جوانی ام دوباره باز می گشت تا منم که در راه حصول باین آرزو مبارزه بیشتری بگیرم. ولی افسوس ...

در شماره آینده:

خاطرات دو تن دیگر از پیشقراولان نهضت مبارزه آزادی زن را مطالعه فرمائید.

خانم نورالهدی منگه در روز کشف حجاب



نام آقای ابراهیم خواجهنوری نویسنده و محقق مسائل اجتماعی که بعرف فرنگی باید ایشانرا «فمینیست» یعنی حامی تساوی حقوق سیاسی و اقتصادی و اجتماعی زن دانست، در آغاز مبارزات مربوط به کشف حجاب از اسامی برجسته روز بوده است، زیرا بخاطر نوشتن یک مقاله و سرودن یک رباعی در باره آزادی زن مدت چهارماه بزندان افتاده و نظمیه وقت مجبور شد بنا به مصلحت سیاسی روز ایشانرا موقتاً بازداشت کند و حال آنکه روحیه برنامه انقلابی دولت، خود مساعد بارفع حجاب و آزادی زن بود، منتها مصلحت چنین اقتضا میکرد که این نهضت آرامتر پیش رود و متعصبین را گرفتار هیجان مخرب نکند.

در این شماره که اختصاصاً بمناسبت جشن ۱۷ دی ماه رنگ و روئی قهرمان نواز دارد، لازم بود که گفت و گوئی هم با آقای خواجهنوری بجهت آنکه از محققان و جامعه شناسان بنام هستند بشود، و پیرامون علل و اثرات اجتماعی کشف حجاب، نظر و عقیده ایشان پرسیده شود.

گزارش زیر، خلاصه ایست از یک گفت و گوئی کوتاه که بین سردبیر مجله و آقای خواجهنوری روی داده است:

س - بنظر جنابعالی علل اجتماعی کشف حجاب در دیماه ۱۳۱۴ چه بود؟

ج - برای جواب باین سؤال حتماً لازم است حالت روحیه آن زمان، و قدری قبل از آن زمان را درست در نظر بگیریم تا بیان مطلب ساده تر شود. برای نمونه برادرم مرحوم نظام الدوله تعریف میکرد که روزی گزارش رسید یکی از فرنگیها چند عکس از زنهاي حرم ناصرالدین شاه برداشته و باین عمل جنایت آمیز مهمترین حادثه سیاسی و اجتماعی روز را بوجود آورده است. شاه دستور داده بود اگر عکسها را

پیدا کردند هر وقت شب هم باشد وزیر نظمیه باید شرفیاب شود. اخوی میگفت - درست دو بعد از نیم شب بود که ما یوران مخفی عکسها را یافته و برای آورده بودند. شاهدان درون بود و سپرده بود که برای حادثه های باین مهمی حتماً بیداروش کنند. میگفت چشمان مرا بستند، از اندرون گذراندند و مستقیماً با اتاق خواب شاه راهنمائیم کردند. وقتی نظم الدوله پاکت حاوی عکسها را تقدیم کرد، شاه گفت: قسم بخور که راست بگوئی، آیا توهم این عکسها را دیده ای؟ وزیر نظمیه گفت: قربان چون امر میفرمائید ناچارم حقیقت را هر قدر هم گستاخانه باشد بعرض برسانم، حقیقت اینست که من ناچار شدم آنها را ببینم تا مطمئن شوم عکسها همانند که میجوئیم (یعنی در واقع از جرم بزرگی که مرتکب شده و عکس روی زنهاي حرم را یک نظر دیده عذرخواهی و تقاضای عفو کرد). نمونه دیگر اینکه بنده خودم بخاطر دارم حتی تا اوایل کودتا در همین خیابان لاله زار (که شایک ترین و متدن ترین قسمت پایتخت محسوب میشود) زنها مجبور بودند از طرف چپ و مردها از طرف راست عبور کنند و اگر مردی عبور با زنها مخلوط میشد مورد مواخذه قرار میگرفت. یا اگر زنی با وجود چادر و نقاب در دستکهای می نشست که گروکش خوابیده بود پاسبان توبیخش میکرد

این نمونه ها را از دونظر میگویم، یکی برای اینکه دختران جوان امروزی ما که در مقایسه خودشان با زنان اروپا از محدودیت خود احساس اجحاف میکنند و از زندگی ناراضی اند، خود را با زنان آن زمان - که زیاد هم دور نیست، مقایسه کنند و نفس آزاد بکشند و خوشحالتر و خوش بین تر گردند. دوم باین منظور میگویم تا بدانید کشف حجاب روز تاریخی ۱۷ دی ماه ۱۳۱۴ چه اقدام متهورانه ای بوده و من همیشه در گفته ها و نوشته های اینکار را برجسته ترین کارهای آن دوره بیست ساله خوانده ام.

واقعا جدی میفرمائید؟
آیا راستی در بین آن همه کارهای عمرانی، راه سازی، الفای کاپیتولاسیون، اعزام محصلان به اروپا و دفع حالت ملوک الطوائفی و غیره و غیره شما عمل ۱۷ دی را برجسته ترین تمام کارهای آن دوره میدانید؟

میدانید که بنده هرگز اهل مبالغه شاعرانه نیستم، آنچه گفتم فهمیده و سنجیده و از روی کمال اعتقاد است.

ممکن است توضیحی بفرمائید چرا؟

خوب گوش کنید و اگر بیان رسا باشد به احتمال قوی بامن هم عقیده خواهید شد. اگر ما بتوانیم فقط یک ساعت مزایای مخصوص و غیر عادلانه را که در طی قرون آمیخته به تعصب و خودخواهی، بما مردان داده اند، و ما عادت کرده ایم از آنها برخوردار باشیم فراموش کنیم - یعنی اگر درست به سنجیم و مضافانه قبول کنیم که ما مردان غالب این مزایا را به این جهت توانستیم برای خودمان قائل شویم، و حتی آنها را بصورت قوانین اخلاقی و عرفی در آوریم، که زور بدنی ما زیادتر از زور جنس لطیف بودم و اگر این حقیقت را قبول کنیم که بدست آوردن امتیاز خاص بوسیله زور از خواص جامعه های بی تمدن است - و اگر معتقد باشیم که فقط منطق و انصاف باید در جوامع متمدن حاکم بر رفتار انسانها باشد نه زور و قدری، آنگاه روشن تر و منطقی تر میتوانیم این موضوع بظاهر ساده و به باطن مهم را بررسی کنیم.

اینها اصولی است کلی و صد در صد قبول داریم، ولی باز بدرستی ربطش را با این که کشف حجاب را متهورانه و برجسته ترین کار آن دوره میخوانید نمی بینم....

حالا ارتباطش را خودتان خواهید فهمید. آیا قبول دارید که مهمترین عاملی که روح آدمیزاد را قالب گیری میکند و فورم میدهد رفتار مادر است؟ زیرا تجربیات علمی دانشمندان ثابت کرده است که کودکی از همان ماه اول قوه یادگیری دارد و جزئیات آنچه در اطرافش میگذرد در روحیاش نقش می بندد و تا زنده است آن نقشها مثل نقش بر سنگ حک شده می ماند.

لاید این راهم قبول دارید که تعلیقات و روحیه هر کس در تمام رفتار و گفتارش اثر میگذارد؟ پس آن کسی که خودش

دختر شایسته‌ای از دبیرستان کیوان - تهران

اسمش سیمین وفامیلش محیط است در کلاس پنجم ادبی دبیرستان کیوان درس میخواند دانش آموز برجسته است خوب لباس میپوشد خوش صحبت و متین و مؤدب است صدای گرمی دارد عضو گروه هنری دبیرستان است . پینک پینک وشنا و رانندگی اتومبیل را بخوبی میداند به روزنامه نگاری و آشپزی و خانه داری علاقه بسیار دارد از فوت و فن آرایش گیسو آگاه است دوستانش او را دختری مهربان ، مؤدب خوش رو خوش بیان و هنرمند دانسته اند .



دختر شایسته‌ای از دبیرستان مرجان - تهران

اسمش لیلی و فامیلش موجد است در مدرسه غالباً شاگرد اول بوده ، در کلاس پنجم طبیعی دبیرستان مرجان درس میخواند. در سال چهارم دبیرستان در رشته آواز بین کلیه دانش آموزان استان تهران اول شده نقاشی میداند به کلیه ورزش ها علاقمند است در رشته ژیمناستیک و دوومیدانی در سیکل اول در تهران اول شده ، اسکی ، بولینگ، وشنا از ورزشهای مورد علاقه اوست . رئیس دبیرستان خانم لیلی را دختری ممتاز و شایسته دانسته .



با همکاری :
شرکت هواپیمایی
پان امریکن

و

پیکان اولین اتومبیل ساخت ایران

رفتار و معاشرت بخوبی می شناخت . در برگزاری مسابقه دختر شایسته ایران کوشش بر این رفت که از تجربیات کلیه مدیران دبیرستانها و مربیان مدارس برای یافتن بهترین دختر ایران استفاده شود . از این رو است که اولاً یکی از شرایط اصلی شرکت در مسابقه را نظریه موافق مدیر دبیرستان میدانیم و ثانیاً سعی میکنیم هر چه بیشتر با آنان ملاقات و گفت و گو کنیم زیرا مسئله انتخاب دختر شایسته ایران که جنبه بین المللی دارد بخوبی ارتباط مستقیم با فرهنگ کشور پیدا میکند و معرف ترقیات زندگی اجتماعی در ایران است . لذا از نقش و سهم بزرگ مدیران دبیرستانها غافل نمی شویم . و امیدواریم با کمکهای فکری و راهنماییهای این مربیان آرموده در کاری که آغاز شده بخوبی بیروز گردیم .

افراط بازی های آینده از نسل جوان است که سازنده هیجانات «بیتلیسم» و «هیپی» و «بیت نیک» در دنیا شده اند . در این مسابقه زیبائی تا آن حد مورد نظر است که ملاک سلامت و جذابیت باشد و نسل جوان ما یک نسل مریض و ناسالم در دنیا معرفی نشود و دیگر صفات و محسنات و امتیازات دختر شایسته همه جنبه معنوی و باطنی دارد . دفتر بین المللی مسابقه نیز در کلیه بولتن های خود بطور صریح اشاره میکند که مسابقه انتخاب تین پرنس بین المللی بیچوجه من الوجوه مسابقه برای انتخاب دختر زیباتر نیست بلکه دختر فهمیده - منجدد - با شخصیت و با هوش است که امتیاز اول را بدست خواهد آورد و هدف مسابقه نیز منع و طرد تدریجی و

ممالک اروپائی و امریکائی مسابقه شایستگی بدهند و نام مبین و زنان کشور خود را در دنیا بلند آوازه سازند . در این مسابقه زیبائی تا آن حد مورد نظر است که ملاک سلامت و جذابیت باشد و نسل جوان ما یک نسل مریض و ناسالم در دنیا معرفی نشود و دیگر صفات و محسنات و امتیازات دختر شایسته همه جنبه معنوی و باطنی دارد . دفتر بین المللی مسابقه نیز در کلیه بولتن های خود بطور صریح اشاره میکند که مسابقه انتخاب تین پرنس بین المللی بیچوجه من الوجوه مسابقه برای انتخاب دختر زیباتر نیست بلکه دختر فهمیده - منجدد - با شخصیت و با هوش است که امتیاز اول را بدست خواهد آورد و هدف مسابقه نیز منع و طرد تدریجی و

آن شرکت می جوید تا معارف و کمالات خود را نشان بدهد نه جلفی و سبکسری را . پدران و مادرانی که دختران خوب و شایسته در دامان خود پرورده اند و سرافرازند که اولاد خلف باب زندگی امروز دارند باید آنها را تشویق کنند تا در مسابقه اسما با جان و دل شرکت جویند و نام آور لیاقت و شایستگی برای خانواده خود گردند . خانم مدیران و ناظران دبیرستانها که دانش آموزان برجسته و برگزیده دارند باید دست از ملاحظه کاری و محافظه کاری بردارند و دختران خوب خود را تشویق کنند که بخاطر تشیید مابنی نهضت آزادی زن - و ایجاد اعتماد بنفش بیشتر در دختران جوان در این مسابقه بین المللی شرکت جویند و با دختران برگزیده دانش آموز

**Get more e-books from www.ketabton.com
Ketabton.com: The Digital Library**